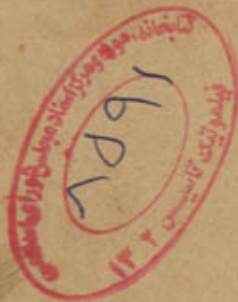


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۳۰۲۱



۱۹۳۳



۱۴۳۸

۱۹۳۳

۲۳۰۲۱

مجموع السعادات

سلفه محمدان حضرت محمد

فران فری

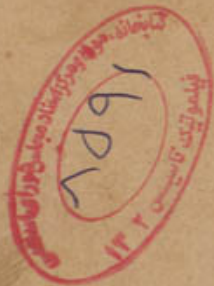
مجموع السعادات

۱۹۳۳

۲۳۰۲۱



۱۹۳۳



۱۴۱۸

۱۹۳۳

۲۳۰۲۱

مجموع السعادات

سید محمد ابراهیم صدر محمدی

فران فری

۱۹۳۳

مجمع

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

۱۹۳۳

۱۴۸۸

۱۹۳۳
۲۳۰۲۱

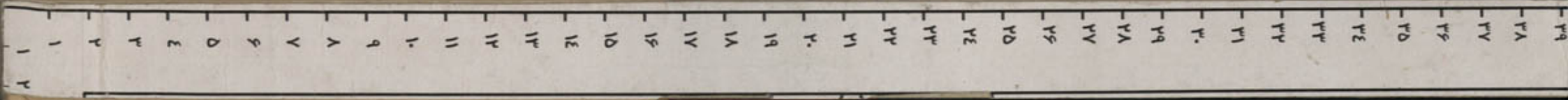
مجموع السناد

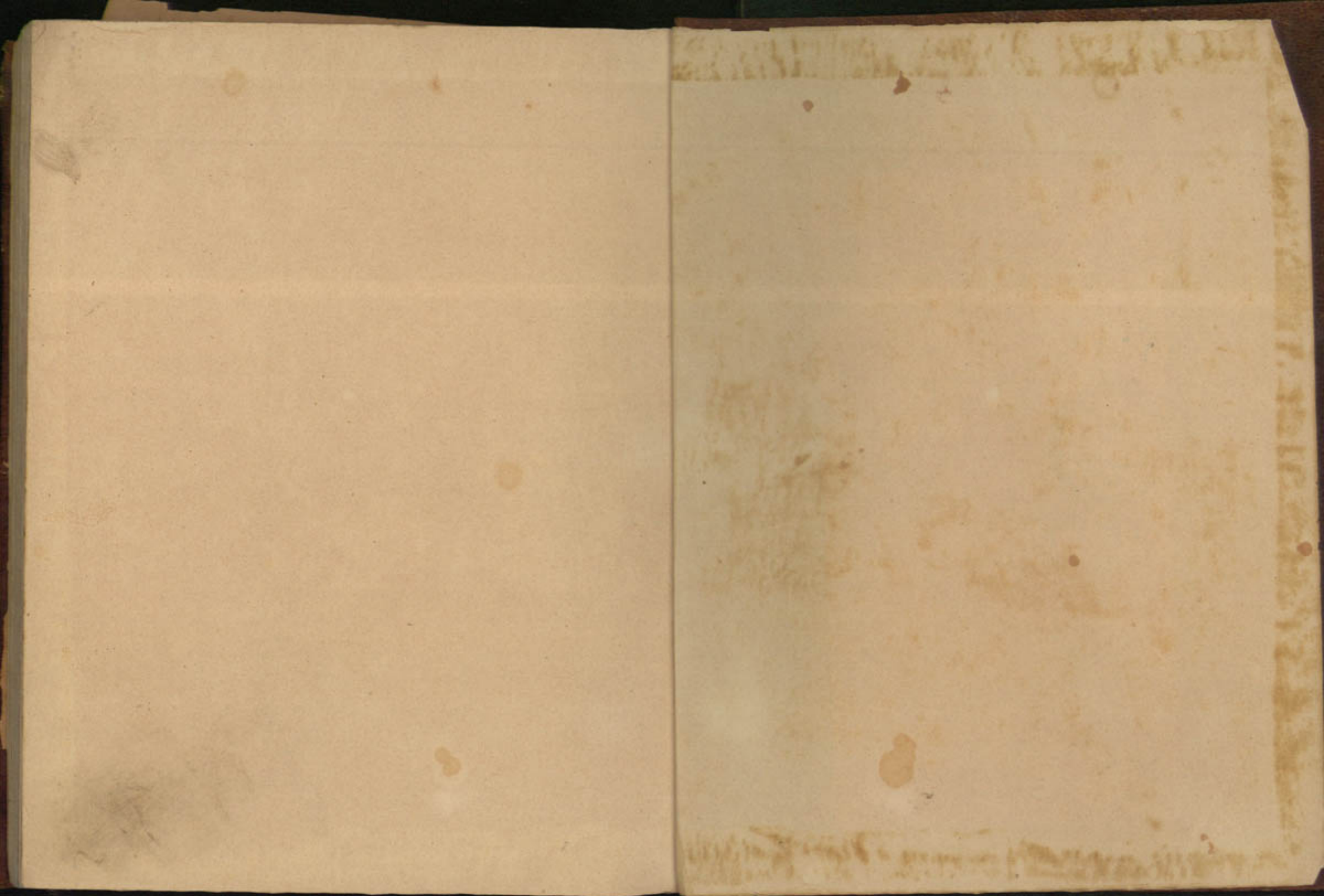
سلطان محمد ابن عبدالعزیز
فران فری

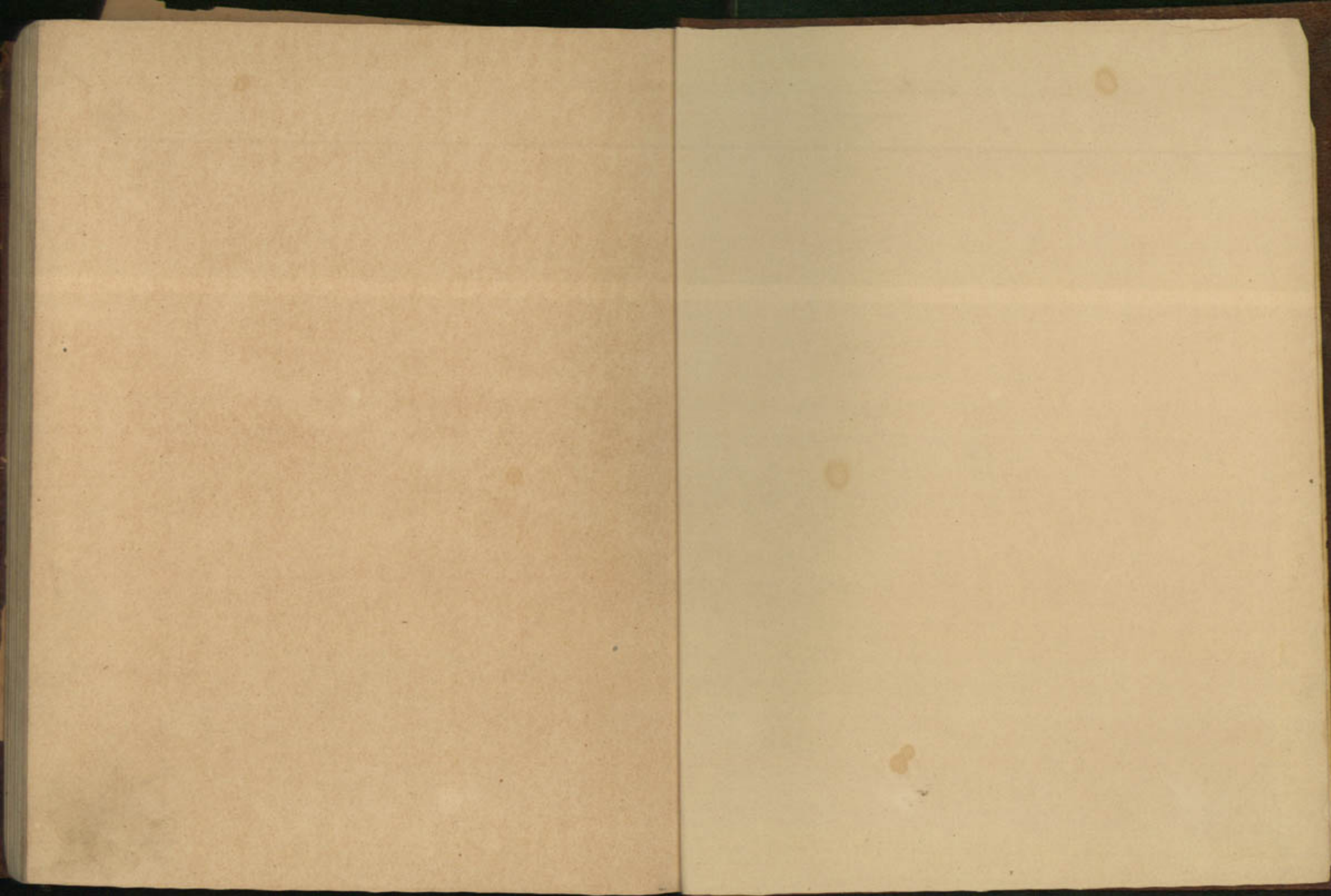
۲۳۰۲۱

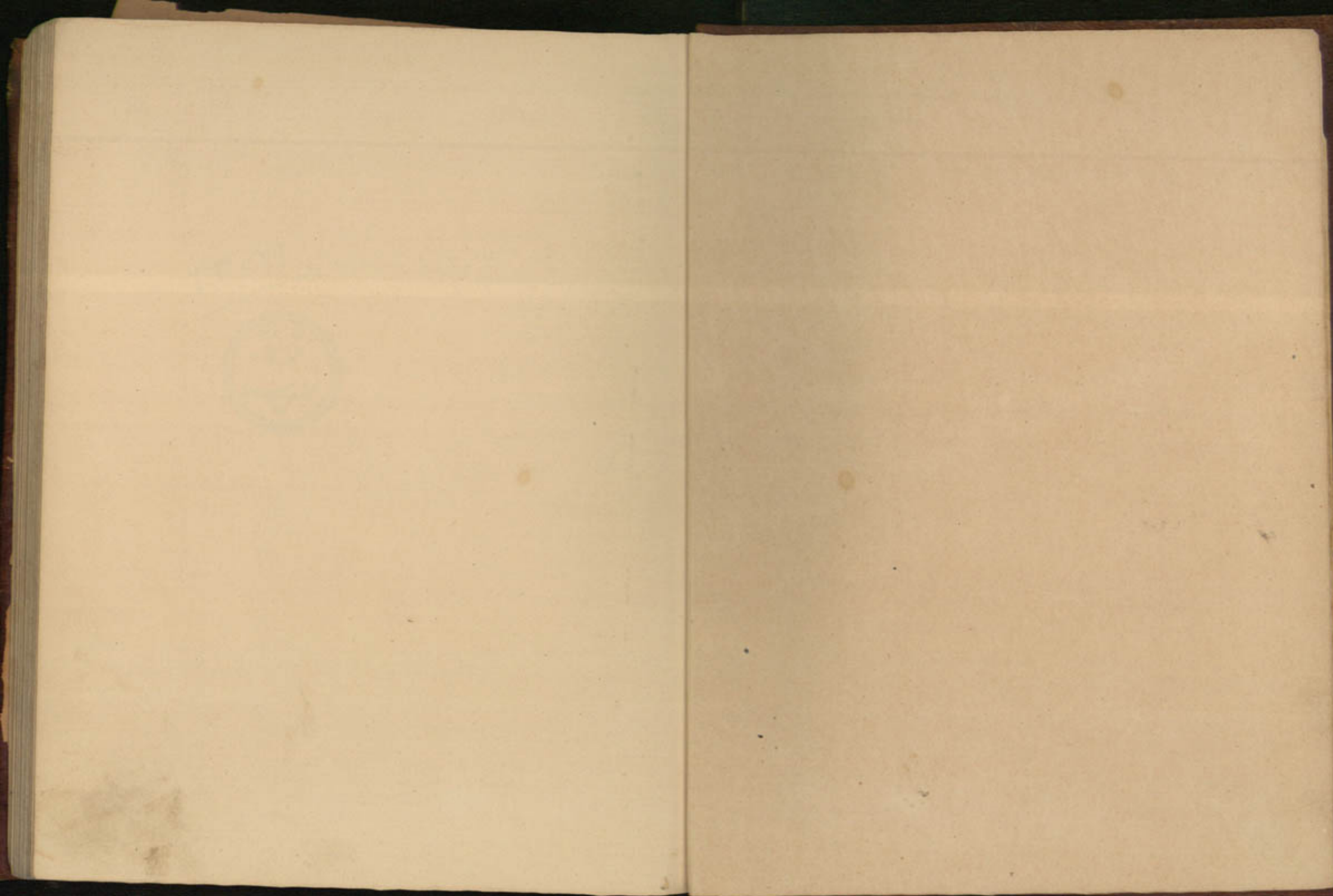


۱۹۳۳









۲۳۰۲۱



پد کتاب مستطاب مجمع السعادات
بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بقیاس یگانگی است که ساحت قدس و توحیدش بی مناسبت و قامت قابلیت
 انسان را با چندین هزار کثرت خلقت فاضله و عدت است تو کجایی ولی چندین هزاری دلیل
 از خویش روشن تر خیر و درود از در حضرت و درود باریزه مرشد فائده و وجود معنی محمد مصطفی
 و اهل بیت طاهین و اوصیا، معصومین، انجمن خصوصاً سر فقه اهل صفاء پیش پای ارباب و فنا
 علی عالی صلوٰه الرسول و سلام علیهم الصالحین و بعد چون این بی بضاعت سلطان محمد بن حید
 محمد معنی از غنما از اول جوانی بمطالع و تفکر در کتب تعاسیر و اخبار معصومین مشغوف بوده
 و اغلب اوقات خود را در آنها صرف نموده و گاهی بعضی نکات و لطائف که در خواطر میاید
 بنجیال میاورد که ثبت اوراق نماید تا در روز کار بماند و موفق شده بوضع تفسیر کتاب الهی
 انبیا را ثبت اوراق نموده و بعد از اتمام آن در اندیشه این بود که اخبار جملة اصول کافی را
 بقدر وسع توضیح نماید و شرح جملة اخبار کتاب چون بسطش زیاده از حد میشد ناچار
 بنحو اجمال اشاره نمود بعلوم ثلثه دینی که آیات حکمات و فرائض عادات و سنن قائما
 باشد که در خبر حضرت فتمی مرتبت اشاره بانها رفته است که فرمود انما العلم ثلثه ایه
 حکمة او فزیضه عاده او سننه قائمه و جملة از این علوم را بعقیده تخریر در آورد و اصول
 عقاید را بر ترتیب اصول کافی مرتب ساخت و در ذیل آن اشاره به بعضی اخبار جملة اصول
 کافی نیز نمود و آن دو قسم دیگر ابوضع مناسب ترتیب داد و نامیدم این مجموعه

مجمع السعادات

مجمع السعادات ترتیب دادم او را بر مقدمه و دو آیه باب و خاتمه مقدمه در بیان این است
 که اصناف انسان با کثرت اصناف و افراد از آن صنف بیرون نیستند صنفی مجذوب
 صرفه یابد یواز محض و با اینها کتاب و خطابی نیست زیرا که صنف اولی فی مقدمه صدق عند ملک
 مقدمه را گرفته و ثانی لم یحی حیوان گردیده و صنف بزهر بر طبع افسرده و بر عالم طبع و ماده
 چسبیده و این فرقه را که از ارات الهی نفع بخش خطاب و کتابی نافع خواهد بود و صنف چهارم
 شوق گرم و بی پروا نفس و طبع نیز سردند و این فرقه را خطاب و کتاب نافع و مشیر اند
 جاذب و رافع است و برای اینفرقه بهترین معاد نظر کردن بصورت مبارک علماء و نشسته
 در حضور آن بزرگواران و گوش دادن با قول ایشان است و بعد از اینها بهترین اسباب نظر
 کردن است در تفسیرات و اخبار ائمه معصومین و آثار بزرگان دین که البته گرمی شوق را زیاد
 و گرمی طلب المذت و جدان متصل میسازد و چون مجموع این مجموعه نیست مگر آثار بزرگان دین
 و کلمات بشارت ایاتین معصومین چه بلفظ خبر نقل شده باشد یا بغير لفظ خبر ذکر شده باشد
 امید که ماضی بعین انصاف نظر نمایند و نظر لجاج و اعتساف را از خود دور دارند و از
 نظر کردن در آن بهره بردارند و از الموفق و المعین **الباب الاول فی معرفة العقل**

و بیان المعانی التي يطلق عليها العقل بدانکه عقل در لغت اطلاق میشود بر معانی عدیده
 متباینه متخالفة که مشکل است که واحد جامع جمیع تواند باشد و شاید اکثر معانی آن در معنی بستن
 تواند داخل باشد و در عرف عام اطلاق میشود بر ادراک اشیا و بر مبدء ادراک انسانیکه از آن
 گاهی تعبیر میکنند نفس اطه و بقوه عاقله و بان قوه متعارف میشود از انسان از سایر انواع حیوان
 و این معنی است که جملة افراد انسان را ذوالعقول نامند چه عقلی و چه زکی و چه فاسق و چه عادل
 و اطلاق میشود بر هیئت محموده که در انسان یافت میشود در گفتار و در رفتار و اطلاق میشود بر هیئت
 رای و در وقت تفتن بنفایات و منافع و مفاسد مترتب بر شی در امور دنیا و باین معنی معاویة

العقل
 باب الاول فی معرفة العقل

اعقل زمانه نامیده **و در عرف حکما** اطلاق میشود بر مراتب نفس انسانی پس میگویند عقل الهی و عقل
بالکمال و عقل مستفاد و عقل بالعقل **و در عرف علمای اطلاق** میشود بر مرتبه از نفس انسانی
چنانکه میگویند مرتبه اولی نفس است و ثانیه قلب و ثالثه عقل **و در عرف حکمای اهل التیسر**
میشود بر جوهر که مجرد باشد از ماده ذرات و فعل و این معنی مقابل نفس و طبع است که آن فعل
تحتاج نموده است و این ذرات و فعل در نزد انبیاء و اوصیاء طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین
و پیران ان بزرگوارانند غفلت و شامخین اطلاق میشود بر قوه از نفس انسانی که بجز قوه رای و حسن بصر
در امور دنیا موصوف باشد بجهت آنکه مؤدی شود بکس غیر و علاج در آخرت و با این معنی مقابلست
با قوه در انسان که بجز قوه رای و حسن بصر در امور دنیا داشته باشد و از این قوه عوام بجهت تعبیر کنند
لکن اهل التیسر قوه را شیطنیت و کفری خوانند و ثانی را که در این قوه اکل ناس می نمود جاهل
ترین خلق شامخ و عقل و عمل و عمل هم ذکر کنند و از برای هر یک جنودی نمایند عبارت از این
دو قوه است در عالم صغیر و چون عالم صغیر نسبه عالم کبیر است پس در عالم کبیر دو عالمی در مقابل این
دو قوه است که عبارتست از عالم ارواح طیبه که عالم ملائکه است و عالم ارواح خبیثه که عالم جن
و شیاطین است بعل و عمل مستعد است چنانکه عقل اطلاق میشود بر ذرات جوهری عقل عالم کبیر
و بر قوه عاقله عالم صغیر اطلاق میشود بر درکات و ادراکات این ذوات و این قوه در **عرف**
اهل التیسر علم اطلاق میشود بر این ادراکات و این درکات و چون ادراک قوه عاقله ثانیه پیوسته
داشته اند و ترقی است مستعد است زیرا که فقه عبارتست از علم دینی که سبب شود علم
دیگر بر او **و هم چنین** جل چنانچه اطلاق میشود بر ذوات جن و شیاطین و بر قوه نفس انسانی
اطلاق میشود بر درکات و ادراکات این ذوات و این قوه و ادراکات و درکات قوه نفس
انسان را بجهل مرکب و ذرات عبا، بنامند و چون عقل عالم صغیر بوجهی نازل عقل کبیر بوجهی منظر
او بوجهی متحد است با او عقل کبیر عالم صغیر که با جهل عالم کبیر همین حکم دارد و در این معنی مولوی

تیسرین

مستوفی

معنوی اشاره نموده چون ملک با عقل کبیر شده اند بهر حکمت را در صورت کشنده
نفس و شیطان نیز زاول واحدی بوده اند و حاسدی مراد از نفس اینجا همان قوه
علامه نفسانیست که عوام عقل نامند و خواص کماهی جهل و کماهی نفس مطلق و کماهی نفس انسانی
و کماهی شیطنیت ذکر می خوانند و چون در عرف اهل التیسر عقل و جهل در قوه علامه نفسانی عالم کبیر اصغیر
و درکات و ادراکات او در قوه علامه نفسانیه خیالی و درکات و ادراکات او است حال میشود پس
آیات و اخبار که در آنها ذکر عقل و روح او شده **و آیات** و اخبار که در آنها ذکر جهل و ذم او شده
مراد از آنها قوه علامه نفسانیه خواهد بود و قوه علامه نفسانیه با درکات و ادراکات این دو قوه اگر قریب
بر خلاف آن نباشد **و آنکه** صادر اول که اول مخلوقات و ثانی موجودات است و نمبر جهان است
در سبب عالم و فعلیت اخیر انسان کبیر است بجهت نامند او را که ادراکات ک کلیات یعنی موجودات
و سبب محیط همنامه و بواسطه آنکه وجود مطلق بواسطه او مقید گردد که عقل موجود المطلق و ذرات
نامند بظهور بذات و اظهار لغیره روش کوبند زیرا که حیوة جمیع اشیاء با اوست عالم او را نامند
که بواسطه فاضله حق و تصویر نقوش کائنات است بر الواح نفوس کلیه و جزئیة **علم و اب**
و حیات و محبت و عشق و رحمت و نعمت و غیر اینها خوانند باعتبار عده و این
عقل از روی امثال امر قبیل الی اکثرات از مقام عالی خود تنزل کرد بدون تجافی از مقام خود
تنزل نفس ناطقه از مقام عالی بدون خالی کردن مقام عالی خود را بسوی مقام مدارک باطنه و ظاهری
و قوای محرکه و طبع و جسم که در تنزل نفس ناطقه و اتحاد او با طبع و جسم نبودن کمازیر اجسام
میخوانند بلکه چنان تنزل و اتحاد یافته که عوام انسان را غیر جسم ندانند و مرتبه از برای او غیر مرتبه جسم
نشانند حتی اینکه جمعی از متکلمین و موصوفین بر رسم العلم متکثرند و تنزل نفس ناطقه را او را جسم
دریدن کبیران الماء فی الورد گفته اند و از باب شدت اتحاد نفس با سایر مراتب نازل است
که جمیع افعال و آثار مرتب نازل را که بر مجرای طبیع صادر میشود نفس نسبت میدهند از روی

نه از روی مجاز بلکه چنین نماید که نسبت دادن افعال و آثار به مراتب نازل از حقیقت عاقلانه باشد من
در قلم و ادم و دیدم و شنیدم نشستم و برخاستم صحیح است حقیقت چشم دیده و گوش شنیده و پام
رفت و دستم زد در نظر دور از حقیقت نماید و این عکس آثار است که بر جزای طبیعی صادر میشود
چون افات و نقایص تن و اعضای تن که نسبت آنها تن و اعضای تن صحیح است حقیقت
و نسبت آنها بنفس قبیح در نظر و گوشها میاید و از جهت حسن نسبت افعال و آثار طبیعی بنفس و طبع
نسبت آثار غیر طبیعی این فرمود اما اولی عینا تک تک و انت اولی بیضا تک تکی زیرا که عقل کل که
بجز جان عالم است نازل حق است تعالی شانه و جلال مراتب نازل از نازل عقل کلند چون جان انسان که نازل
حق است تعالی شانه و جلال مراتب انسان نازل جان اوست پس عقل کل در این منزل اول نفوس کلیه
شد پس از آن نفوس جزئیه گردید منزل کرد عالم طبع و متحرک با صور منطبقه و جسم و ماده چون این
منزل و توجیه عالم فوق و کثرت استتار رسید با مراد بر عن الکثرات انوار صعود نمود و بر مدارج موالید بر
کرد و در برکت با هر یک از موالید متحد گردید و چون آثار شعور و عقل در عالم طبع تحقق بود هیچیک از مراتب
طبیعه اند نزول و صعود و عقل و عاقل نه نمیدند چون بعد از طی مراحل جهادی و نباتی و حیوانی از افاق
انسانی طالع و آثار علم و دانش انسانی که از خواص عقلت هویدا شده اند از عاقل و مبده ادراک و ادرا
عقل امیدند چنانکه او عالم و توجیه و ادراکش علم و فقه امیدند چون ادراک انسان و مبده ادراک او را
در حال صعود و ترقی بسوی کمالات انسانی و عقل و علم و فقه امیدند این حیثیت صعود داشته او در این
اسما معتبر است هر طبعی که بسوی اخرت و در ترقی بود علم و فقه اش خوانند و آن علم و ادراک را که در
بسوی دنیا بود از حیثیت صعود و قوف یافت اسم علم و فقه از او برداشته اسم جبل بر او گذارند
و جبل مرکب که در عیای است نامند و اگر در ایت و احبار کاهی علم نامند یا صاحبان این جمل را حقیقا
نامند یا از باب ماساها باعوام باشد که ای علم و فقه در اصل ادراک خواهد بود چنانکه در باب علم بیاید تا
پس آن عالم و عاقل فیکه روی او بدینا باشد و مدعی علم و عرفان شود یا مدعی نصب فقیه و تصاوت

بالذکر

یا ارشاد و هدایت کرد و المیس خواهد بود بحیل اغش که راه زنی بندگان خدا ناید و ضرر آنها از فتنه بندگان
خدا بشیر که فرمود هولاء قطع طریق عبادی المردین و در خبر دیگر هولاء اخر علی ضعفا استخوان جیش نیز
نقد است علی اصحاب بحسین و حجت تخریر از امثال این عالم و صوفی فرمود ان کثیرا من الابرار و الیسبان
لیاکلون اموال الناس بالباطل که خوردن اموال مردم بطریق باطل دلیل بودن این عالم و صوفی ا
از جمله او و بندگان بسوی دنیا و او را در همه بسوی دنیا پیروی را شاید و چون این عقل از افاق انسان طالع
گشت و در اول طلوع از باب ضعف ظهور و عدم استعمال محکوم بحکم نفس حیوانی و حیوان شیطانی است
گاهی چون بهنیه در پی خوردن و خواب و گاهی چون سیاه گرفتار زدن و بستن و گاهی شیطان
و از قذاع و متکار شود و در این مقام متحد با نفس اماره و با اسم نفس اماره متسا کرد و ادراک او را
شیطنت و مکرری و جبل نامند هر کس که در این مقام واقع شود روی ادراک او بدینا و مقصد او دنیا
خواهد بود و هر چه در این مقام دانائی او بیشتر جهل او افزون تر خواهد شد و از طریق انسان دور تر و از
و این برکناره تر خواهد بود و از جهت اشارت و این عالم و بطلان او و لزوم دوری گرفتن از او و
تحریش بحبال عالم نهای امت مرعوب یا اینها الذین امنوا ان کثیرا من الابرار و الیسبان لیاکلون
اموال الناس بالباطل یعنی بسیاری از رؤسای ملت و طریقت در مرتبه حیوانی و اقیه و در نفس
بنا بر معکفه و روی آنها و روی علم و عمل آنها بجانب دنیا است و دلیل این است که خود را برتر از سایر
بندگان مآدا نند و بر حلیه که توانند مال مردم را بدست آورند و بر آنچه و بصرف رسانند پس این
کسانیکه سر راه طبع او وطن گردیدند بر خرد باشند و متاع نفیس دین خود را با آنها سپارید که
بانکه فرصتی این مطاع را از شما بگیرند و شما را چون خود بیدین گذارند پس غیر برادر از را
گردید از رؤسای ملت و طریقت که روی او بجانب دنیا و خیر حیوانی خود را منظور دارد چه
در آن خیر مسلمانان باشد یا شریشان البته از آنها حذر کن که بانکه فرصتی تو را چون خود بدینا
مشغول کنند و از دین دنیا محروم دارند و چون عقل از این مقام بگذرد و ادراک ظهور و

کیرد بحسبیکه گاهی مجمع و حکم جبل غالب اید و گاهی عقل غالب و حکم او ظاهر گردد در این مقام با نفس اقوا
متحد باشد و گاهی مطیع نفس حیوانی و گاهی طاعت او کند و همین اتفاقا حکم جبل کیرد و همین ظهور
حکم عقل پس حکم علاقه نخواهد داشت و چون از مرتبه برتراید و بگلی روی او از خدا و آخرت شود
و علم و عقل اولاد شود نه لذت دنیا و نه للعاده عقل هویدا و حکم او جاری و پمان شود و علم او هر چه باشد و علم
او هر چه باشد و لذت و لذت خواهد باشد چنانکه صاحب نفس اماره علم او سرکون و رابع است و بر
صاحبان ایند و مقام است که فرموده اند انما اهلوا معلون و فرمودند در حق ناصیه که زنی
اصلا کالی کر فاک کیرد زرشود ناقص از زبرد فاکت شود جبل اید پیش او اش شود جبل
علمی که در ناقص رود هر چه کیرد و علقی غلبت شود کفر کیرد کالی غلبت شود در این مقام عقل متحد با نفس
مطهر است و چون کیرد از این مقام برتراید بشود و معلومات خود نموده گردد در اصطلاح قلبش
نامند که طفل متولد از نفس و عقل و ای منقذ گشته از نفخ رسول غیب در جیب بریم باشد
و چون کیرد دیگر برتراید اش را در اصطلاح عقل گویند و گاهی روح نامند اگر چه در عرف علوم نفس
اماره را عقل شناسند و هر کسی که جبل شیخانی پشته داند عاقل تر باشد و در اصطلاح اهل المقام
نفس مطهره را عقل نامند و ادراک او را حکمت و علم و فقه نامند و ادراک مقام طاهره را جبل
و جزیره و ولادت گویند چون اینقدر معلوم شد بدر آنکه در آیات و اخبار ذکر عقل بسیار و مراد از عقل
یا عقل عالم کیر است یا عقل عالم صغیر عقل که مرتبه اش بعد از قلب است یا این عقل که مرتبه اش
مقام نفس مطهره است و هم چنین ذکر جبل بسیار شده و مراد مرتبه نفس اماره است و ادراکات
او بار در مرتبه جن و شیاطین است و ادراکات آنها کاین دو مرتبه جبل عالم صغیر و کیر است
پس حدیث شریف کاف و کمرودی از جناب باقر است که لما خلق الله العقل استظعم
قال لا قبل فاقبل ثم قال لا ابر فادبر ثم قال و عزنی و جللی ما خلقت خلقا هو احب الی و له
اخطت الاتی من احب اما اتی الیک امر و الیک الی و الیک العاقب و الیک المیب مراد

انقر

از عقل یا عقل عالم کیر است یا کیر از دو مرتبه عقل عالم صغیر و مقصود از اقبال عقل عالم کیر باصغیر
اقبال بر کثرات است بحسب اصلاح عالم کثرت و اقبال هر یک بر تنزل از مقام عالیه بدون
اینکه مقام خود را فانی کند از آنکه با اتحاد یا مراتب نازل چنانکه گذشت و از اینجمله تعبیر اقبال فرمودند ادب
عن ائمتی زیرا که این اقبال بر کثرات که با کیر کوی حق است اقبالت بسوی او از ادب اربابان
و چون تنزل عقل با آنها رسیده و از تنزل و توجیه عقل عالم کیر صغیر مقصود حق که تقویت و تربیت
کثرات صغیر و کیر بود حاصل شد تا نیا امر فرمود با دبار از کثرات و توحید و باز گشت بمقام اول و توجیه عالم
و عقل هم استمال نموده کثرات را پست سر از اخت و عالم توحید را قبله خود ساخت و بعضی افعال
دادند که مراد اقبال عقل عالم صغیر باشد بجانب حق همین سلوک و مراد از ادب ارباب از عالم توحید
باشد و توجیه کثرات بحسب اصلاح و تکمیل نفوس بشریه بعد از آنکه قابل نبوت یا رسالت یا خلافت
شود و در حدیث دیگر که از جناب صادق منقولست که فرمود شناسید عقل و جنده او را و جبل خود
او را که راه یابید و بعد فرمود که خلق کرده عقل را پس گفت با و که ادبر فادبر ثم قال لا قبل فاقبل در این حدیث
مقدم داشت ادب ارباب اقبال و مراد از ادب عقل عالم صغیر است یا عقل عالم کیر از عالم کثرت بسوی عالم
توحید یا مراد از ادب عقل عالم کیر باصغیر است از عالم توحید بسوی کثرات و متوالیه که در این حدیث مراد
از ادب ارباب کردن از کثرات باشد و مراد از اقبال اقبال بر حق بعد از نبوت کردن از کثرات باشد
که مراد از ادب مقام توحید باشد و از اقبال مقام اماره که اقبال و ادب ارباب و از یکجست و یکجست باشد
و چون اخبار آمده مصححین مثل قرآن ذو جواست و سوره جوه مراد است پس این وجوه مراد است
و در همین حدیث فرمود ثم خلق اهل من الحجر الا جاج ظلما نیا فقال لا ابر فادبر ثم قال لا قبل فاقبل
جبل اینجا عدم بلکه علم نیست که جبل سائج نامند بلکه مراد ادراکات و مدرکات است که روی آنها
کثرات و دنیا باشد یا مبداء این ادراک که در صغیر قوه علامه نفسانیه باشد که مقام او مقام نفس
اماره است و کیر قوه علامه نفسانیه شیطانیه باشد که مقابل عقل کل است که از او تعبیر بالمیس

۱۰۰ باله میکنند و چون از عالم طبع و ماده و از عالم جن و شیاطین بجز اجاج و عظمت تعبیر شود این
 قوه علامه شیطانیه ناشی است از عالم ظلمات شیطان و او ناشی است از عالم طبع و ماده و هم
 چنین قوه علامه نفسانی از ماده و طبع ناشی است و با عانت و اغوای شیطان بحیل و اعمال شیطان
 مشغول میشود فرمود خلق کرد و جملها از اجاج ظلمات و مراد او بار از ادبار اینجا یا او بار از توحید است
 باقبال برگزات یا او باریت که مرادف توبه است و مراد از اقبال اقبال بسوی توحید است
 و او بار از توحید خوی شیطان است و این امر هم کم گویند و هم چنین او بار از قوی و استعداد
 بسوی فعلیات خوی اوست لکن اقبال بسوی توحید از سبب او بیرون است و در حدیث جناب
 امیر صلوات الله علیه که جبرئیل گفت باوم که ما مورشدم که تو را محترکم میازند فصلت العقل
 و الهیاء و الدین مراد بعقل یا مقام نفس مطمئنه است یا مقام عقل بعد از قلب و هر یک که اراده
 شود جای و دین را لازم دارد چنانکه سایر فضائل حسنه را با الفعل یا بالقوه القریبه من الفعل لازم دارد و در
 حدیث جناب صادق که فرمود العقل ما عبده الرحمن و الکسب به ایجاب مراد مقام نفس مطمئنه است
 یا مقام عقل بعد از قلب و معلوم است که این دو قوه است که با آنها عبادت رحمن و کسب
 جان میشود و حیوان اراده کرد از عقل در این جزا در اوقات عقلانی را و چون معایه در نهایت
 حوده رای بود بحسب دنیا حتی شکند او را با عقل زمانه ملقب نموده بودند سائل در مقام تحری و توحید
 سؤال نمود عقل زمانه بود و ما بار اعتقاد است که او هیچ عبادت ندارد حضرت فرمود که
 آنچه در معایه بود قوه علامه نفسانی بود که متعبد بنفس آماره بود و او اگر چه بصورت بعقل میماند
 که عوام او را عقل بندانند لکن او عقل نیست بلکه اوشیبه است بعقل و اسم او کبری و شیخته است
 بعقل کبری است که تمامی معرفات پیش او غیر معروف و حالات او حالت انکار است
 تسلیم و انقیاد و حدیث جناب باوم که فرمود انما یذوق الله العباد فی احوال یوم القیمه علی
 ما اتیم من العقول فی الدنیا مراد از عقول اینجا مبدء او را است انتم از ادراک نفسان و عطف

چون برود

چون مبدء ادراک تفاوت است در بنی نوع انسان بحسبته که بعضی ابد و مجهر علیه میباشند و
 بعضی چون معایه و بعضی چون علی و در حدیث جناب رسول که فرمود ما قسم الله شیئا افضل
 من العقل فقوم العاقل افضل من سائر الجاهل مراد از عاقل صاحب مرتبه نفس مطمئنه است یا
 صاحب مقام عقل و چون فعلیت اخیره صاحب نفس مطمئنه و صاحب عقل فعلیت التیام
 و این معلوم و مبهرین است که فعلیت اخیره هر چه عالم بران چیز است و هر فعلیت که برای آن
 چیز باشد ابد در کفیه فعلیت اخیره است و در حکم و در تحت اوست و چون فعلیت اخیره
 نفس مطمئنه یا عقل باشد و این هم معلوم است که در هر نفس کشیدن و در هر شغل و در ادراک و هر قول
 انسان از قوه بیرون میاید و فعلیت در آن میافزاید چه شاعر و مکتف باشد بفعل و قول خود و حصول
 فعلیت یا مکتف نباشد و هر فعلیت که پیدا میشود حکم فعلیت اخیره باشد و الهی باشد و اگر انسان
 صاحب نفس آماره باشد جمله فعلیات حکم فعلیت نفس آماره خواهد بود پس اگر عبادت کند عبادت
 او چون محصیت فعلیت تفاوت آورد و درایه شریفه نیز چنین است و الذی کانوا یعلمون و درایه شریفه
 لیکنهم اعینهم سوی الفی اعلموا و غیر بهم اجهلیم باحسن الذی کانوا یعلمون اشارة بهمین مطلب یعنی
 در صاحب نفس آماره جمله فعلیات او را چه فعلیات حاصل از صورت عبادت و هر فعلیات صادقه
 از معاصی تمام اجزاء میدهم بجزا سوء اعمال و در صاحب نفس مطمئنه عکس این میکنیم و کسیرا بر
 حجتی نیست و سخا اید بود پس بنا بر این که فرمودند نوم العاقل افضل من سائر الجاهل یعنی سهره فی
 عبادت رب بر حسب ظاهر فهم عوام است و الا در سهر جاهل هیچ فضیلت نیست آنکه نوم عاقل افضل
 باشد بگه نوم عاقل باعث فعلیات حسنه است چنانکه دانسته که هر نفس فعلیت حاصل شود و آن
 فعلیت حکم فعلیت اخیره باشد و جاهل هر فعلیت که برای او حاصل شود در حکم فعلیت نفس
 آماره باشد پس سهر و ششور جاهل در صورت عبادت موشه فعلیتش شود که نفس از تکلیف عقل
 بیرون برود و ممکن در جمل سازد چنانکه فرمودند که زنی اوصلی بدانکه عیت کردن باولی امر

میوه

و متصل کردن خود را این بیعت چون پیوند کردن درخت تخم است بر پیوند درخت شیرین چنانکه
 درخت تخم پیش از این پیوند هر چه آب شیرین و سایر شیرینیا در پای او ریزد تمام آنها را به خود
 میکشد و تمام آنها را شمره تخم بار آورد چون آنکه هیچ پیوند ولایت نخورده یا پیوند خورده گن پیوند
 میوه تخم خورده باشد هر چند که چنان روزی و چه زماناً و قتل نفس تمام اینها تخم بار آورد و جزای نه
 ترین اعمال با و دینند و هرگاه پیوند ولایت خورده و بیعت و توبه نموده و بند ولایت در دل او
 جا گرفت هر چند که تمام عزوق او از جمله کرد با ی او بند ولایت را قوت دهد و بار شیرین آورد
 و جزای جمله اعمال آنیک باشد بدون این پیوند چون تخله است که بدون آسیر باشد و اعمال او
 و خود او چون جوهر فندقی باشد که میغز باشد که لایق آتش باشد و چون پیوند ولایت باورید
 که بیعت خاصه و توبه باشد نمود خود او و اعمال او مغز گیرد و این وقت صاحب لب کرد
 و از زمره ذوی الالباب محسوب خواهد شد و از این جهت است که هر طایفه در کتاب ذوی الالباب
 مذکور است بشعیه خود تغییر فرمودند زیرا که عقل متوجه با نفس مطمئنه یا عقل بعد از قلب بدون
 این پیوند ولایت محال است که حاصل گردد و چون این عقل مطلق که قوه علامه باشد در هر
 مقام که باشد ثبت و ضعف موصوف میشود این است که صاحب مقام نفس اماره
 میشود که تمام وجود جعل و کمال تمام آنها موصوف شود میشود که بعضی از آنها با یضعیف آنها
 موصوف شود و بهم چنین صاحب مقام نفس اماره میتواند که بتجود جعل و عقل و کمال موصوف
 شود و میتواند که بعضی از آنها و بضعیف آنها موصوف شود و بهم چنین صاحب نفس مطمئنه
 پس چنین نیست که هر کس نتواند در نفس اماره باشد در این تمام وجود جعل و کالات آنها
 باشد و اینکه صاحب نفس مطمئنه دارای تمام وجود عقل و کالات آنها باشد چنانکه از جناب
 صادق آرد حدیث جنود عقل و جعل در کافی ما ثور است که فرمود جمع نمیشود بینه انحصال کردنی
 یا وصی بنی یا مؤمن متحن و اما باقی شیخان پس هیچیک خالی نیستند از بعضی این صفات

او جزای اعمال

یا انما

آنیکه پاک شود از جنود جعل و در این وقت خواهند بود در درجه علیا یا انبیا یا اوصیاء و چون
 عالم طبع واقع در میان ظلمت و نور و عالم شیطانی و ملائکه است و هر دور از این عالم تصرف
 و تسلط است و بهم چنین عالم انسان که نوع اخیر عالم طبع است بلکه مجموع عالم طبع و سایر عالم است
 واقع در بین این دو عالم بلکه تصرف و ظهور اهل این دو عالم در انسان پیشتر و نمایان تر است از این
 اجزای عالم طبع بنا بر این اقوال و افعال و احوال و اخلاق نبی نوع انسان از جمله مشایخ
 خواهد بود که لا یعلم آولما الا الله و الراستخون فی العلم زیرا که گفتار و کردار و رفتار انسان را
 مبدء و وغایت شیطان و شیطانی در ضمن در حلقه میشود باشد پس بصیرت یافته البصر باید که مبدء
 هر یک را معین بنید و غایت هر یک را تمیز تواند دید تا حکم تواند گفتند که هر یک را مبدء و کیست و غایت
 عزیز من بکثرت عبادات که عوام الناس عادات خود را عبادات شمارند و مغرور مباش که شی
 مبدء و غایت آنها شیطان باشد که نماز و روزه میفرماید نفس نکار است و مکرری زاید
 و بسیار ادراکات و درکات محفوظ که قبال اسم آنها را علم گذارند و صاحبانش را عالم
 شماره فرقیه شود چه میشود که فضل شیطان و جلالات نفس باشد که اظبا نفوس بدیه العیاش
 و بهیچ وجه علاج پذیر نیست و صاحبان شرائع اینگونه علوم را جعل نامند و حکیم و عارف جعل بر
 خواند و این ادراکات بار نفس و محفوظ اوست نه حامل نفس و حافظ او و این عالم شتری
 جوید از عوام نه آنیکه نفرت کرد از آنها علم و کجاست که ان چنان بود طالب بر خرداران بود
 علم تعلیمی و تعلیم است ان که از تقوی مستمع دارد فغان طالب علمت بر عام و خاص
 فی که آیا به از این عالم فلاح و ابره شرف عقل بل منکم بالاخرین اعمال الذین ضل سعیم فی کجوه
 الدنیا و هم یحسبون انهم یحسون صفا اشاره این جاهل عالم ناست و در حدیث شریف از اینها
 بولا یا الا غایت تعبیر فرمود که بدترین خلق خداوند بحسن قول و جودت لفظ و جرات در تریب
 مقدمات شیفته کردی که میتواند از جمله کسی باشد که فرمود ان یقولوا استمع لقولکم کانتم کسب

کلیه

مشده بلکه چون روی عالم عقل و خیر است و خیر است و عیب انسان است
 که فرمود من عرف الرجل لسانه وانكس كچون ائمه بی سلام العظیم طریق لسان باشد کم است
 بخت اینکه او باید جامع طرفین و کامل جبین باشد و در باره او است که فرمودند من عرف الرجل
 لسانه یا در باره انکس که معرفت با آثار برای او حاصل او شده است چنانکه میگوید فرموده
 انکف را دید سر کوبان بود و انکه در اید او حیران بود انکف را دید اید در سخن و انکه در اید
 پیاو من و البصورت عدالت و عفت بطن و فرج و سخاوت دست و علم و حیاء و صبر و قوی
 در آفت و مودت و خضوع و تواضع و غیر اینها از جهود عقل راه تو را نرند که تمام اینها بحسب
 از مقام نفس آماره که مرتبه جبل است صادر تواند باشد که باید که شانه که از کدام مقام صادر
 و بکدام مصدر راجع است و خوارق عادت و اطلاع بر غیبات که عوام الناس را فریبند از ملک
 و شیطان برد و حیواند باشد پس تیز ذهن و شیطان بی خبر اجازه صاحب اجازه که مبدؤ و خاتمه
 جلا افعال در پیش او همی است به حسب ظاهر ممکن نیست و سلسله اجازه مشایخ روایت
 و مشایخ طریقت تا این زمان اتصال داشته و برقرار بوده و هر یک از آنها که گران ایشالم و از
 عرفا اصل احوالهم اهتمام تمام با مر اجاره داشته و دارند بلکه بدون اجازه مقام قیام و تسکین
 قیام ننموده و نمینماید بلکه این اجازه را چنانکه کاشف از جواز و صحت اقدام بر قیام و ارشاد
 میداند ناقل با مقام نیز دانند و چنانکه معرفت این مقام معرفت اجازه حاصل میشود بطریق باطن
 نیز تواند حاصل شود و ان به انت که خود از اعراض پاک کرده مبعی بقیع السوی و از او بخوا
 که هر امر تو اسکار و باطل بر تو ظاهر دارد و البته خداوند کریم چو تو چون تو را با بیخفت بیند آنچه
 تو داند انقائید و هر از باطل برای تو تمیز دهد و در حدیث جناب کاظم که بر تمام فرمود که یا
 هشام من سلط لنا علی شئ فکنا ما اعان علی یرحم عقله من اظلم نور نکره بطول امله و فی شئ
 کلمه فضول کلام و اطفا و نور عبرت بسوات نف کنا ما اعان هوا علی یرحم عقله من اظلم

جاء

اندر

افند علیه دینه و دنیا و سوق عبادات این بود که بفرمانند من سلط طول المذلی نکره و بر پیشین درو فقرو
 میدکن با حضورت ادا کرد بحسب افاده این معنی مع شئ را **انکه** نکر عبارتست از آمل
 کردن در مقدمات معلومه و منتقل شدن بمجولات و چون نکر سبب ظهور مجولات و موجودات
 ذمیه است نور اضا فک کرد بر نکر چه اضا فیه میاید باشد چه بقدر لایم و امل ترقب حصول
 مشیبات نفس است بدون تبه اسباب انما یا با تبه اسباب انما و طول ترقب مشیبات
 بعیده و حصول است یا ترقب مشیبات مرتبه متعاقبه کثیره بحسب که مدت عمر فرا کرد و پس تا برین
 طول امل عبارتست از نکر کردن در امور دنیوی و مشیبات نفسانی و چون این امل و طول امل
 توجه کردن است از امور اخروی بسوی امور دنیوی تا مع خواهد بود از امور اخروی و نکر در انما و کن
 چون بکلی سلب این نکر توجه را نمیکند فرمود اظلم نور نکره دون اظفا بخلاف شوات نفس که
 اشتغال با دنیا بکلی قوه نکره در امور اخرا میرد و عبرت گیری که اشتغال با نفس است از مبادی
 بسوی مطالب دنی از انسان بر میسرارد و از اینجست در اینجا اطفا فرمود و چون انسان بر اقب
 نفس خود مشغول شود هر گاه سالک الی الله باشد یعنی صاحب بخت خاصه و لویه باشد یعنی بی
 شیرین خورده باشد لا محاله در این ترقب از برای او فایق امور مجمله معلوم میشود که حکمت و خورده
 این است و چون در مراقبت از برای سالک خورده یعنی تازه تاره حاصل میشود فرمود و طرا
 حکمت و مطلق کلام که اشتغال بظاهر و خیال و ترتیب لفظ و توجه بسوی اتماع غیر باشد از اینتر
 و این خورده یعنی باز میسرارد خصوص که زیاده از قدر ضرورت باشد که البته آنچه پیدا شده است
 از صفت نفس محو شود و چون تشبیه فرمود عقل را بقفی که استوار باشد بر این سر پایه فرمود که هر که
 سلسله کند ان صفت جمله بر این صفت عقل مدم عقل خود کرده است و در همین
 حدیث شریف فرمود که یا هشام ان العقل اود و ا فی الدینا و حیوا فی الاخره لانهم علموا ان الدینا
 طایر مطلوبه و الاخره طایر یمن طلب الاخره طلب الدینا حتی یستوفی منها ذره و من طلب الدینا

طلبه لاخره فيات الموت فيفد عليه دنياه واخرته ودر حديث در فقره طالب دنيا عاظم در مطلوبيت
اوت آورد و در فقره طالب اخيره عاظم را آورد از دنيا در ايات و اخبار اراده ميشود و در نفس
انسانيكه بجانب نفس حيواني است يا شستيات حيواني و اعراض دينوي و در اين حديث
معناي ثانی مراد است **بدانکه** هر طالبی در عالم امکان بکده در عالم وجود چه طالب بطلب کتو
باشد و چه طالب بطلب اختیاری مطلوب او در عين مطلوبیت طالب است طالب
خود را کمال المولود اینجا که عاشقی بر رزق ناز هست عاشق رزق هم بر رزق خوار شده
چنانکه که کواب کوار اب هم نالده که کوان اب خوار کن دنيا و اجزای انرا چون هیچ قرار
نست بلکه چون اسم جهان از یکدیگر جانشه کمال المولوی هر چه از وی شاد گشته در جهان
از خوار او نیندیش ان زمان را بچکشته شاد بیکس شاد شد **افرازه** حبت و همچون باد
از تو هم بجهت تو دل بروی منه پیش از آنکه ان بجهت از تو تو بجهت اجزای دنيا در طالبیت و ظلو
خود تا مانند و از اجبت عاظم را در فقره دنيا ساقت نمود نظیر ظو حاض و چون اخرت
دار قرار است در طالبیت و مطلوبیت تمام زیرا که اجزای در طلب موالده عاشق و بجز
در سوار است که موالید را نیز اجزای اخرت مطلوب و معشوق باشد کما قيل عاشقات
در پس پرده کرم مهر تو نغمه زبان من دم بدم عاشق ان عاشقان غیب باش عاشقان
پنجه زه کتر اش غیر تم اید که پشت پستند بر تو میخندند و عاشق نیستند و از جهت تمام بود
طالبیت و مطلوبیت اجزای اخرت در فقره اخرت عاظم آورد و از جناب صادق دارد
که فرمود و عامه الا انسان العقل من العظمت و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکل و هو دلیله و مبصره
و متفاح امره فاذا کان تأیید عقل من النور کان عالماً حاضراً و ذکر افطناً فما فعله بذالك كيف
و لم وحیث و عرف من نضی و من غش فاذا عرف ذلك عرف حجه و موصوله و موصوله
الوحدانية لله و الا قرار الطاعة فاذا فعل کان مسدداً کما لما فات و ارد علی با هوای یعرف ما

نوفیه و لا ی شیء هو با بناد من المن یات و انی ما هو صابر و ذالك کل من تأیید العقل مراد بانسان
انجا با انسان مقابل حیوانیت و در اینوقت مراد از عقل مابا الاستیاز از حیوان خواهد بود که ان
فصل اخیر انسان متمما از حیوان که مقام نفس اماره را شامل میشود تا مقام عقل بعد از طلب و ک
اینجی مراد باشد فرموده حضرت که فرمود اذ کان تأیید عقل من النور تعین خواهد بود این عقل را
تا مرتبه اوامه و مطمئنه را امتیاز دهد برای او صاف مذکوره یا مراد از عقل مابا الاستیاز از حیوان
که ان مرتبه اوامه از حیثیت روی مطمئنه یا مرتبه مطمئنه یا عقل بعد از قلب است و در اینوقت مقصود
از فرمایش حضرت که اذ کان تأیید من النور یا بیان خواهد یا تعین خواهد بود بحالت القهات
دون غفلت و بهر تقدیر چون فصل اخیر و جزه صوری بر نوع مابا القوام نوع مابا التحصیل سایر
اجزای نوع است صحیح است که گفته شود که عامه الا انسان فصله و صورته النوعیه التي هی
العقل و الفطنه هی التنبیثی قصد تعریفه و الفهم تصور المعنی المقصود من لفظ المتخاطب او سرقه الا
تعالی الی المعنی المقصود من لفظ المتخاطب الذکر هو ارجاع الصورة الزائمه عن ساحتها لفظ الخط
هو ممکن الصورة الحاصله فی ساحتها بحيث اذا زلیت یکن الذهن من ارجاعها و کمال انسا
بجب تمامیت ذات او عقل است که اگر عقل نباشد در ذات ناقص است نه در صفات
ذات تنبوا و عقلت کلید جمله امور انسان که اگر عقل نباشد هیچ امر او بر وفق تمیر انجام گیرد
و چون عقل بمعنی مطلق قوه علامه واقع است در بین عالم ظلمت و نور و عالم جن و ملک
و میوانه که متوجه عالم ظلمت و سیاهین شود در اینوقت انجا از ادراکات برای او حاصل شود
جمله اینها جمل خواهد بود چنانکه گذشت و علم و فهم و فطانت و ذکر و حفظ از ان دور خواهد
بود و میوانه که متوجه عالم ملک و نور شود و در اینوقت مدار عالم نور خواهد گرفت و باوصاف
مذکوره موصوف خواهد شد و چون باوصاف مذکوره موصوف شود در مقام علم و دانها
شد بجهت و مشبه و اوصاف خود در مقام وجدان و شود شناسا خواهد شد بطریق خود

و عالم الغسل و الوصل به و اما خواهد شد چگونه بوده است مبدء فاعلی او یا چگونه بوده است
 مبدء فاعلی او که نظیر فاعله کننده بوده است با آنچه اوصاف موصوف است یا کدام وصفه باید
 موصوف شود یا چگونه خواهد مرد یا چگونه سزاوار است که بمیرد یا چگونه خواهد بود در آخرت و خواهد
 دانست که برای چه کار خلق شده یا بچه علت خلق شده که اشاره به فاعل باشد یا برای چه غنا
 خلق شده یا خواهد دانست که عالم برای چه کار خلق کرده اند یا فاعل چه چیز است یا غایت
 عالم چیست و چون مبدء و غایت و کاریکه برای او خلق شده اند مشهود هر سالک نتوان با
 و بمقام علم معلوم تواند شود فرمود علم به الکت کیف دون عرف و چون غیر و شتر انسانی
 بدون و جردان و شهود و عیان نتواند معروف سالک باشد فرمود عرف من نصیحه حقینی چون
 غیر و شتر او معروف او باشد و شناسار زایل و مضایل خود گشته و شناسار دنا و دنا و علو
 عجب شده پس هر کس غیر خواه او باشد خواهد شناخت که غیر خواه او است چرا که خواهد شناخت
 که از دنیا و صفات زایل او دور و بعضی صفات حسه او از نزدیک میکند و خواهد شناخت
 مجرای خود را یعنی انسان مدام در خروج از قوه بسوی فعلیت است و چون عقل او مدد از
 نور میگیرد باشد شناسا خواهد شد که از طریق سفلی سیر او و فعلیت او است یا از طریق علوی
 و شهود او یا بوجدان خواهد یافت که رو به دنیا میآورد یا رو به بعضی و چون دنیا و بعضی در زایل
 و مضایل و اشرا و اخبار و تن و روح و نفس حیوانی و نفس انسانی و کار بد و نیک و طریق
 سعادت و سعادت بوجدان یا شهود معروف او است خواهد شناخت که از کدام
 از فعلیات دور میشود و کدام یک از زایل و مضایل و کدام یک از اشرا و اخبار و تن
 و روح و بد و نیک و طریق سعادت و سعادت باید دور شود و کدام یک باید نزدیک شود
 و چون انسان بر دوام در زکوة و صلوة است بحسب فطره که پوسته تعالیض را طبع میکند
 و فعلیات را میگیرد و سالک چون مدد از نور گیرد شناسا شود بزکوة و صلوة نظری خود حقینی

حقینی انان

باقتادن افتاد و دنیا و گرفتن گرفتاری پس جایز است که از مفضل و موصول انبغی بر آید باشد
 یا خواهد شناخت که کدام مرتبه از او شانس جدائی و فرقت است و کدام مرتبه شانس
 اتصال و وحدت **بدانکه** تمام اجزای عالم طبع و عالم تن انسان شان آنها جدائی و فرقت
 و عنایت از یکدیگر است و تمام اجزای عالم ملکوت و عالم روح انسان شان آنها اتصال
 و وحدت و شهود است و چون خیال امام مثل خلیفه با ما قصها طبع ندارد بلکه چنان و
 دارد که تمام وجوده تجله مجزوه در الفاظ میتواند در خیال امام جمع باشد پس رو است که از لفظ
 امام تمام وجوده تجله مراد باشد مثل قرآن و در حدیثی از جناب صادق وارد شده که من عرف
 الفصل من الوصل و بحر که من السکون فقد بلغ مبلغ القرار فی التوحید و در اخیر حدیث شریف
 هم اشاره به وجوده مکرره میتواند باشد **بدانکه** عالم طبع بر اثر با و هم چنین مرتبه تن از انسان
 که مطابق عالم طبع از انسان بگیر است متجدد بذاته و متحرک بوجوده میباشد و منطبق بر با
 از حیثیت تجدد زمان است پس حرکت ذاتی تن انسان بگیر و انسان صغیر است
 و هم چنین فصل و جدائی و سکون و اتصال و وحدت ذاتی عالم ملکوت است و ذاتی عالم روح
 انسانی است و بر کس این دو عالم شناخت از هم امتیاز داد ممکن در توحید و در آئین
 مبدء محیط خواهد بود و جایز است که اراده شود از فصل حبت فصل و بیونته اشیا امکانه
 من الیه نحو بیونته الصفة لا بیونته العزله و از وصل حبت اتصال اشیا بخدا نحو اتصال الصفة
 بالموصوف و نحو اتصال الشاع بالشمس و جایز است که اراده شود که بر کس حبت تمام اشیا
 از یکدیگر شناخت و حبت اتصال و اتحاد آنها که حبتی المماهیة او الوجود باشد و جایز است که اراده
 شود که بر کس شناخت حبت جدائی و بعد خود را از خدا و حبت اتصال و قرب خود را بخدا و
 همین حبت اتصال و انفصال دارد حدیث ما نور از جناب صادق در مصباح الرصد که فرمود
 العبود بوجه کتبا الربوبیه فافقه فی العبودیه و جد فی الربوبیه و ما فقه فی الربوبیه و اجیب فی العبودیه

یعنی عبودیت و ربوبیت یک حقیقت است که بدو اعتبار داده و اسم با قده و این دو اعتبار چنین
 است که محض اعتبار مقبر باشد بدون متنازاع در واقع بلکه تحقیقت در واقع و نقل
 و نسبت وارد بدون تعدد در ذات او این حقیقت باعتبار امکان و مصنوع بودن مخلوق
 و باعتبار وجوب وضع و صانعیت ربوبیت است و چون نسبت تحقیقت بمصنوع
 در عین اینکه متنازاع دارد موصوف به بطلان و عدم است و او هر قدر که این نسبت
 از نظر بکار نسبت بصانع بهمان اندازه نمایان تر میشود فرمود قاضی فی العبودیه و صحت
 یعنی این نسبت با شیا که شد نسبت است باطل و نقد آن پذیراست و هر قدر که نقد آن
 این نسبت در نظر بیشتر ایمان اندازه نمایان میشود آن نسبت که اسمش ربوبیت است
 و چون این حقیقت باعتبار نسبت که بصانع دارد امریت حق و غیر باطل و غیر معدوم و
 و ماضی فی الربوبیه اجیب فی العبودیه یعنی بان نسبت بطلان و عدم بردار نیست لکن
 از نظر بای فاعلین پیمان میتواند شود بحیثی که غیر ممکن هیچ نماند و هیچ نماند و بهمان
 اندازه که نسبت بصانع از نظر پیمان شود نسبت بمصنوع در نظر آید که غیر مصنوع
 نماند و نمیند چون معتزله که قول و حالشان مطابق است و مثل اغلب مردم که بزرگ
 امر بین الامرین آورند لکن بر حسب حال غیر مصنوع نماند و مصنوع را در کار خود مستقل
 و چون انسان پیوسته از قوه و استعداد بیرون میاید و فعلیتی از فعلیات در آن
 پیدا میشود و چون انسانیت مغلوب و یکی از قوای است که بهیبت و سبقت
 و شیطنت باشد غالب باشد لامحال ان فضیلت از انسان فوت میشود و بدست
 شیطنت میافتد و چون بنور عقل انسانیت غالب شود جمله فعلیاتیکه از او فوت شده
 و غضب بدست شیطان آمده بدست انسانیت آید و فوت شده با بدست آورد
 و پیش از آنکه او را بسوی مرکز و آخرت جحف بریزند او مستعد و حیا و وارد شود

عن

عن علی رحم الله امرته نفعه و استعد لوقت شناسا خواهد بود آن در این مقام
 یا این اوصاف یا این احوال یا این اعمال و اقوالیکه درانت که خوبت باید القی است
 یا شیطانی و خواهد شناخت که برای چه کار این جا است و در دنیا یا برای چه غایت اینجا
 و از کجا اینجا آمده یا از کجا برای او میاید آنچه میاید و بجا عاقبت کار او خواهد انجامید
الباب الثاني در بیان اطلاقات علم و استنباه مردم از بابت اشتراک
 اسم و بیان حقیقت علم و جعل مشابه علم و بیان شرافت علم و دانست جعل مشابه علم و بیان علایم
 علم و جعل و فرقی میانه علم خروسی و علم دنیوی که جعل است و بیان ملازم علم و عمل و بیان اصناف
 طالبین علم و غیر ذلک از لطحات علم **فصل اول** در بیان اطلاقات علم بدانکه در زبان
 عرب چون دانائی و در زبان عجم مفهوم آن برینست است چون وجود و هستی که اطفال از آن
 معنی میفهمند و محجب حقیقت چون وجود جمول الکنه و از این جهت است که هر کس که متضرر
 تحمید یا ترسیم علم شده پشتر او را محمی کرده و اختلاف در بیان آن نموده که گفته علم
 اضافه است میانه عالم و معلوم یا صورت حاصله از معلوم است از نفس عالم و این دو
 منفوض است بعلم باری تعالی شخص بذات خود و بعلم بعد و مات مطلقه یا علم از جمله کتبی
 نفسانیت و کیفی قائم بنفس قیام الاعراض بالمجین و این منفوض است بعلم باری تعالی
 شأنه یا علم مشابه رب النوع است از دور یا با اتصال بمقل فعال است یا اینکه علم تخلیاتی
 نفس است یعنی از آنجا که نفس ایند سرا پایهای حق است پس صفی از زبان و موجودات
 ذمئیه انسان چون صفی اعیان و موجودات خارجی است نسبت بحضرت حق سبحان
 چنانکه وجود جمله ممکنات علم حق است تعالی شأنه ممکنات بهم چنین وجود جمله موجودات
 ذمئیه علم نفس است با آنها و چنانکه جمله موجودات عینیه قیام دارند بحق مثل قیام فعلی فعال
 بهم چنین جمله موجودات ذمئیه قیام دارند بنفس نحو قیام الفعل بالفاعل یا اینکه عالم بیرون

باب الثاني

فصل اول

شئی است نود فی ذاته یا نود برای غیر و این سه چهار قول را جمع بر یک قول میتوان داشت
 و جلای این اقوال از این است که حقیقت علم چون وجود ادراک نشود و مفهوم عام او بدینی
 و مدرک است با ارچون وجود و اطلاق میشود در عرف اصحاب فنون بر فنون علمیه
 چون حکمت و کلام و فقه و اصول و منطقی و غیره با و در عرف ارباب حرف اطلاق میشود
 بر حرف و صنعتها و در عرف منطقیین اطلاق میشود بر صورت حاصله در ذهن انسان چه
 تصور مفرد چه تصور زید و چه مرکب غیر تام چون زید موصوف بصفة قیام یا قعود و چه مرکب
 تام بدون تصدیق چون تصور اینکه زید آید یا رفت بر محض خیال یا با احتمال و وقوع یا شک
 در وقوع و امینا همه از اقسام تصور است و چه مرکب یا تصدیق نشئی یا علم تعلیمی یا علم
 یا علم یقینی و امینا را تصدیق نامند و اطلاق میشود بر علم مقابل معرفت که ادراک بعد از
 نیاست و اطلاق میشود بر علم مقابل معرفت که ادراک تصورات منطقیه است یعنی
 ادراک مفروضه ادراک مرکب تام و اطلاق میشود بر ادراک نفس از جهت توجیه بسوی اخر
 و بسوی خدا و لازم این ادراک افتاده که در اشتداد باشد و مقابل انیت ادراک
 نفس یا توجیه دنیا و از حیثیت توجیه دنیا و در اصطلاح اهل القسم اول را علم
 نامند و قسم ثانی را جهل بلکه جهل مرکب باشد که حکما بداء العیانا نامند که چاره پذیر
 و در ایات و اخبار در اغلب موارد سلب و اثبات علم بمعنی اول از این دو معنی
 استعمال میشود در مقابل مظنه و اطلاق میشود در مقابل علم تعلیمی و علم علی که درین
 دو معنی هم خالی از مظنه نیست و باین معنی بسیار در ایات و اخبار استعمال شده است
 و آنچه بمعنی علمی که اشتداد در آن ما خود است در کمره موارد است از هم منفک میشود
بدانکه نفس انسانی واقع است در میان عالم نور و ظلمت و بزدان و اهریمن و از این جهت
 که بنویسند یا شتابان فاعله و این دو عالم را قدیم و دو اصل یا مستقل در کار و دو مبدع و میداند و

جمع

جمع اهریمن و مجموع عالمین است و نوزدهم نیز در او است و قوه و استعداد برای فعلیت جمله وجود
 در او گذاشته شده است و در اخذ او نه تعالی صاحب دور و قرار داده است و رومی بعالم کثر
 و عظمت و اهریمن و رومی بعالم وحدت و نور و بزدان و نفس انسان باین دور و دور و دور
 که دارد نمونه جن و عقل عالم کبیر و مظهر آن دو است و بهر جهت که رو آورد دور و دور
 رسد قوهی و اکمل خواهد بود از جنل یا عقل عالم کبیر و چون انسان بروی جنل رو آورد
 که از اعمال و اقوال و علوم و وجودات و مکاشفات برای او پیدا شود تمام مساوی نفس
 و اسباب بعد از خدا و حجاب او خواهد شد روز قیامت سلاسل و اغلال و قیود و تیران
 او خواهد بود و زانو نماز برای او یکسان است و این شخص علتی و هر چه گوید یا کند یا اندا
 علت شود و چون نفس انسان در این حال مظهر شیطان است تمام فعلیات حاصله
 در این روی از نفس فضیلات او خواهد بود که بروی نفس نشسته باشد چنانکه اشاره فرموده
 شیخ بهائی رضوان علیه دل که فارغ شد ز صحران نثار سنگ استنجای شیطان شمار
 و این خیالات محال و ان صور فضل شیطان بود بر آن حجر تو بغیر علم عشق از دل نمی سنگ
 استنجای شیطان میدهی شرم بادت زانکه داری ای عقل سنگ استنجای شیطان در عقل
 لوح دل از فضل شیطان نبوی ای مدرس دس عشقی هم بکوی چند از این قعد و کلام
 فی اصول مغز خالی کنی ای بو الفصول دل منور کن با نور جلی چند باشی کاسر لیس بو
 ایما القوم الفی فی المدرسه کلمها فضلتوه و سوره نکر کم ان کان فی غیر بحیب مالکم
 فی النساء الاخری نصیب پس عزیز من عقل خود احکم ساز و در بحیل و عقل را از هم تمیز ده
 و باش از کسانیکه بودند از اخیرین اعمالا و هم کینون انهم کینون صفا و این تمیز
 و بصیرت برای تو نباشد مگر و قتیکه پیروی کنی و عالم وقت خود او ولایت علی علیه السلام
 را بشتر و فکیه باید قبول کنی و گرنه چون علماء سوء از باب عقل دور از علم و فقه معجز را

و سخن نفس و شیطان شوی و در پندار این باشد که مقرب حق و در ضلال و احوال باقی
 و کان بری که هدایت خلق میکند و معروف از منکرند آفته امر معروف و نهی از منکر کنی
 و حال آنکه منافق و ارازمکر و نهی از معروف غائی و پیروی از نهی شیطان کنی و بخلاف
 این باشی که امر و نهی حق بیان کنی تمیز خواهی نظر کن اگر خوش داری که اعمال را
 خلق نیند و پسند و احوال را خلق بشنوند و پذیرند یقین دان که تو در روی جمل واقعی
 و نماز و روزه است یا اعمال شیعیات برابر و بیکدیگر نینم اسوء الذی کانو یعلون جمل اعمال
 و اقوال و علوم تو را در ازا شایع اعمال تو جزا خواهند داد اگر وحشت و خلوت خواهی
 و از خلق کناره داری در روی عقل و جمل اعمال و اقوال و علوم تو را بحکم لجزیم جیم
 با حسن الذی کانو یعلون بجزای احسن اعمال تو جزا دهند یا نظر کن اگر مزاج و ذم مردم
 بیخ و ذم راست یا دروغ خوشنود و بد حال شوی در روی جمل واقعی و اگر مزاج و ذم مردم
 نترس هست در روی عقل واقعی یا نظر کن اگر اعمال و علوم تو بر خود پستی و انانیت تو میاید
 و در روی جمل خواهی بود و اگر بر تواضع و انکسار تو میافزاید در روی عقلی یا نظر کن اگر
 در اعمال و علوم قصد زایل در خود بینی هر چند این قصد زاید قصد قرب خدا یا مرضی بودن
 در پیش خدا باشد که استماع خود را در آن پستی در روی جمل خواهی بود و اگر قصد زاید نه
 بلکه محض تعلق امر بتو و محبت تو یا امر واهی باعث عمل و علم تو است در روی عقلی
 یا نظر کن اگر در حین علم و عمل از مشتبهات حیوانی غافل یا نترس جری در روی عقلی والا
 در روی جملی یا نظر کن اگر حین علم و عمل مدارک ظاهره و باطنه را معطل خواهی در روی
 عقلی والا در روی جملی یا نظر کن اگر بشکام علم و عمل یاد گرفتند با فراموش باشد
 در روی عقلی والا در روی جملی یا نظر کن اگر علم و عمل تو در نظرت خوب میاید در روی
 جملی و اگر جمل علوم و اعمال تو در نظرت ناقص و خود را ملوم میدانی در علم و عمل در روی

عقلی یا نظر کن

عقلی یا نظر کن اگر مایه بقدر او مساکین و فقرا و غیره و اغیار اعظم نمی بینی در روی عقلی والا
 در روی جملی و اگر راحت بندگان خدا خواهی اگر چه به تعب افتادن خودت باشد در روی عقلی
 والا در روی جملی و از این قبیل علامات جمل و عقل بسیار است و چون دانستی روی
 جمل و عقل و نفس را **بدا انکه** ادراک نفس را از جهت روی جمل اگر چه یقین باشد در آید
 و اخبار بطنه تعبیر کرده اند و جلیتین خوانند و جمل مرکب گویند و مشابه علمش دانند و یقین
 و وبال او است نه حامل او که شان علم است و ظلمت و از راه میرون کنند و نفس
 نه نور و براه آورنده نفس که شان علم است کبر و فخر و عجب و هقد و حسد و بخل و غیر اینها از
 رزائل را سبب است نه آنکه دل را از این رزائل پاک دارد که شان علم است **فصل**
دویم در بیان وجب اشتباه مردم در طلب علم و وجه اختلاف در این طلب **بدا انکه** جمل خلق
 با نظر و طالبند دانائی را و معظونند بر اینکه دانایان را از خود را پیشتر از خود دانند چنانکه مشهور است
 از صاحبان حرف و صاحبان صناعات علمیه که بر صاحب پیشه دانایان را از خود را در پیشه
 خود مقدم دارد و استاد شمارد و بر صاحب فنی از فنون علمیه دانایان را از خود را حرمت گذارد
 و مقدم دارد مگر آنرا که حد مانع آید و از آنجا که دانائی هر چیز برای نفوس خوشتر است
 از نادانی آن مردم در خلقت مختلفند و بحسب اختلاف در فطرت هر کس بدانی
 چیزی را غیب نیست که بعضی در پی حرقها برآمده هر کس پیشه ای را اختیار کردند و بعضی
 در پی صناعات علمیه برآمده اینها هم مختلف گشته بعضی اختیار کردند از جمل فنون علمیه فنون
 که فایده انبیا بنا بر اربع است چون فنون طبیعی و ریاضی و علوم عربیه که بحسب اضرت
 فایده دانسان تصدق نیست کمترین باب المقدمه یا بالعرض و بعضی اختیار کردند علوم میرا
 که بحسب ظاهر غایت انها اضرت میتواند باشد مثل فقه و کلام و تفسیر و روایت و ریاضیه
 و حکمت الهی لکن اینها هم در نیات و مقصود مختلفند بعضی را مقصد از علوم اخروی

فصل دوم

ریاست و نبوت و مناصب سلطانی است و طلبی بخلوص نیت در طلب علوم اخروی
 برآید و لکن چون اسم علم چنانکه دانسته شد است میان حرف و صناعات علمیه
 و میان علم صغیری اخروی که در سینه اهل ان مخزون است چنانکه باید در فصل و جوب
 طلب علم از اهل علم این بندگان خدا که بخلوص نیت در طلب علم اخرت آیند بواسطه این
 اشتراک امر علم اخروی بر آنها مشرب شود و بعضی علوم عربیه را چون مقدمه فهم آیات
 و اخبارند علم مطلوب پذیرند و بهمان مشغول و از مقصد دور مانده و بعضی دیگر تفه و احوال
 که صورت علوم شرعی است مقصود گرفته بر صورت انها اقتصار ورزند و از مقصود کناره
 گیرند و بعضی بفسف و منطوق گرفتار که این میزان صحیح و سقیم انکار و ان باحث معرفت
 ربوبیت و ندانند که این فنون اگر بدون اقتدای با خیار و غیر چیروی برابر و بدون
 تکلیف دادن اجازه ایشان باشد غرور نفس را زیاد و بر کبر و حیلا نفس افزاید انانکه در
 مقام انکار انبیا برانند مستلا با مثال این علوم بوده و خود را کسی پنداشته و علم اخروی
 و اهل انرا حقیر شمرده بالاخره در مقام کذب و انکار انبیا برآمده در صد قتل و جنگ حرا
 انبیا برانند ثم کان عاقبة الذین اساءوا السواء ان کذبوا آیات الله و استهزوا بها و بعضی خود
 کتب صوتیه و عرفان علم مطلوب گرفته و بکلمات انها مشغول گشته بواسطه حفظ بعضی
 کلمات از انها بدون اتصاف بعضی اوصاف انها خود را کسی پنداشته و در پی تحقیق
 و ذممت علمای اعلام برآمده قنای نیک را که باید خاک پای انهار سر چشم خود قرار دهند
 چون علمای سواد پنداشته حج و ذم انهار شیوه خود قرار داده و این ذم و مدح را برای خود
 شانی دانسته بلکه بعضی بواسطه چنانکه که از اهل حق در دیده خود را باین مردمان و جنبید
 دوران مکان کرده بمقام دعوت خلق برآیند و بدون لذن و اجازه و بگیری و ارشاد نمانند
 حرف درویشان بزرگ دیده بسی تا مکان آید که مست او خود کسی حرف درویشان بزرگ

دون تا بخواند بر سلیمی زان فنون جاود پیشین از برای که کند بوسیدم راقب احمد کند
 خورده گیرد و سخن بر اینیز تک دارد از دون او نیز حرف درویشان و مکتب عارفان بسته اند
 این بی حیایان بر زبان حرف درویشان بی موفختند نمبر و محفل بر او افروختند یا بجزان
 حرف شان روزی نبود آرد اخر رحمت احد که شود در یک از اینها این اشتراک اسمی خود را
 مصداق حدیث شریف من مات فی طلب العلم تقدمت شهید او دانسته پنداشته که فرضیه
 طلب العلم فرضیه علی کل مسلم و مسلم را اتساع نموده و ندانند که آنچه را با اشتباه تکلم پنداشته است
 بلکه جعل مرکب است که از علاج بیرون شده و در روز جوض نور علم در دل او طلبی افزوده شود و در
 ساعت از مقصد دور تر و به جمیم نزدیکتر شود و غتریب حجاب از میان بردارند و او را بسلاسل
 و اغلال و اعمال او گرفتار نمایند ان وقت زبان طامت بر کفنان و پیش و ایمان بکشد و بگوید
 ائکم کتمت یا تو ناعن الیمین چون شد که سا خود در شمال و احمید و من را بطرف شمال کشانند
 و قلیلی از بندگان خدا الحقت شوند که علیک کا فو ملومن در ان مساعی باشند و هر دو در ان وقت
 ان یکسان باشند چون جمله علوم یاد گرفتی البته ان علمی که این همه تعریف کرده اند و این همه
 برای ان هست چنین علمی نخواهد بود بلکه باید علمی باشد که کافر ایچ بره از ان نباشد و قاصد
 مؤمن باشد و این چنین علمی امکان ندارد که مبتذل شود و در دست اهل و اهل اقله
 بلکه چنین علمی باید در سینه خاص خدا مخزون باشد و غیر انکس که خدائی باشد از ان بهره
 و الا چون علوم تحصیل مؤمن و کافر در ان یکسان باشند و بعد از این العتات چون
 در طلب این علم برآیند و اهل این علم را بخوانند بچو مید راه زمان داخلی و خارجی برای روزی
 به برآیند و بعضی به تنهید از فقر درویشی مانع او شوند و بعضی به تنهید از ضرب و سب
 و قتل او را باز دارند و بعضی بخراب از دین و ملت و ایمین و شریعت که به تعلیه ابا
 اموخته از ابا را دین نامند و هم چنین از راه زمان داخلی تو چه غم دین کنی با اجساد

و بعضی خود کتب صوتیه و عرفان علم مطلوب گرفته و بکلمات انها مشغول گشته بواسطه حفظ بعضی کلمات از انها بدون اتصاف بعضی اوصاف انها خود را کسی پنداشته و در پی تحقیق و ذممت علمای اعلام برآمده قنای نیک را که باید خاک پای انهار سر چشم خود قرار دهند چون علمای سواد پنداشته حج و ذم انهار شیوه خود قرار داده و این ذم و مدح را برای خود شانی دانسته بلکه بعضی بواسطه چنانکه که از اهل حق در دیده خود را باین مردمان و جنبید دوران مکان کرده بمقام دعوت خلق برآیند و بدون لذن و اجازه و بگیری و ارشاد نمانند حرف درویشان بزرگ دیده بسی تا مکان آید که مست او خود کسی حرف درویشان بزرگ

دیو باکت برزند اندر نهاد که روز انوشیروان پیش ای غوی که اسیر رنج و درویشی سو
 چو کردی زیاران و ابری خاک کردی و پشیمانی خوری کریم باک اندو بعین و اگر
 در ضلالت از یقین که با فردا پس فردا است راه دین پویم که حجت ان است
 مرک چینی باز کوز چسب راست میکشد همایه را تا باک خواست با بر غم دین کنی از چش
 مرده سازه خویش را یک زمان باز با کنی برزند بر تو و کر که بر ترس و باز کرد از تنع فقر سالها
 او را با کنی بنده در چنین ظلمت خدا کند و قلیله از انما که از طعنه طعنه زنند کمان ساخته
 و در طلب خود ثابت قدم مانند بعضی را دیو سیران انان صورت بواسطه کلمات از انما
 حق در دیده راه زنی نمایند و از راه دور اندازند و انما هم بضمون انکه ضلال المؤمن چون علم آخرت
 کم شده و انما است و از کلمات این دیو سیران نشان کم شده خود را میا بند غافل از انکه این نشا
 را در دیده اند فرقیه میشوند و دست برست انما میدهند و استعداد خود را تمام با محض میگردانند
 چنانکه از بد و اسلام همین منوال بوده در زمان حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه اگر کسی طلب
 دین و علم میاید و خلفای و علماء عامه او را راه زنی می نمودند و اگر از راه زنی انما خلاص میشدند
 عامه و داعیان بنی امیه او را راه زنی می نمودند و هم چنین در زمان هر یک از ائمه اثنی عشری انکه علماء
 عامه مقدم بر جعفر بن محمد نمیداشدند و صوفی انما ائمه را طاعت میکردند که شامسیره جده
 خود را گذاشته و بطریق جیابره رفتار در اید پس طالب علم آخرت باید بدقت مراقبت
 داشته باشد تا خطه نماید که از راه دور نشود و الا تجدای خود بنالد و از او نجا دهد که راه و مرد راه
 بشناسد و راه روشن کرد و انما در طلب اجازه او براید که از سابقین اجازه دارد و انکه
 عمده و مناظر در عالم همین اجازه است تا جوف درویشان که بر زبان او اند از راه نماند
 هر یک میگردیدار پاس بود که کردی تو خدمت رو ستاس چون بسی المیس ادم روله
 پس بهر دستی بناید داد دست زاکر صیاد او را باک صغیر یا فوسید مرغ را ان مرغ کیم

فصل سوم در بیان حقیقت علم و میان جل مشابه علم اگر چه فی الجمله اشاره این مطلب
 و در فصل اول لیکن چون باعث اشتباه بیشتر بنده کان خدا اشتباه میانه علم و جل شده که بیشتر
 با انیکه جد اقت و صدق نیت موصوف و طلب علم آخرت میکشند بدون شانه اغرض از اغراض
 بجهت اشتباه و جل بعلم از راه دور میشوند و در آخرت طلب مینمایند لازم دانست که توضیح
 این مطلب بهتر و بیشتر بود شاید ساده و دلان منتبه شده به باک عنوان از راه نمانند
بر آنکه علم چون وجود و نور حقیقی است یکا به کثرت مصادیق چون کثرت مصادیق وجود
 در وحدت او کثرت تا انما ذکر با عرض العلم نقطه کثرت با کجا بلون شایه ان که مراد کجا بلون
 مراتب علم و علماء است که بواسطه کثرت مجرد و امکان بجهل موصوف نمودند و حقیقت
 او چون حقیقت وجود و نور عین ذات حق است و غیب مطلق است که هیچ اسم در آن
 و اثر و خیر از او نیست و این خبر دادن به چخیری یا به خطیقه بودن یا غیب مطلق بودن چون
 خبر دادن از معدوم مطلق است به بی خبری و بی حکمی و چون این حقیقت علم تجلی بر ذرات
 خود نمودت اسما و صفات هویدا گشت و چون بمضمون کثرت انما مختصا فاجبت ان
 اعرف فحقیقت المخلوق کلی اعرف بر کمالات تجلی نمود فاعل و فعل و مفعول از هم ممتاز
 فاعل خدا نام شد با بزار از اسم دیگر فعل مثبت و کلمه کن و نفس الرحمن و حقیقت
 محمدیه و ولایت مطلقه منتهی گشت با اسما و دیگر غیر اینها منفصل صادر اول شد بلاکه معتزلی
 و عقول کلیه مفصله مبعول طوئیه و عر ضیه در زبان حکما منتهی گشت تنزل کرد بلاکه معتزلی
 در زبان شرع و بنفوس کلمه و الواح محفوظه نیز نامیدند تنزل کرد بنفوس جزئیه
 و ملاکه ذواته حجه منتهی شد چون در این مراتب وجود و نوریت و ادراک و شعور نمایان بود
 اسسم علم و عالم را از انما بر نداشته چون تنزل کرد و عالم ماده و طبع شد و وجود بعدم تحتلط
 و نوریت بظلمت انگشته و شعور ترکیبی بکلی برداشته شد شعور بیط هم حقیقی نامیدند **تجلی**

فلسفی تسبیح انبیا را تا ویات بارده میکند اسم علم را بر داشته جاہل نیز نامند که پنداشته اند اینها
 چون استعداد ملک علم ندارند جعل که عدم ملک علم است از آنچه شان علم داشته باشد بعد از اعتبار
 باقیه اولی که استعداد محض است بدون فعلیت بسیر صعودی برآمد از جسم و طبع غصه تجلی
 نمود جماد و نبات و حیوان صامت شد و از این مراتب هم چون شعور بود این بود و در حیوان اگر
 چه ادراک و شعور بود چون شعور بشعور نبود اسم علم تحقق نامذات این حقیقت از افق انسان
 طالع گشت اسم علم و فقه و فزیافت و چون این اسم بعد از طلوع از انسان گرفت و ان
 اسم است از برای ان لطیفه سیاره انسانی پس مادامیکه این حقیقت معنی در پیش اهل
 با اسم فقه و علم مستی خواهد بود انسان باشد معنی نورانیت او باشد و ادراک و شعور صفت
 انسانیت و چون انسان در شده است مادامیکه در شده باشد این معنی که در چه شده
 و هر قدر می بیشتر رود انسان و هر قدر میکشتر رود روشانی نیز بیشتر رود این اسم را برای او
 اهل الروفورد پنهان خوانند که داشت و هرگاه از دست انسان گرفته شود و بدست حیوان یا
 شیطان افتد نور انبیا و عظمت انسان شود اسم علم و فقه و نور و اب و حیوة از او برگیرند
 جعل و عظمت بر او که از آنکه جعل بر کتب نامند که مرکب است از لطیفه انسانی و نادانی این
 نادانی مرکب است از نادانی حیوانی و شیطانی و نادانی انسان را مرکب است از نادانی انسانی
 و پندار و نظن و نادانی و از جهت این پندار است که با اعیان امید اند و صاحبان این علمند
 من اعمالک الذی ضل سبعم فی الحیوة الدینا و هم حیوان النعم حیوان صنعوا این حقیقت
 چون بدست انسانیت است حیوة انسان است و چون بدست شیطان و حیوانیت
 بلاک انسانیت حال که دانسته گردانند چون در دست انسانیت انسان است علم
 و چون در دست حیوانیت یا شیطانت افتاد جعل شود و عظمت و مایه بلاکت گردد پس
 عزیز من مراغب حال خود باش و بین که اگر بانک سک را شنودی و از ان متصل شد

باینکه

باینکه باعث این بانک شدت غضب او است و این غضب او را بسلاک میاندازد
 و از این منقل شوی باینکه غضب انسان چون غضب این سک کلابی انسان را بی اختیار
 کند و همبلاک اندازد و از این جادو فکر این برانی که غضب را مطیع کنی و صورت او را
 که نورانی اختیار کند و نور ایمانک و فضاخ نامذاد این ادراک تو علم است و این
 ادراک فقه است و نور است و حیوة قلب تو است و اگر در خدمت علمای اعلام و
 حکمای کرام مسائل فقیهه و شرعیه را بتقلید یا اجتهاد تحصیل نمائی چنانکه برهم کنان فائق
 انی یا مسائل ربوبی را چنانکه باید بر بران دست نمائی یا مسائل اخلاق را متقن سازی
 مکن از این دانائی روی تو بسوی خلق باشد و جلوه بر خلق خواهی یافت و قضاوت منظر
 داشته باشی یا تسلط بر عباد و بتسطر در بلاد مقصود تو باشد یا تصرف در اوقات و اموال
 ایام و غیاب در نظر داشته باشی یا روی تو بجانب خودت باشد و فکر ت این باشد
 که تو مقرب خدا شوی یا مرضی در پیش خدا باشی یا صاحب کشف و شهود و اطلاع بر غیبا
 شوی یا آنکه این دانائی تو در دست نفس و شیطان است و نور از راه برده یا مخلوق یا
 بخدمت مشغول کرده و انسانیت را معطل کرده و معطل گذاشته اگر بزودی چاره کردی و الا
 چنان مستحکم گردد که اگر تمام انبیا و نبوکویند که کم را می از ایشان نپذیری بلکه از باب
 اینکه فضاخ تو بر دیگران معلوم نگردد بجنب کفیر آنها را روع و منع کنی و چنین پنداری
 که حمایت دین میکند نفوذ بالاد من فتنه همه روی تو بر خلق است ز نهار مکن خود را این
 علت گرفتار آروی تو بجانب خلق است تمام اینها علت است و وزر و وبال خود را که
 اینها مکن و علت در خود مستحکم دار علاج بیرون مکن و هم چنین اگر نفس تو را فریب ده
 کرایات و اخبار صریحت در قصد قربت یا طلب رضای حق در عبادات پس باید
 علم و عمل بقصد قربت حق یا طلب رضای او باشد نباید فریب خود را بر آنکه قربت حق

در ایت و اخبار مذکور است ان قرب حاصل که علت عمل است یا قرینیت که غایت
 عمل باشد نه قرینیت غایتی باشد و تو او را بقصد زائد قصد کنی و منظور از طلب رضا
 خدا طلب خوشنودی او است نه طلب مرضی بودن نفس و سلاک و عشاق
 تعالی پیوسته در طلب خوشنودی تهنذ اگر چه سبلاکت و سنجها آنها باشد اگر قرب
 نفس خود را بسوی حق خواهی یا مرضی بودن نفس خود را خواهی تو در عمل مشرک خود را
 خواسته نه خدا را و علیکه در ان عمل ثواب خود خواهی یا غیر خواهد باشد ان عمل مقبول خدا
 نیست نظر کن که فقهاء کرام رضوان الله علیهم وقف بر نفس را باطل دانسته زیرا که قصد
 از عبادت و در عبادات قصد قربت باید و خلع از نفس چون اشفاق نفس در
 منظور حیثیت عبادت از ان دور و وقت ان غیر صحیح است تا تو ولایت حضرت
 مرتضی علی سلام الله علیه قبول کنی بشرط و عهود ان قصد رضای حق بدون ملاحظه کردن
 مرضی بودن خود نتوانی اگر چه بعد از قبول ولایت سالها باید زحمت کشی تا این قصد
 توانی خالص نمائی پس آنچه بر بنده خدا لازم است در اول تکلیف ایت که اول
 عطاید و نیت خود را تصحیح نماید و ولایت مرتضی علی را قبول کند و مسائل فرعی خود را
 بقدر ضرورت بتقلید تحصیل نماید و با جهاد تمام در طلب تصحیح نیت خود در اعمال و علوم
 خود بر آید تا آنکه که دانست که نیت او ثواب با عرض دنیوی و نفسانی نیت او
 با عالم وقت خود در طلب علم بر آید که ان علم از اغراض فاسده و قرب حق تعالی
 و مرضی بودن پیش حق خالص شود و محض رضای او باشد تا ان علم سستی معلوم شود
 و اسم جبل او را بگیرد و الا آنچه تحصیل کند در صفی زبرین نفس نقش بند و در وی او
 بجیوانیت و شیطنیت نفس باشد و جبل شود و عظمت بر نفس افزاید و نفس را از
 راه و از خدا دور کند و فضل شیطان بود لوج نفس که باید او را از ان شست و شود حق

والله اعلم

والله اعلم و ایضا کتد و مایه کتد و دیگران کرد و تو پنداشته باشی که نیک کردار
 و نیک گفتار و نیک رهاری و حال نیک و داخل خیرین اعمالا باشد پس حقیقت
 علیکه بانسان نسبت داده میشود باید نورانیت انسان باشد و وقتی نورانیت انسان
 خواهد شد که چون لطیفه انسانیت رو باخترت باشد یعنی در پی اغراض حیوانی و شیطان
 نباشد و چون لطیفه انسانی در ترقی و خروج از قوه و استعداد است و بعبارة اخری
 داشته اوست بحسب ترقی باخترت باید علم او هم در ترقی باشد یعنی بسبب شود
 علم اخروی دیگر پس علم انسان چون فقه معنی او علم دینی است که سبب شود علم
 دیگر را و غیر از علم است که در حق و ملائکه استعمال میشود و اگر چه بحسب لغت میانه علم
 و فقه عموم مطلق است لکن همین نسبت بانسان هر دو مسادقتند زیرا که فقه بحسب لغت
 علم دینی است که تو تسلیت میدهد سبب او بعلم دیگر یعنی علیکه روی او باخترت
 بوده باشد و در اشتداد باشد و علم در لغت بمعنی ادراک متمایز از ادراک حیوانی
 یعنی ادراک کلی یا ادراک نسبت تامه و علم انسان در عرف اهل الله علم است که در
 او باخترت باشد و در اشتداد باشد و جبل مشابه علم ادراکیت که نورانیت لطیفه انسانی
 شد یعنی روی او باخترت و خدا نباشد یعنی در پی اغراض حیوانی یا شیطان نباشد
 و همچنین علمی نور شیطان یا حیوان است نه نور انسان و از خدا ایت کرده است
 نه زو آورده بخدا و دور کنند از خدا است نه نزدیک کنند بخدا **فصل چهارم**
 در بیان علامات علم و جبل مشابه علم بدانکه علامات علم چون عقل بسیار است و اما راو
 بشمار از جمله علامات و اثار که اصل جمله علامات است و وجد ان حیثیت است در طلب
 خود کما قال الله تعالی انما یخشى الله من عباده العلماء **بدانکه** اول درجه علم ادراک کردن
 اثر است از آثار حق تعالی و ادراک کردن نمونه ایت از عالم غیب و چون عالم

فصل چهارم در بیان علامات علم

غیب لذت و سبب است از ادراک آن نمونه لذتی برای انسان حاصل میشود
و چون نمونه از عالم غیب ادراک کردن سبب زیادی شوق میشود باصل آن نمونه
و باعث ادراک جدائی و مفارقت از اصل آن نمونه و این جدائی مورتالم و درد
و حرقت است و از این جبت است که کسیکه در مقابل علم واقع شد در خود خست
میاید که آن حالت حاصله از لذت و خیال و درد و الم و فراق و این حالت با
میشود که یاد گرفتینا از نظر برود بلکه از یاد گرفتینا فرج شده فریاد کند و بگوید بس
اوراق اگر مدرس بائی که در عشق در دقت نباشد سینه خود را بر صد خاک کن
دل از این لود کجا پاک کن انظر که عشق میا فرود در بو حنیفه و ساهی در
کنود عاشقانه شد مدرس حسن دوست دفتر و در س و سبغان روی اوست
خامش و نغمه تکرارشان میروند تا عرش و تخت و یارشان در شان اشوب
چرخ و لوله فی زیاد است و باب سلسله و برعکس امنیت جمل مشابه علم که او هر چه فرود
خست دور تر و قوت و سخت پشتر پس غیر من خود را در معرض امتحان در اور
و دانائی خود را ملاحظه کن کردانی تو و دانائیت که در دو طلب و سوز اور و بان در
و سوز لذت بری و نمیدانی که چه میجوی و نور از همه دانائیهای تو و غافل و دل سرد دارد بلکه
در حد علم واقع و این دانائی تو علم است و اگر در این دانائی هیچ درد و سوز و طلب و لذت
لذتی در خود نمی بینی بدانکه آن جمل است و زود سینه خود را از اینها شست و شوئی ده که
غما قریب تو را پاک سازد و از جمله علامات علم و غشت و نفرت از خلق و کثرت مال اولاد
و جمعیت و خدم و حشم است زیرا که بلکه ادراک کرد نمونه از عالم غیب را و آنرا که
از این ادراک یافت در طلب اصل آن ادراک بر این چون تشنه که قطره کمی آب باورسد
که تشنه تر شود و سوز و حرارت او پشتر شود و این کس هر چه چیز که مانع این لذت و حاصل

از این طریق

از این طلب و حاجب از این سوز و اشتیاق دیدار او و شست کیرد و با او هیچ انس نگیرد
و با لفظه و شعور بیط میداند که متاع او را که علی است که اسمش دانائیت و نامش غش
و نیاز مندیت جز خدا مشتری نیست و غیر خدا او را مشتری نتواند بود از این جبت از
غیر خدا کناره جوید و نغمه زمان گوید مشتری من خدایت و مرا میکشد بالا که ادا مشتری
خون بهای من جمال ذوا بحلال خون بهای خود خورم کسب حلال این خریداران نفس
بهر که خریداری کند یکشت کل دانش من جوهر من اعدی عرض این تمنای نیست
بهر هر عرض کان قدر نیستان شکر من بهم زمین میرود و من میخورم بخلاف اجهل المشایخ
لعلم زیرا که صاحب جمل جبت غیب بر او بکلی پوشیده است و تمام اتمام او این
که خلق روی آنها باو شود و کوش بحرف او دهند و امر و نهی او را امتثال کنند و هیچ
و شنای او بر کرده بر او نکرده او کنند و بچگونگی آن بچندوا علی عالم بفعالوا را مصداق
علم تقییدی و تعلیم است آن که تصور مستمع دارد همان چون فی دانش به بر و شست
بهم چه طالب علم دنیا دینت طالب علمت به عام و خاص فی که تا باید از این علم حلا
علم و گفتاری که آن چنان بود طالب روی خریداران بود که چه باشد وقت بحث این علم
چون خریدارش نباشد در رفت پس غیر من علم خود را امتحان نما و بهین که اگر علم تو
تورا بخلوت راه بر و از جمعیت و کثرت نفرت میدهد آن علمت و مایه حیات تو در
از آن بر مدار و اگر علم تو تو را بکثرت استنا و از خلوت بکانه دارد این علم تو جمل است
و مایه بلاکت تو **علم السلام** یکیک صاحب علم پوسته اند و پناک و مخزون است از
میداند که عمل او بقدر علم او نیست و از مطلوب محجوب است بواسطه قصور او در علم و رضا
جمل چون غایتی از برای علم ندارد غیر از دینت دادن نفس بصورتی که پوسته شاد
بعلم خود و خود بین و خود خواه است کما عن الصادق علیه السلام ان راوه کتاب سیر

و از عاقبت قیل و کم من یستصحیح لحدیث مستغنی للکتاب فالعلماء یخوفهم ترک الرعایة و انجبال
 یخوفهم حفظ الروایة و در خبر دیگر انجبال بهیچم حفظ الروایة فراع یرعی حیوة و راع یرعی ملک
 و آنک اختلاف الاعیان و اختلاف العرفیان یعنی علماء و ترک رعایت علم آنها همیشه
 انهار محزون و دارد و جمال حزن آنها بر حفظ کردن روایات و مدارکات و انظار غنایا
 یا جمال خود پسندی دارند از بابت حفظ کردن انکار بسیار چه از اخبار و چه از اشعار
 عزیز من ملاحظ کن تو در علم از که ام فرقه آتیا بشی از کما اینکه احسن من اعلا استند و هم
 یحسون انهم یحسون صنفا **علامت دیگر** اینکه عالم خور او عمل خود را از همه کس پست میداند
 و همه کس را از خود بهتر و برتر میشناسد زیرا که قصور و نقصان عمل خود را میداند و از نقصان
 و قصور عمل دیگران خبر ندارد چه آنکه کمال و نقصان عمل بصیرت و سقیمت است و هر قدر در صحیح
 نیت بکوشد می پندد که چنانکه از او خواسته نیست ملاحظ کن اگر حالت تو اینست علمت
 علم است و الا جهل است **علامت دیگر** اینکه عالم مایست که خود را در تعب و غیره در دست
 داشته باشد **علامت دیگر** اینکه خود را دشمن و غیر را حریفان باشد **علامت دیگر** اینکه
 اشفاق غیر را خواهد کرد چه بضر ببردن خود باشد **علامت دیگر** از خوبی مردم خوشنود و از بدی
 آنها دگری شود **علامت دیگر** اینکه حرص و حسد و کینه و بغل و آفت و چالپوس و منازعه
 و مجادله و کبر و فخر و عجب و ریاء از عالم دور و بزبان حال نمره زبان نمیکوید شاد باشی
 علم پر سودای ما ای طیب جمل غلبهای ما ایدوای نخت و ناموس ما ای تو افراطی
 جالیوس ما **علامت دیگر** اینکه عالم قول و فعل او مطابق باشد نه اینکه بگوید و خود نکند
 و اینکه در میان عوام شهرت یافته که علماء نمیکویند کجفتا کنیند و بگردن ما نمکنند خطاست
 زیرا که آنکس که کرده او کرده تو نباشد از او باید که نخت و از او هیچ نباید آموخت که او چون
 دهن تو را از راه میرون برد و نفس انسانی پر تک و بهر چه رواورد رنگ او پذیرد و هرگاه چنین

جمله عالمها

جمله عالم نانی رواوردی و گفته او را خواهی پروی کنی البته رنگ او را پذیرد و با خلاق
 او مبتلا کردی نظر کن آیه مبارکه او لکاید یخون ائی النار که موصوف ساخته مشرکین
 و مشرکات را با اینکه آنها بسوی آتش میخوانند و حال اینکه کم کس است از آنها که دعوت
 بدین خود کنند انهم که بزبان دعوت کنند البته بسوی آتش دعوت کنند لکن تمام آنها بود
 خود و زبان حال خود دعوت کنند آتش زیرا که آنها خود هم رنگ و سنج آتش شده پس
 با آنها نشینند و با آتش رود پس عزیز من بر چند باش از جاهلیکه بیاس عالم در آمده که دین
 تو چون پند است و صحبت او چون آتش **علامت دیگر** اینکه عالم مانند درخت میوه
 دار است که هر چه میوه او بیشتر و از آن نفع آن نزد تیر شاخهای او پس تر شود و حرمت
 سنگ انضال پستتر میند و جاهل عالم ناچون درخت فی میوه است که نه شاخ او پس
 و نه زخم سنگ بیند تو اصنع و فضوع و شوع که ت مرتبه از ترک انانیت است از صفا
 علم است و من تو اصنع ان تجیس الرجل دون شرفه اگر در خود و علم خود می کنی که بر کستی
 مقدم نشیند و مقدم برود و در سایر امور هم تقدم جوید برایتو فرقی نکند یا اگر نفس را با کواراید
 بعلم خود او را جواب گوئی علم تو علم است و الا علم تو جهل است **علامت دیگر** که آنکه اهل
 فقر و فاقد را غمناک باشد و پرستار باشد و اهل غنی و ثروت را تعلق نکوید و صاحب جاهل
 اینست اهل ثروت را حرمت و اهل فقر را بی اعتبار باشند تو بکس پیش کوان بهر
 جاه با حضور ائی نشیند یا بکاه پیش بینان کنی ترک ادب ناز شو ترا از آن که خطب
علامت دیگر که آنکه عالم حافظ صاحب علم است و جهل را باید صاحبش نگاه دارد **علامت**
دیگر که آنکه عالم صاحب می باشد و جهل را صاحبش باید حاصل باشد باین معنی که
 علم جمیع علایق و سکنینها را از صاحبش میاندازد و او را سبک میکرداند و جهل را چه
 پستتر قیود و اعتبارات که تمام آنها با ربای کران نفس را زیاد تر علاوه بر اینکه علم

تقریر حاصل نفس را باید حاصل باشد کمال احکام و اسفار ائیس مثل القوم الذین عتاب عنهم
 آیت الله و عن الصادق علیه السلام ایته قال امیر المؤمنین یقول یا طالب العلم ان للعالم
 ثلث علامات العلم والحکم والصبر والمکلف ثلث علامات یتابع من فوقه بالمعصیه
 ویظلم من دونه بالعبد ویظاهر المظلم وورد از اکان العالم فی باب احکام فقیه العالم ویکس احکام
 واذ اکان احکام فی باب العالم فمعم احکام ونعم العالم رغبت کردن بسوی حکام و سلاطین
 دلیل است که ادراکات جهالات و بی رغبتی و بی عملی دلیل علم است فواضحه برگاه
 مشرف بیل و تجرید حکام و سلاطین باشد که شاه اگر گوید با او که شیخا شیخا چه بوش کرد
 زاین ند او فکانا و عن الصادق ایته قال طالبا ان علمه صنفه پس ایشانرا بشاید
 بذوات و صفات ایشان یک صنفه بر او شطیت غالب است که فعلیت اخیر آنها
 شطیت شده است و ذوات آنها غیر شطیان نیست و این صنف طلب میکنند علم را
 ایکه صفحه جلای نفس را پر از نقوش مدکات خود کنند و بعد از آن بایندگان خدا مجادله
 نمایند و خود را غالب نمایند و غایش دهند غلبه خود را و ما بین علم که فرمود طلب العلم شه
 مطلق ادراکات و مدکات است و صنف دیگر بر آنها غالب شده است سعیت یا
 که حیوانیت باشد و ذوات آنها و فعلیت اخیر آنها حیوانیت شده است و این صنف
 طلب علم میکنند بجهت بزرگی یافتن و بطنی فروختن بر خلق یا غدر و مکر کردن و بچاپلوس
 مال مردم را بردن و صنف دیگر بر آنها غالب شده است انسانیت و ذوات آنها و فعلیت
 اخیر آنها انسانیت است و اینطریق طلب میکنند علم را بجهت فقه که دانائی دینی است
 بختیست که سبب شود دانائی دیگر و بجهت عقل که لطیفه شریفه انسانیت است یعنی این طایفه
 بمضمون العلم فیه فیه الدقی قلب من یشاء ان یورد دل آنها تا بیده و از اینجا که ان لطیفه
 نور طالب اصل خود است صاحب خود را بیجان میاورد که در طلب ان نور براید و معنی

فهم

فهم همین است و چون اصل ان نور و لطیفه شریفه انسانیت عقل انسانست یا عقل عالم
 کبیر لندان نور بیجان میاورد که اصل خود را طالب شود چه شاعر بطلب خود باشد یا نباشد
 این بود ذوات و صفات و صاف اما علامات اینها پس علامات صاحب شطنت
 اینست که چون شیطان از ازیست بندگان خوشنود و انرا شیوه خود داشته پیوسته
 ادیت بندگان خدا باشد شغش این است که مدام بایندگان خدا در مجادله است و رد
 و ابرام است و چون مثل شیطان خود خواه و خود فروش است در هر مجلس تعرض
 کفحت و گو شود و خود و علم خود را بر مردم جلوه دهد باینکه مذاکره علمی نماید و ذکر علم و توفیق
 او نماید یا مذاکره علمی نماید بزبان و مجال خود اظهار علم نماید و اظهار دارد خشوع را و کفنی عالی
 از نوع و پر بریز کاری یعنی انخوع که اظهار دارد بر خود بندگی باشد و الا خشوع از نوع عالی
 نباشد پس خداوند نرم کرد اند از این شخص با بخت این کار دماغ او را یعنی ان کبر و انما
 که دارد انرا در هم شکنند و قطع کنند که بند او را که گنایه از چاک است و جزاهم صدر است یا
 صدر یا کبر بند یا استخوانهای چنبره کردن و علامت صاحب سعیت و سبیت این است
 که انیکس صاحب قس است یعنی صاحب بندگی و ارتقاع بر دیگران نسبت فقره و ضعف
 که قس اینجا بفتح فاصد رغب النبات است اذ اطل و رقه زغب کبر فایض کبر یعنی خضع
 زیرا که همه متعلق به فکر او انیت که اظهار دارد و محبت و دوستی را که این اظهار دوستی
 دهد اختیار او از حلوی آنها بخورد و دیگر اینکه قس برای قوه سعیه است و استظلال او انما است
 و ملق برای قوه بهیمیه است ویت طیل علی مثله من اسبابه بیان ذوق ویتواضع لا
 من دون بیان دو ملق است پس این صاحب حیوانیت حلوی اغنیار ارض میکنند وین
 خود نرم و اینجا حلوانهم بظلم ها و نون خوانده شده است که یعنی رشوة است پس خرداد
 یاد عا کر حضرت بر اینهم مثل صفت سابق و فرمود خداوند که گردانند بر این شخص خرداد

که کنایه از استیصال است بجهت آنکه از اوج خبر و اثر غایت و از آثار علم و اثر او تمام کند زیرا که این دو سخن بصورت چون علم و غایت و مردم عوام را فریب دهند و بلاخره بندگان خدا را از دین بیرون برند که فرموده بولا و اخر علی ضعیف شیعیان جیش برید علی اصحاب الحسین و علامت صاحب فضل اینست که پوسته مخزون باشد از اینکه مراعات علم و وصول بمعلوم برای او نیست و لایزال خزن و علم اینست که شبها بیدار باشد و در کلام رهبانیه خود خنک بسته و در ظلمت شب بخدمت رب قیام نموده فکر او پوسته این است که بعلم خود عمل کند و پوسته درخشیت است و معنی پیش گذشت که لازم مقام علم پیش در دل خوفناک و خدارا میخواند یا بندگان خدا را بخیر میخواند و حالیکه جبر بانیست با جمله بندگان بخود مشغول است و شش سال اهل زمان خود و در کینه است از با مشوق ترین اخوان و این در اول طلب علم است و الا اثر کار علم این است باینکه و بدانس گیرد با نس خدا پس خداوند حکم کرد اند از این شخص یا بجهت این کار او ارکان ارکان او را و عطا کند با و در روز قیامت امان او را پس عزیز من مراقب خود باش و علامات بر سه صنف را در نظر داشته باش و به بین اگر در خود علامات دو صنف اول را می بینی بزودی در پی چاره خود برای و الا بپاک و مستوجب نقرین امام شوی و اگر علامات صنف اخیر را می بینی در پی از و یاد برای که خوش حال تو و ملا حظ کن که آنکس که میخواهی از او علم بیاموزی بکدام یک از علامات تصف است اگر علامات دو صنف اول موصوف است زنهار از او فرار کن و در پی او مرو که او تو را چون خود بفرستد و بپاک کرداند و اگر علامات صنف اخیر موصوف است دامن او را از دست مده که بزودی تو را بتمام قرب رساند و او را بهره و در کرد و بکنه زیر پای او خاک باش خاک شو مردان حق را زیر پای خاک بر سر کن حسد را سایه بزدان را بر دینده خدا مرده این عالم فرزند خدا دامن او گیر و تری کان تاری از او اخر زمان اندر این وادی مروی این دلیل لاجب لافلین کو چون خلیل و رسد کرد تو را

در کوه و رسد المیس را باشد علم عقیده این صعب تر در راه نیست ای کس که انکس سه پاره نیست و در کافی است از جناب رسول که فرمود نیکیو نیر نیست برای ایمان علم و نیکی و نیر نیست برای علم علم و نیکی و نیر نیست برای علم مداره و نر می با خلق و نیکی و نیر نیست برای نر می صبر پس عزیز من اگر در عالم این و زرار اید می از عقب او برو و خاک پای او را بر سر چشم کن و اگر در عالم این علامات نذیری از او فرار کن که تو را چون خود بپاک کند و از استعدا قبول ایمان و قبول علم بیرون برود و همین کار که داخل شد رسول خدا مسجد را اما کمان جماعتی را دیدند که گفته زده اند در دور کسی پس فرمود علامه چه چیز است عرض کردند دانایترین مردم به نسب ای عرب و به وقایع عرب و با یام اجمالیه و با شعاع عربی است پس فرمود آنحضرت که این علم علی که ضرر ندارد کسیرا که نماند نفع نمی بخشد کسیرا که دانایان باشد او را اسم علم بر صنعت تاریخ گذشته است از باب مامشات با قوم و هم چنین نفعی ضرر و نفع از او کردند از باب مامشات و الا ان علیست که اگر صاحبش در طرف جهل واقع باشد ضررش بسیار و اگر در طرف عقل و علم باشد نفعش اندک یا ضررش اندک یا ضرر و نفع اشکین خواهد بود بعد از آن فرمود که این است و جز این نیست که علم نیست مگر تصف از ادراک بحسب مرتبه از انسان که ان مرتبه عقلانی و نفسانی و جسمانی است و تصف عبارتست از ادراک ای حکم که از جمله عقاید دینی باشد یا فریضه عاده که او را اخلاق حسنه است و اتصاف با آنها و ادراک اخلاق رزیه و اجتناب از آنها یا سنت قائمه که ادراک احکام قالیه باشد و عمل با آنها چنانکه باید در فصل آخر علم و عمل اشاره نظر کن که حضرت رسول چگونه اثبات و اطلاق کرد علم بر حق تاریخ دانی از باب مامشات و هم چنین نفعی ضرر و نفع ان را از جاهل و عالم ان

از باب مدارات و در آخر چگونه بمقادیر حصر نفی کرد علم را از او منحصر کرد علم را در همین دانائی
 این سه مرتبه مذکور به حیثیت که باعث عمل و در اشتداد باشد چنانکه بیاید بیان اش
 باشد او و ملازمت آن با عمل و در آخرت بجهت اشاره بمحضرت این علم و لزوم طرح
 آن فرمود و ما خلا این فهو فضل و در ظاهر من باب مما شاة فرمود فضیلت نفس
 و در باطن مراد اینست که ان زیادتی است که لایع است طرح آن و قال التبارک
 و تعالی و لقد علموا ان من اشتراه ما له في الآخرة من خلاق و لبس ما شراه انفسهم لو كانوا
 یعلمون یعنی دانستند که هر کس این سحر را یاد کرد و بخرد بر مایه عمر خود در آخرت بهره
 نخواهد داشت لکن نمیدانستند زیرا که اگر اندک علمی میباشند این کار را نمیکردند نظر
 کن که چگونه خداوند متعال اثبات کرد اسم علم را از برای آنها بموافقت زبان
 که هر ادراکیر علم نامند و چون این علم و ادراک از عمل و اشتداد عالی بود در آخرت
 علم را مطلقا از آنها نفی کرد یعنی چون این ادراک در روی جملاتی نفس بود در روی
 عقلانی جمل است نه علم زیرا که علم ان ادراکیت که در روی عقلانی نفس باشد
 و ملازمت آن ادراک است اشتداد و علم بر طبق آن و از این جهت جناب صادق
 در بیان این شریفه انما تحیی الذم من عباده العلماء فرمود یعنی با علما بمن صدق فعله
قول و من لم یصدق فعله قول فلیس بعالم یعنی ادراک بر کاره در صفت عقلانی نفس
 که اسم علم حقیقه بر او صادق باشد از عمل منفک نشود پس عالم انکس است که
 گفته او که بیان علم او و اظهار عقاید او است از عمل جدائی نداشته باشد و خواهد
 در فصل تلازم علم و عمل که ان علیک عمل یا اوینا شد علم نخواهد بود **فصل پنجم**
 در بیان شرافت علم و خست جمل مشبه علم شرافت علم فطری و بدیهی است
 حاجت به بیان ندارد لکن جمل مشبه علم مابداست با اکثر بندهکان خداست که

انچه از

انچه از فضایل علم کوشش زد آنها میشود اغلب از علم همین جمل مشبه او را بنظر آورند و همان
 علم بنده اند و بر صورت مدرکات خود و قوف نمایند و در طلب صورت مدرکات غیر شرف
 و این ندانسته که باید اول محل علم را تصحیح نمایند و تمیز دهند و بعد از آن در طلب مدرکات
 بر این شرافت علم را این بس که بر ذی شوری و انما تراز خود را در هر چه مقدم دارد
 قال الله تعالی و اذ آقین انشدوا فاشیر و ابرح ان الذین امنوا انکم و الذین آمنوا العلم
 درجات در شرافت علم همین بس است و قال ان یوایات جنات فی صدور الذین
 یعلمون فی الکافی عن رسول الله که فرمود کسیکه راهی برود که طلب کند دران راه علمیه خواهد
 بود خدا او را از راهی بسوی بهشت بدرستیکه طایفه با لیل خود ا پس میکنند از برای طلب
 علم تجربه خوشنودی بسبب او است فعلا میکنند برای طالب علم هر کس که در آسمان است
 در زمین است حتی تا بی دریا و فضیلت عالم بر سر عابد مثل فضیلت قر است بر سایر
 نجوم در شب بد و علما و وارثان انبیا و الذی حجت انیک انبیا بارت میکند از راهی و دنیا
 و کن بارت میند علم را پس هر کس اخذ کرد از این علم اخذ کرده حفظ و فریاد و در جامع
 الاخبار از رسول شمار صسته العلی الملک ایجاب نطق کرده است که فرمود رسول خدا
کیاعت عالم که نیک کند بر فراش خود و نظر کند در علم خود بهتر است از عبادت عباد
سال از عابد و در همین جامع الاخبار است که فرمود حضرت امیر که در مسجد نشسته بودم
که داخل شد با بد و عرض کرد یا رسول الله نماز جنازه عابد را دو ستر میداری یا مجلس
انحضرت فرمود نشستن کیاعت در نزد مذکره علم دو ستر است بسوی خدا از نماز هزار
بجا او ده شود هزار رکعت نماز و هم چنین دوست تراست از هزار بنک و از قرائت قرآن
تمام قرآن ابا در عرض کرد که مذکره علم بهتر است از قرائت همه قرآن فرمود نشستن
کیاعت نزد مذکره علم دوست تراست بسوی خدا از همه قرائت قرآن دوازده هزار رکعت

بر شما باد که مذکره علم کنید چرا که بسبب علم میشناسید حلال و حرام را و هر کس بیرون
 شود از خانه خود که طلب کند بانی را از علم منویسه خدای عزوجل از برای او بهر قدری
 ثواب پیغمبری از پیغمبران را وعطا میکند اورا بهر قدری که بشود یا بنویسد شهری در بهشت
 و طالب علم را دوست میدارد خدا و ملائکه و پیغمبران و در طلب علم بر بنیاید مگر شخصی سعید
 و طوبی است از برای طالب علم در روز قیامت ای آباد نشستن یک ساعت نزد مذکره علم
 بهتر است برای تو از عبادت یکسال که روزی او را روزه باشی و شبها در نماز نظر کنی
 بسوی روی عالم بهتر است برای تو از آنرا کردن هزار نهد و هر کس بیرون رود از خانه
 خود در طلب بانی از علم منویسه خدا برای او بهر قدری ثواب شنیدی از شنیدنی
 تا آخر حدیث شریف و فی المعالم عن علی علیه السلام که فرمود تعلیم کبیر در علم را که تعلیم غرض
 و مدار علم تسبیح است و بخت از علم جهاد است و تعلیم داون علم کسی که نادان باشد
 صدق است و این علم اسباب تقرب است در نزد برای ایش علم سبب دانای
 حلال و حرام است و برنده است صاحب خود را از راه بهشت و علم انیس است
 در دشت و صاحب است و وحدت و سلاح است بر اعداء و زینت است برای
 دوستان بلند میکند خداوند بسبب علم اقوامی را که قرار میدهند آنها را از خلق که ا
 کنند با آنها خلق نظر کرده میشود اعمال ایشان و اقتباس کرده میشود آثار ایشان
 و رغبت میکنند ملائکه دوستی ایشان و بالهای خود ابرایشان میمانند در نماز ایشان
 چونکه علم حیوة و له است و نور دیدن است ان کوری و قوت ابدان است از
 نازل میسازد خداوند حامل علم را در منازل برابر و عطا میکند باو مجامه اختیار را در دنیا
 و آخرت و بسبب علم اطاعت میشود خداوند متعال و عبادت میشود و بعلم شناخته
 میشود خدا و توحید میشود و بعلم صلوات ارحام مجابا اور میشود و بعلم شناخته میشود حلال و حرام

و علم امام

و علم امام عقل است و عقل تابع اوست امام میکند بعلم سعادت را و محروم میسازد اشتیاق را و آیه
 و اخبار بر شرافت علم بسیار و آثار بر برکان پیشمار و همین بس که علم فو از انیت است
 و خلقت حیوانیت و شیطانت و جعل نور حیوانیت و شیطانت و شیطانت و خلقت است
 علم حیوة انسانیت و ممت حیوان و شیطان و جعل عکس است علم میراث انبیا است
 و جعل میراث شیاطین بلکه فضل شیاطین علم بخدا نزدیک میکند و جعل از خدا دور و شیطان
 نزدیک میکند بلکه علم هم شایسته خدا است و جعل هم نشان شیطان علم از جمیع علایق
 از او میکند و جعل علاقه را یکی برصد زیاد کند تحصیل علم با غرض نفعانی جمع نشود حتی
 با غرض قرب هتعالی بلکه پاک کننده است از جهل اغراض و جعل بدون غرض تعالی
 نتوان تحصیل نمود بلکه هر چه اغراض نفعانی بیشتر گردد و جعل بیشتر و از این جا معلوم
 میشود که جعل صفت نفس جنب است و علم صفت عقل شریف غنا بالاتر از علم و تعمری
 سخت از جعل نیت علم موجب رحمت و رافت و بخشش و مدارات و کتمان و جهل مضائل
 و جعل باعث جهل در ائمه مجله آنچه بدی متصور است برای انسان همه از جعل مرکب است آنچه
 خوب متصور است برای انسان همه از علم است پس عزیزین نظر بحال خود کن که اگر
 علمی است که با غرض نفعانی جمع میشود و با برزائل هم رایبی دارد و با نخوت و کبر و انا
 رفاقت دارد و باریا و سمعه و خود چینی آقران میجوید بزودی در پی علاج برای و این جعل
 مرکب و فضل شیطان را از صف نفس بشوی که این مذکرات در صف حیوان و شیطان نفس
 و انسانیت را بزودی پاک کند سینه خود را برو صد چاک کن دل از این الود کنیا با
 و اما جعل ساده را این همه ضرر نیت زیرا که صاحب جعل سازنج در قوه است و بهر هیچ
 فعلیت نه اعدا برای او امید اینکه فعلیت علم با مدست اگر چه بندگان مرک باشد و او در
 مرجون لادراسته است اما بجز جهل از او جعل مرکب فیعد بهم و اما لا اعلم قیوت بعلم بعضی علماء

اخبار که جانش در آنجا ذوق علم پیشیده و لذت شود و الوهام دیده گفت بر این برادران من
 که این علمای ماحرام است بر علماء دنیا و رغبت دارندگان در دنیا چرا که اینها علم با حقیقت
 ذوق و شناسایی حقیقت کشفی کرده با برهان اقامه کرده ایم بکن اینها معتقد است تحصیل
 کردن با دوستی جاه و بلند مرتبه و اطلاق رسانیدن بقوای حقیقی بخلاف سایر العلوم
 چرا که آنها با محبت دنیا بکنه با است که محبت دنیا معین است بر تحصیل آنها چه اگر می بینی که
 طالبان آنها متحمل میشوند مشقتها بسیار و بیدار خوابها و تکرار کردن در شب و روز و صبر
 کردن و سفر و محروم ماندن از لذت با و خوابها و همه اینها بخیال جاه واهی و بزرگی
 خیالی که معلوم نیست بدست خواهد آمد یا نخواهد آمد و اما علمای اخروی حاصل نمیشود و
 با خدا حقن محبت دنیا از دل و اجتناب کردن از خواهاشها پس علم را طلب کن کن بگو
 کما قال الله تعالی و اتقوا الله و علیکم ائمه پس قرار داد علم را میراث تقوی و ظاهر است که
 علوم متعارف میسر شود بدون تقوی بلکه باشدت حرص بر ریاسات دنیوی و ریاست
 حیوانیه و بزرگی خستن بر عباد و تسلط یافتن در بلاد و اتمام داشتن شهرت در میان
 مردم با نهایت برکتی و پی چری پس از اینجا معلوم شد فضل علم حقیق و سلوک حقیق
 از هر چه که منکشف نمیشود و مکرز برای صاحبان لب که انهم حاصل نمیشود و مکر بولات
 مرتضی علی عیالسلام پس عزیز من چون طالب علم شوی اول شناسا شو که علم کدام
 کدام و علامات و آثار هر یک را بنیک بدان انگاه در طلب این علم برای اولین عالم
 بجوی انگاه از او طلب علم نای که از مقصد دور نگردی و از راه نماند چون طالب علم شوی
 بتدبیر در باب سخت صحبت مبر پیری که طریق را بداند پیری که شرع در نماند پیر
 که بنایدش کرامت پیری که باید استقامت **فصل ششم** در بیان دو
 طلب علم بر همه کس **بدانکه** انسان با لفظه از دل تولد در طلب علم است یعنی روانه

شعور و ادراک

شعور و ادراک که بر اینها بوجی علم بوجی مقدمه علم است و بر همین مطلب باقی است
 تا زمانیکه ادراک و سایر بر بنیات میکنند هم چنین از این مقام در ترقی است یعنی در طلب زیادتی
 ادراک است گویا تا اختیار آ تا زمان مراهقت و او ان تکلیفات که در این زمان اگر چه بر او
 بنور سبب تکلیف چیزی واجب نیست مکن بروتی امر که بمنزله نفس مرتبه اوست واجب
 یا مستحب است که با اختیار و شعور شعور او را مرونی کند تا انگاه که زمان تکلیف میرسد انوقت
 چون تکلیف الهی و اختیاری مطابق کتوبین است در همه امور در اینجا هم چنانکه گویا در طلب
 علم و از ویاد شعور بوجب تکلیف و اختیار هم حق و تعالی ساخته او را بر زبان انبیاء و خلفاء
 ایشان امر میکند بطلب علم و بعبارة اخروی چون انسان از اول استقرار لفظه و اول
 ماده در رحم در خلق و لبس است که پوسته تقابض ماده را که بحسب انسانیت و حجب
 نفس اظمه و مانع ادراک و شعورند از نو در خلق و دفع میکند و رگه فطری و کتوبینی همین
 خلق و دفع است و جهان اندازد که گویا خلق تقابض میکند جذب کمالات میناید و لباس
 نومیوشد و این جذب و لبس صلوة است مطلقا و بمقام شعور که میرسد این جذب لبس
 صلوة است علم است نیز و از اینجا که گویا در خلق و لبس است تکلیف بر زبان خلفاء
 امر شده است بركوة و صلوة که هیچ شرعی نبوده مگر اینکه این دو ستون ان شریعت بوده
 و هم چنانکه در جمیع شرایع امر بصلوة بوده امر بطلب علم بوده زیرا که امر بصلوة بعینه امر بطلب
 علم است بجهت اینکه نیست صلوة مگر توجه بخدا و رو بخدا رفتن و رو بخدا رفتن نیست مگر معرفت
 افزودن و چون علم و صلوة را مراتب است و اول مرتبه علم اول نوریت که تقدیر
 فقلب من یشاء و در این مرتبه کسب و وضع بندگان خدا را هیچ بدقلیت نیست و بمقام
 تخریق و انقاس است با نیکباید کسی بگوید که از او راه را بگوید چون کسی در میان با نیکباید
 خابیده باشد و بیدار شود و منتقت شود که در میان راه ندارد البته ان کس در طلب

اولی بر میاید متحیر اند و در طلب کسی بر میاید که او را برهه دلالت کند و مرتبه آن مقام رسیدن
 بخدمت عالم وقت است چه انعام پیغمبر باشد و چه وحی پیغمبر و چه علمای امت پیغمبر و این مقام را
 مقام استماع گویند و در این مقام طالب مطیع انعام و متفاد حکم او خواهد شد و از جهت وجود
 طلب این علم و وجود طلب مقدمات تحریک مقام اولست هر یک از اینها در اول امر تقوی که
 سبب مقام اول علم و باعث الشفات کردن باینکه در راه نیت و کمر راه است و امر بر اطاعت
 که مقام ثانی و مقام انقیاد است میفرمودند لما علمتم فی الکتاب الکریم که هر یک بگویم تکلفند
 یا قوم اتقوا الله و اطیعوا فی و این مقام عقیده است و در این مقام بنده خدا فطره و کونیا در طلب این است
 که بجز با عقیده اموضه از حقایق انما بهره بردارد و پناهنده است بنزد او برسد و چون این حقایق
 بنزد او رسید و از علم عقیدتی خود لذت و بختی یافت این مقام اول مقام تحقیق و اول مقام شکر
 معلوم یافتن است و این مقام را صدی و انداز نیت بکه خدا او را هدایت بیرون رفتن است
 و بصفات ربوبی موصوف شدن و از خودیت خود بیرون آمدن و خودیت حق جل و علا
 زیت کردن و از این مقام فنا و فنا و از فنا است و بعد از این مقام نشر علم است که مقام
 احسان باشد و مقام انداز باشد و آیه مبارکه لولا نعم ربی کل فی فتره طافه لیقتصوا و الیرین
و لیزدروا فو قوم اذ ارجعوا الیهیم لعلم یخبرون اشاره دارد به چهار مقام زیرا که نشر مقام اول
 و مقام انصاف و مقام تحیر است و تقدیر مقام استماع شامل است تا از مقام فنا
 و انداز اشاره به مقام ربوبی بخلق بجهت تکمیل است که از مقامات انسانی است و مقام
 دعوت بسوی دین است و مقام احسان است و کسی عرض کرد بخدمت حضرت
 ختمی مرتبت که ای عالم یا رسول الله حضرت فرمود انصاف بجهت اشاره به مقام اول
 که اول نزول آن نود است در قلب عرض کرد ثم میار رسول الله فرمودند الاستماع که
 اشاره فرمود به مقام ثانی که مقام عقیده باشد پس عرض کرد ثم میار رسول الله فرمود

انحط

انحط که اشاره است به مقام ثانی علم عقیدتی را یافتن پس عرض کرد ثم میار رسول الله فرمود ان
 که تکمیل و ادون باشد ان علم تحقیقی را پس عرض کرد ثم میار رسول الله فرموده نشه که
 اشاره به آخر مقامات و مقام تکمیل باشد و از آیه شریفه بحب معلوم و جوب طلب علم
در چهار مقام مستفاد میشود و بهم چنین از آیه مبارکه اتقوا الله و اطیعوا و بهم چنین از آیات
دیگر که در انما المرسلوه و اقامه صلوة شده است و جوب طلب استفاد میشود چنانکه
دانستی و اجبار که در انما المرسلوب علم شده است یا تصریح بعرض بودن طلب علم و
یا تحریص و ترغیب در طلب علم شده است بسیار است از جمله انما است حدیث ما نور
از جناب رسول و جناب صادق که طلب کردن علم فریضه است بر هر مسلمی آگاه باشد
که خدا دوست میدارد طالبان علم را و در خبری بر هر مسلم و مسلمی و چون مراتب شده
علم را دانستی پیش از این بر تو پوشیده نخواهد آمد که این علمیکه فرض است بر هر کس
که بپذیرد اسلام داخل شده باشد فزون اصطلاحیه نخواهد بود و نه هم صناعات علمیه زیرا
که فزون اصطلاحیه یا علوم عبرت است حال انما معلوم است یا کلام و حکمت است
که معلوم است که با جمیع اغراض جمع شود و مؤمن و کافر در تحصیل انها یکسان باشند
و سابق معلوم شد که علم با اغراض جمع نمیشود بلکه بعضی اغراض را از میان بر میدارند و
علمیکه با اغراض جمع شود جعل مرکب است نه علم یا علم روایت و تفسیر است یا فقه
و هر یک از اینها اگر از او پیش آید نشود و در صفحه عقلانی نفس نقش بند علم است
و با اغراض جمع نشود و پاک کننده نفس باشد از جمیع رزائل العیاد بالله که اگر در صفحه
جملاتی نفس نقش بند که از جمیع جهالات بر کنه بدتر و تا صاحبش را بقدر درخ بپوشد
اسودد کند زرد و اینک در مجتهد قوه قدسیه شرط دانسته اند اشاره بفعلیت صفحه عقلانی
نفس بندگی علوم در او است و اینکه اجازه سابق را شرط دانسته اند در قیام و تصادق

وسایر امور را چه بسوی امام و عالم برای اینست که عالم سابق بصیرت خود تواند تمیز دهد که این
تقو ش حاصل در صفی جلالی نفس است یا در صفی عقلانی نفس نه خود شخص پس کنس که علم
قدر را تحصیل نموده باید خود را ملاحظه کند و امارات جمل و عقل را ملاحظه کند که بفریب شیطان
قوه شیطانی را قوه قدسیه نداند و تقو ش صفی جلالی نفس را تقو ش صفی عقلانی نه سپارد
و بدون استحقاق و اهلیت در مقام قنایا قصاوت و سایر امور را چه بسوی امام بریزد
بلکه باید خود را عرض دهد در بر عالم سابق که خود شخص هر چه حدید النظر باشد تیرمین قوه قدسیه
و شیطنت تواند و فرقی بین صفی جلالی و صفی عقلانی کند اودا عالم اگر او را از آنکه تیرمین قوه
قنایا اقدام نماید و الا از این مقام فرار کند که بزودی هلاک شود که این مقام خاصه انبیاء است
و اوصیاء ان بزرگواران و صاحب تفسیر اجازه و امر عالم سابق که انهم این شان و وصایت
در ان باشد صادق زاید و بیچ وقت فرمایش جناب امیر از نظر عالم سرود که فرمودین
مجوسی است که نمی نشیند و او که بر بنی او وضعی بنی یا شیعی اگر اذن و اجازه سابق که بشان قنایا
موصوف باشد نباشد البته با قدم کردن بر این امور داخل استغیا خواهد بود علاوه بر آنکه
در این صناعات مؤمن و کافر و سعید و شقی و باغرض و بی غرض مساوی هستند و از برای
همه کس تحصیل این فنون تیر نیست بلکه از هر کس کیفر تواند دست از امر معاش و تحصیل
قوت و لباس کشد و در طلب این با براید پس انعلم علمی است که با همه کار و با همه مشغول و با کسب
معاش مبارز و با هیچ کار منافات نداشته باشد نظر کن که اصحاب ائمه چری سلام التیم
هر یک کسب مشغول کی تار و کی خدای و کی ریاست و کی حیاط و کی جمال و کی دهقان
و کی وزیر و کی حاکم بود و با وجود این کماهی میفرمودند شیخنا المتعلمون بطریق حصر و کماهی
میفرمودند شیخنا العلماء پس مراد از این علم که فرض است بر هر مسلم و مسلمه رات علم
خواهد که احکام قابل شرعی دینی باشد بحیثیه که باعث عمل شود و اوقتی باعث عمل خواهد

سده که اخذ

سده که اخذ شود و اگر کسی از گفته او تخلف تو اند نماید یا یعنی که خود را چنان متقا و تسلیم او کرده باشد
که از قول او متواضع و زود یا و قسید او را که انهار از روی بصیرت و قوه قدسیه نموده باشد
زیرا که اوقت چون کسی خواهد بود که بمرض مستلما باشد و خسار و نافع خود را بقین دانند البته انو
از خسار خود پریز کند و نافع خود را بکار برد چرا که احکام قابل شرعی چون ادویه امراض بدنی ادویه
امراض نفسانی است هر که کسی مریض باشد اگر خود شناسای مرض خود باشد و ادویه
خساره و نافع را بداند البته پریز نمیکند از آنچه ضرر دارد و بکار می برد آنچه نافع دارد و اگر خود شناسا
نباشد اول طبیب تاذق را میجوید و خود را بر او عرضه میدارد آنچه ان طبیب بگوید البته ان بعض
پیروی میکند و بهم چنین است حال علماء که اطباء نفوس میباشند و حال احکام قابلی که
بمتره ادویه امراض نفسانی میباشند و حال مرضیهای نفسانی و اینکه در میان علماء و شیوخ
علیم مختلف فیه است که تقلید میت بدو یا استند جایز است یا جایز نیست حق این است
که مطلقا تقلید میت جایز نیست زیرا که تقلید میت چون رجوع کردن بکتب اطباء است
و ادویه انهارا بکار بردن بدون شناسای مرض و بدون اینکه بداند که کدام دوا برای کدام
مرض نافع است یا مضر است و اینکه در میان علمای اعلام که از انما لهم مشهور است که
خطاب مشافه عالم است این صحیح است در آنچه در شریعت مظهره شرع کل است اما جزئیات
شریعت و اداب و سنن پس اشخاص در انجا مختلف میباشند و خطاب بر کس با دیگری
و حکم بر کس با دیگری فرقی کلی دارد بلکه گاه باشد که ضد و تقیض یکدیگر باشند و اختلاف
اجبار ائمه هدی را یک سبب این است پس بدون اخذ احکام شرعی از علم اهل البیت که
صاحب قوه قدسیه باشد یعنی جزئیات امراض نفسانی را شناسا باشد و جزئیات احکام
انهارا که بمتره دو است شناسا باشد بدون بصیرت تا مدبر امراض خود و احکام خود عمل کرده
شریعت مظهره چه بطریق احتیاط و چه بطریق اخذ از قول میت عامل خواهد علی غیر بصیر که

لايزاده سر برتلا سیرا بعد چنانکه از جناب صادق مرویست و حضرت رسول فرمود که کسی عمل کند بدون علم با حکمی که آن دوی مرض اوست آنچه را فاسد کند پشتر خواهد بود از آنچه اصلاح کند و برای همین فرمود که قسم نهی رحلان جاهل شکست و عالم حسنک زیرا که جاهل شکست بر چه کند شاید حکمک او باشد نافع او چنانکه مریض نادان یا طبیب نادان آنچه کند احتمال ضرر پشتر است از احتمال نقض پس غریز من اگر یقین داری که انعام که از او اخذ میکنی دنیا و دنیا سار مرض تو است از او اخذ کن و او را عقید کن و الا توقف اولی است و اگر یقین علمی و یقین داری که این حکم دوی مرض منفی تو است یا دوی مرض منفی غیر تو با آن قوی ده و الا توقف کن و خود او دیگر از اهل کسک و ثانی مراتب سکه که از حکام عقل که علم اخلاق حسنه و اخلاق رزیه باشد نه علم کلی بلکه شناسائی اخلاق حسنه و اخلاق رزیه در وجود خود و علم این است نه دانائی علم اخلاق که از جمله فنون رستمیه است که اگر ان دانای بدون این شناسائی باشد جعل مرکب خواهد و از علم معدود نخواهد بود و این شناسائی لازم دارد و جناب از رزائل و طلب فضائل را و مخزون بودن بر ارتکاب رزائل و عدم انصاف بفضائل و از این جهت است که فرمود العلماء غیر هم ترک الرعایه و عمل این علم اجتناب از رزائل و موصوف شدن بفضائل است و سیم از مراتب سکه که علم علم مرتبه قلب و عقل است که در اختیار گذشت باین حکم تعبیر فرمود و مراد از این حکم عقیده دینیه است نه ادراک انها بوجهی زیرا که عقاید را بوجهی ادراک کردن چون ادراک فلسفی نه این خواهد بود چرا که این است که چون این دوی الایه را نایش دهد و این نایش نشود مگر وقتی که اقلان اثری وان نمودی از دوی الایه در وجود خود مشاهده کنی یا بدوق و وجدان بیانی پس حکیم و مستکلم رسیب ایات حکمات بدست نه ایند زیرا که انها بوجهی ادراک کنند و ای وقتی باشد که بجز جزی اثری در خود بیاید دیگر آنکه ادراک عقاید بوجهی زوال پذیر باشد و آنچه

زوال

زوال و نسخ دران راه یا به حکم نباشد پس از این جهت هم حکیم و مستکلم صاحب ایه حکمیت بودند و این کم وارد شده است که تفسیر قرآن جایز نیست مگر با بر صریح یا نص صریح اثر صریح اشاره است بهین اثری که از عقاید در خود بیاید یا بدوق و وجدان یا بشود و عثمان و نص صریح اشاره است بمقام عقیده و تسلیم که آیه شریفه ان فی هذا الذکر لریاض لمن کان له قلب او اتقی السمع و هو شهید اول اشاره است بمقام تحقیق که مقام ادراک انموذج عقاید باشد که اول درجه او اول درجه قلب است و ثانی اشاره است بمقام عقیده که مقام تسلیم و انقیاد است پس غریز من نظر کن بعلوم و عقاید خود اگر از این بدوق و وجدی و لذتی میبانی یا منبعی که نمونه انها در خود می بینی و از ان لذت می یابی صاحب ایات حکمات و الا اگر تمام مسائل الیه را چنانکه باید مستقن سازی و بر این همه را تمام نما و این دوق در خود نه مینی بد آنکه از علم عقلائی و ایات حکمات فی سبزه و صاحب جهالا بلکه چنان جبلی که علاج پذیر نیست و بدانکه علم تو داخل علوم رستمیه است و جز قیل و قال تو از انها حاصل نیست و اخبار یا مضمون که طلب علم فرض است بسیار است و عین الصادق که فرمود بر شما با دتفقه کردن در دین خدا و میباشید اعراب چه که کسی که در دین نذر خدا و نذر و زقیامت نظر نموی او نمیکند و عمل او را نمونمید و یا با کسی نمیکند و مضمون این حدیث که امر بتفقه و منع و طاعت بر عدم تفقه باشد اخبار بسیار است و کسی در حد حضرت صادق عرض کرد که کسی شناسای این اروالات شده و میرود در خانه خود می نشیند و با هیچ یک از برادران ایمانی رفت و آمد نمیکند حضرت فرمود چگونه این بر تفقه در دینش تحصیل میکند و در کاف است از جناب علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود تو اعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ان یعنی اگر میدانشند مردم که چگونه چه قدر منزلت یافت در طلب علم است در طلب علم بر میماند اگر چه بر بختن خون و فرود رفتن

می بود خدای تبارک و تعالی وحی فرمود بجنرت و انبیا که مبعوض ترین بندگان من نبوی
من جا پدیت که استخفاف حق اهل علم رسد و ترک کند اقتدای با ایشان را و بر تحقیق که
محبوب ترین بندگان من نبوی من ان پر میر کاری است که طالب ثواب جزیل باشد
و لاف زنی نماند داشته باشد و پیروی مردمان با علم نمیکردند باشد و از اخبار حکما بر دم نکند
باشد از حکما قبول نمیکردند باشد بنا بر اینکه العاقل عن الحکما خوانده شود از قول ائمه
عن الحکما خوانده شود ان ماده قبول بلکه رؤسای دین و علمای اهل عقین در زمان
ائمه چندی تصف بودند با معنی که انهارا با مردین موکل میداشتند و اجازه میدادند که
متوجه امور دینی بندگان خدا شوند تصف بودند ضعیفی را اجازه میدادند که اخبار انهارا
تخلی رسانند و حلال و حرام انهارا برای بندگان خدا بیان نمایند و این اشخاص هرگز
بمناسبت تحمل و اهل حکمکد امور ان محل میشدند حکام میاموختند و گاه بود که حکام انهارا
تخافت مینمود و این فرقه را مشایخ روایت و مشایخ اجازه روایت مینامیدند و این را علمای
نیز مینامیدند و فرقه دیگر را مومنین مومند بعت خلق بدین و بیعت گرفتن از مردم برای
ایشان و این فرقه با سماع بسیار مینامیدند در زبان عجم هر دو در زبان نصاری را
و در زبان شریعت محمدی حلیم و تقی و درویش و صوفی و شیخ طریقت و زاهد و متقی مینامیدند
و فرقه دیگر صاحب دورایت و دارای مرد مرتبه و جامع مرد و طرف بودند و این را اجازه
در برد و امید انداختن از اینکه با ذون می بودند در اجازه غیر با ذون نمی بودند و این را حکام
وسید و وحی و عالم و غیر اینها از اسماء میخوانند و حدیث شریف العلماء انما العلماء
منار و الاقبا و قصون و الاوصیا ساده اشاره باینست فرقه دارد و هم چنین این حدیث
که لازم العلماء و التابع للعلماء و العاقل عن الحکما که مراد از علمای مشایخ روایت و احکما
مشایخ طریقت و از حکما مشایخ جامعین الظنن است اشاره به معین فرقه است

سه فرقه در زمان مصومین بودند و هم چنین در زمان غیبت صغری و چون زمان غیبت کبری رسید
و بطول انجامید و شیعیانی که بدین پدیری تمسکین بودند بسیار بودند و مشایخ فقه از باب تقیه
و خوف اعداء تحقیق تر شدند و دعاه بنی امیه که خود را عباس زاده و صوفیه منبیس ساخته
بودند بسیار و اشکار بودند و علمای عامه که خود را عباس مشایخ روایت در آورده بودند غالب
و با اقتدار نمودند جمیع بسیاری از شیعیان بجهت تصحیح علم شریعت بذیل علمای عامه توسل
جستند و بتدریج بخود را از خود سری بر آمدند و اعتقاد و مشایخ اجازه و طریقت گذاشته خود را
چون انها کسی دانسته چون علمای عامه باستان و رای و اجتهاد و عمل نمودند و قوی دادند
و ندانسته که قوه قدسیه که شرط فیتا و بصیرت با حکام خدا و احوال عباد است غیر از شیخ
سابق کسی ندانند بدون اجازه شیخ سابق شرط اجتهاد و تحقیق نه و بخود سری بدون اذن
و اجازه بمقام فقیه و قضاوت قدم نهادند داخل اشقیاشدن است زیرا که این محبتی
که لایجاب فی الابی او وحی او شقی و جمعی دیگر بجهت تصحیح عقاید و سلوک راه اخرت
بذیل صوفیه عامه و دعاه بنی امیه چنگ زده اداب طریقه از انهارا موختند و بعضی فایده
مبتلا شدند بعضی بوحث و وجود و اما در شریعت معتقد و بعضی بحکول و اتحاد و بعضی بکفر
و زندقه و انکار مبدل و معاد مبتلا گشته و این دو طایفه من عندیه و قلندریه در میان شیعه
بسیار شدند با علمای مشایخ روایت و باز با دو مشایخ طریقت شدند و چون این
دو فرقه بهوای نفسانی گرفتار و باخلاق زلیله مبتلا بودند هر یک از دو فرقه با فرقه
دیگر و هر یک از رؤساء دو فرقه با یکدیگر حسد برده و نزاع گرفتند و با مشایخ فقه بیشتر از
یکدیگر نزاع نموده حسد گرفتند و خلاف و اختلاف در میان اینها شیوع یافت بجهت
که هر یک دیگری را کافر و بدین و لاندیبه و کشتی گفته و چون امیرش با علمای فقه و مشایخ
طریقت همدار شدند و عباس انهارا داند علمای فقه مذمت این دو فرقه را نمودند که مردم

فریب انصار نغزند و قنوی و عقاید انصار بر مردم اظهار میداشند و بر اتباع مشتبه شده کسان
 بر ذلت اتباع مشایخ روایت که طایفه عرفا مطلقاً مذمومند و کسان بر ذلت اتباع مشایخ طریقت
 که متلبین بپاس علمای مطلقاً مذمومند و بتدریج در میان اتباع علمای و عرفا این نزاع و حسد
 قوت گرفته شیوع یافت و اکثر فساد فریقین بر بعض مشایخ هه هم امر مشتبه شد که
 شاید عرفاناً با این عقاید و اعمال مبتلا باشند و الا در صدر اول مشایخ روایت و مشایخ طریقت
 با هم در کمال الفت بودند و کمال تکریم و تعظیم از یکدیگر مینمودند و این مشایخ روایت
 و مشایخ طریقت بشان حضرت موسی و خضر بودند که هر کدام با علم دیگری محتاج و پر
 تعظیم دیگری مینمودند و در اول امر که حضرت موسی مصاحب نمود با حضرت خضر آنحضرت
 فرمود که تو را برابری کاشته اند که من طاعت از اندازم و من را برابری کاشته اند که تو
 طاعت ان را نداری هم چنین هر یک از مشایخ طریقت در احتیاج امر شریعت رجوع بمشایخ
 روایت مینمودند و اتباع را نیز امر میکردند که در مسائل فایده رجوع بمشایخ روایت مینمودند
 و مشایخ روایت در احتیاج طریقت رجوع بمشایخ طریقت مینمودند و اتباع را امر میکردند که در
 احتیاج طریقت رجوع نمایند بمشایخ طریقت و هر یک در مقام خود محترم و معتبر بودند و مشایخ
 طریقت و هر یک کمال حرمت داری از مشایخ روایت مینمودند و انصار از خود افضل میدانستند
 چون حضرت موسی که انصاف از حضرت خضر بود و اخباریکه در آنها اشاره شده است که
 علماء و رهبانیه اند بر مشایخ روایت صادق بود اگر چه مشایخ طریقت هم از ان بهرزه بودند
 پس غیر من نه کوشده با تابع من عذریه و نه با تابع قلدتیه و در طلب دین بصدقیت
 برای و هر یک از علماء را که ماذون و مجاز از عالم صادق سابق دانستی خاک پای او را
 سر بر پیشم خود کن خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر فرق حسد کن هم چه ما و از طهارت
 خدمت ادوری کن و بدانکه نظر کردن بر روی او با سالی عبادت کردن برابری دارد

بگو بر شمه

بگو پشتر و بالا تر از ان چنانکه کذب و خدمت کردن ان عالم را چون خدمت خداوان و زیارت
 او را زیارت خداوان و جمله آنچه را که در فصل پنجم که بیان شرافت علم بود برای این عالم جا
 دان و هر یک از مذمیان شیخوخت روایت را که با اجازه حسیه دانستی هم چنان دان
 و ذوالراستین البته شرف طرفین را جامع است و انما که مدعی علم و اجتهاد یا مدعی شیخوخت
 طریق باشند و اذن و اجازه حسیه نداشته باشند از انما کناره گیر که انما در بدی عقده
 مقابل مشایخ هه اند و هر قدر فوجی درباره مشایخ هه متصور است بهمان اندازه بدی درباره
 انما متصور است لکن فرعون موسی و لکل موسی فرعون در این جا صادق علماء هه در اعلا
 علمین و مشبهین بعلماء و مدعیان باطل در اسفل السافلین نظر کن که جناب امیر المؤمنین
 چگونه مقابل علماء و متعلمین ذکر فرموده است این تشبیهین بعلماء را و دیگران را پیش ذکر
 نفرموده با اینکه در میان خلق بدتر از انما هم بنظر میاید مثل امراء جابره و حکام سفاک و عساکر
 بی باک لیکن چون ضرر تشبهین بعلماء بر بندگان خدا پشتر است از ضرر حکام جابره و
 امیر سفاک است بجهت اینکه ضرر این با برتن و مال مردم است و ضرر انما بر روح و دین
 مردم و ضرر تن و مال در حقیقت نفع انسان و نفع جان و روح است و ضرر روح و دین ضرر
 انسان است حقیقتاً و بجهت این فرمود که بئوالا اضر علی ضعیفا و شیعیانم جیش نریزید
 علی اصحاب بحسین بجهت اینکه جیش نریزید مال و تن اصحاب حسین را ضرر رسانند و این
 بادان شیعیان ضرر میرسانند و حدیث جناب امیر که اینها را ذکر فرموده و سایر خلق را
 اعتنا نموده این است که در کافی روایت از آنحضرت نموده که مردم بعد از رسول خدا آسه
 فرقه شدند کفری عالمی شد که خداوند او را راه نمائی فرموده و او با علم خود بی نیار است
 از علم غیر و فرود گیر جایی که مدعی علم شده یعنی جاهل بحیل مرکب که ادراک بسیار روی هم آورده
 و خود را بواسطه این جهالات عالم پنداشته و از علماء کسر شیده و مدعی علم شده و حال اینکه هیچ

علم از برای انسانیت بجهت تمام حرکات آنها جهالات شیطانیه و جهلکات انسانیه است
 و این جاهل خوش اند اوست آنچه را که از جهالات جهلک جمع کرده در سینه خود
 بندی کرده است و دنیا و اوراق مفتون خود کرده و او را انداخته دیگر کمتر از آن کسیکه
 او را عالم پنداشته و فرقیست آنیکه در طلب علم بر آمده و خود را بعالم وقت رسانیده و از
 علم اخذ کرده پس بکمال است آنکس که ادعای علم کرده و نومیذ خواهد بود هر کس متنی علم
 شود بدون اذن و اجازه عالم سابق که این ادعا قراءه است بر حق تعالی و در خبر دیگر در کانی
 که حضرت رسول فرمودند که خوبی در زندگی نیست مگر در فهمی عالمی که مردم اطاعت او کنند
 و دیگر مقدسی که متفاو شده آنچه با و بگوید عالم در وجود خود اثر او را باید بداند که فائده بودن
 آن در دنیا تکمیل لطیفه انسانیت است و خیرات فی اہم همان است که آن لطیفه انسان
 بکمال رساند و الا خیرات حیوانی که بر کس در آن مساوی میباشد خیرات انسانیت بکمال
 خیرات حیوانی هم در هنگام کمال لطیفه انسانیت بهتر و بدون مزاحمت الم حاصل میشود پس خیر
 انسانی را بکمال رساند حیوانی را عالمی بکمال دارد که بواسطه اطاعت خلق علم او خود او
 پیدا کند چون عالم هر چه پرو و جیت کرده بردت او پشتر باشد سعد وجود او پشتر
 خواهند بود و از این جهت فرمود جناب حمی تاب که انی اما ہی کیم الامم یوم القیمه و لولیا
 چه را که تمام امت بمنزله اجزای انحضرت و باعث سعد وجود انحضرت میباشد و هم چنین
 معلم باندازه که در پی از دیاد علم باشد در پی تکمیل خیرات انسانی خواهد بود و همان
 اندازه که لطیفه انسانیت بکمال پذیرد خیرات انسانی بکمال خیرات حیوانی در دنیا و آخرت
 زیاد شود **فصل پنجم** در بیان تواسع علم و عمل و بیان اینکه علیکه از عمل تنگ شود
 ان علم را نادانان علم نامند و اجمل مکتب است که علاج پذیر نیست و از تحقیق معنی علم
 مشابه علم مذمت علم و عمل ممکن است استنباط شود زیرا که ادراکی که در صغیر عظامی

غیر با

فصل باشد لازم دارد نایش و ادون زرائل صغیر حیوانی نفس و ضائل صغیر عظامی او را
 و بر کس بر او نایش داده شود زرائل نفس که تمام بمنزله سموم جهلک و ذوی سموم قمار میباشد
 و آنکس که ضائل نفس را بشناسد که تمام مایه حیوانیه نفس و بمنزله آب خوش گو را برای
 تشنه بقرارات ابد در طلب وصول و حصول آنها براید و چون شخص در پی فرار از چیزهای
 و وصول بچیزی باشد ابد در تدارک اسباب این طلب و این فرار باشد و چون اسباب فرار
 و طلب فطری نیست بکسب و اقتضای است و بر همه کس معلوم نیست آنچه در طلب علم
 این براید و عالم این علم را بچوید که این عالم یا بتبی است یاوضی بتبی است بوحایت خاصه
 یا وحایت عامه و چون این عالم را بچوید ابد آنچه او گوید از اسباب فرار و طلب معمول دارد
 و عمل علم او را که علم نفسانی است این فرار و طلب است و چون بعالم وقت رسد اعالم
 لا محاله بشرایع بنوی که علم ادنای جسمانی است امر فرماید و این طلب چنانکه گذشت
 امثال نماید و علم جسمانی عمل امثال ان امر الهی است در اول که شخص از مقام
 تقلید تجاوز ننموده و چون خود چنان شود ابد ان ادراکی که تعلق بعمل دارد چون برای
 حاصل شود ترک عمل او خیر نشود و عقاید و مینیه که علم اعلائی عظامی است چون برای
 کسی حاصل شود ابد این علم اقتضای ان دارد که حدک ان در طلب معلوم او باشد
 و از مقام ادراک تجاوز نماید و بمقام وجدان و شهود و عیان رسد و از آنجا تجاوز ننموده
 خود را بمقام تحقق رساند چون تشنه که در نهایت تشنگی باشد و از طرفی آثار امدادی باید
 ابد در طلب ان آثار برود تا آنکه با مشربش برودت و رطوبت اب را ادراک نماید و تشنه
 بوی اب را احساس نماید آنکه در پی ان آثار براید تا بصیر عین اب بشود و او کرد و پس
 فی تابانه خود را در اندازد تا آداب کشته بقدر ظرفیت خود متحد با اب گردد این عجب
 ظنیت در توای همین که پی در پیستان یقین بر کمان تشنه یقین است ای پر

میزند اندر تریا بال و پر چون رسد در علم پس بر باشد بر یقین را علم او چو باشد علم حوی
یقین باشد بدان دان یقین جوای دیدست و عیان کما قال تعالی شانه کلا الوهولین
علم یقین ترون البصیر و این طلب مطلوب و آرام گرفتن بر صور حرکت و مشغول نبود
نفس ادراک عمل این علم است بخلاف جمل مرکب که شیوه آن شعوف بودن کثرت ادراک
و صور حرکت است که بجهت حفظ الروایه و از ایام مبارکه انما یخشی الرحمن عباده العلماء استنباط
تقارن و تازم علم و عمل متیوان نمود زیرا که چون اعتبار خشیت علم را در حصر خشیت در علم
نمانیم استنباط میشود که خشیت در غیر علم یافت نشود و از اعتبار خشیت علم استنباط توان
نمود که خشیت علم اقتضای خشیت دارد پس در هر جا علم باشد خشیت باشد و در هر جا خشیت
باشد علم یافت شود و خشیت لابد دارد صاحبش را که عاقل نباشد و آنچه مقتضای علم
اوست عمل نماید و از این جهت فرمود جناب صادق که مراد از علماء کسیت که قول او
مطابق باشد با فضل او و از حدیث شریف جناب ختمی مآب استنباط لازم بودن علم از برای
علم میشود زیرا که آنحضرت فرمود انما العلم لثمناة تکلمه و آیه بودن علم عقلانی و قتی است که آن
علم مرآة جمال ذات و صفات حق باشد و چون در علم عقلانی بذوق و وجدان ادراک
ذات و صفات حق نماید البته در طلب اشتماد و از یاد این و ادراک معلوم بر آید و در
تجکله برای همین است که چون شخصی بذوق و وجدان از صفات حضرت سبحان نمونه ادراک
نمود دست از ادراک خود بر ندارد و در طلب از یاد بر آید نه اینکه این ادراک زایل گردد و در
مشبه ماند زیرا که چون بذوق و وجدان او با یافت مقام علم یقین او حاصل شود
که هیچ استنباط برای او نماند و معنای تجکله در این جا اینست که زوال پذیر نیست یا شسته
بر او نیست و ثانی مراتب علم را فرمود فریضه عادلیه که از عنوان فریضه عمل کردن و علم را با
عمل و با معلوم قرین ساختن استنباط میشود زیرا که علم اخلاقی بی اتصاف با معلوم
بجمله

نیت یک علم فریضه نامند باعتبار فرض بودن معلوم او که اتصاف بصفات حسنه و تقنی
از صفات زریه باشد و الا دانستن علم ان بدون این فرض نیت بکه حرام و صاحبش را
سبک است که ندانند که دانستی و توصیف معادله برای اشاره با نیت که این علم را فرض نمانیم
باعتبار معلوم او که اخلاق متوسطه بین افراط و تفریط باشد و الا اسم فرض بروی این
علم نماند نشته بودیم و ثالث مراتب علم را فرمود او نسته قائمه تعبیر نسبت فرمود و جهت اشاره
با نیت این علم و قتی علم است که اثر او بر قالب نمایان باشد زیرا که سنت سیره و تقارن
که جمعی در ظاهر بر این رفته باشند و ان نیت کمر عمل قابلی پس اسم علم و قتی بر علم شریع
اطلاق شود که قرین عمل باشد و الا غمیش نه نامند و توصیف همانند جهت اشاره با نیت
که عمل این علم هم باید از مبداء عقلانی باشد و بجهت غایت عقلانی باشد که اگر نه چنین باشد
اسم علم را از علم و عمل ان بر گیرند و در کافی از جناب صادق ما ثور است که فرمود العلم
مقرن انی اصل معنی علم بسته است به عمل پس هر کس بر اندام عمل میکند و هر کس عمل کند
بر علم او فروده شود و علم فریاضه نیز عمل را اگر اجابت کند و الا علم کوچ میکند از ان عالم
و از این خبر معلوم میشود که علم ان ادراکات روی هم آورده نیت بکه علم همان نیت
که بقدره الله فی قلب من یشاء که اول مرتبه او حیرت و سکوت آورد اگر شخص بطریق
ان عمل کرد و الا از او ان نور میرود از دل شخص زیرا که معلوم است که ادراکات کثیره
بدون عمل از دست انسان بیرون نیرود و از کلمات بزرگان است که دولت طلب
ارادت همان غریزینگی است که از جانب حضرت عزت در همان خانه دل بنده نزول
نمیکند اگر بکنی پسر این همان را دارد یعنی بر طبق مقتضای ان عمل کند همانند و الا
چون رود ریخ و بخور است بر بنده و از همان خانه دل بنده برود پس غریزین نظر کن که
اگر علم تو این است که تو را بدون وصول بمعلوم آرام ندهد و کند از علم تو علم است و اگر

علمی است که تورا در عمل لا ابالی دارد ان علم نیست بلکه جمل مرکب است که علاج ندارد و در
سینه راست و شوی ده از ان علم که تورا اهلک سازد و در کافیه است که کسی بجد
حضرت سجاد رسید و چند مسئله سؤال نمود تا نیا خواست سؤال کند آنحضرت فرمود
که در اینجا است که طلب کنی علم چیز را با اینکه عمل کرده باشی با آنچه دانسته ای زیرا که
علم چون عمل نشود بان نمی آید برای صاحبش مگر کفر و بعد از خداوند را و فی الکافی عن
امیر المؤمنین هرگاه بچیزی داناشد یا عمل کند بان دانای خود که شاید راه باید نبود معلوم
چرا که عالمی که عامل باشد بجز علم خود مثل جاهل بطل است یا مثل جاهل بجهل مرکب که سر
کردن است و از جهل خود بیرون نمی آید بلکه اعتقاد این است که بخت بر او اعظم است
و حسرت او در است بر این عالم که از مقتضای علم خود و نور علم خود بیرون آمده است
و کلاما حایر با اثر از سوق عبارت متفاو میشود که مراد از این عالم است که نور علم در دل او
تابیده و او در آن نور آمده و خود را به باب علم که ولایت مرتضی علی است رسانیده
و بعد از ان بمقام شیخوت رسیده باز رسیده و بعد از تقون دنیا شده و چشم از علم خود
پوشیده تا آنکه ان نور هدایتی در قلب من بیاید از دل و رفته چون بعضی مشایخ آن
که بعد از حدی که خدمت میکردند و از جانب ان بزرگواران دعوت نموده چون امام
بعد میر رسید در مقام انکار میبودند چون مشایخ و اقیقه که انکار جناب رضا نمودند
چون بعضی شیعیان که در امام بعد توقف می نمودند و چون حدی که بیکه بعد از حدی حضرت
شعی مرتب در مقام انکار ولایت مرتضی علی بر آمدند با اینکه قضیه عندهم راجع را مشاهده نمودند
و از حدیث جناب امیر که فرمود مردم رجوع کردند بعد از رسول خدا ابوی صفی و
از صفی جا بیکه مدعی علم باشد و حال آنکه هیچ علم او نباشد و موجب باشد بان خیال
و اطمینان که روی هم آورده و دنیا او را بحد انذاته و او سبک ان خدا را نباشد و انذا

استناد

استنباط تا ز علم و عمل میشود زیرا که ان عالمی که صفی نفس را پرازنقوش نموده و فرقیه دنیا
شده یعنی مقتضای علم خود عمل کرده جاهل نامید و مدعی علم چرا که علمش قرین عمل شده
بود و از حدیث شریف که از جناب صادق و غیر آنحضرت بطریق مختلفه و الفاظ مختلفه نقل
شده است در کافیه و غیره که فرمودند مردم سه صنفند عالم و متعلم و غما و بعد فرمودند علما و
مانیم و متعلم شیعه است و باقی مردم هر کس باشد غما است که منحصر فرمود علم را بخود
و تعلم را بشیعیان خود یعنی هر کس قبول ولایت ما نکند است اگر چه در نقد بد ضعیف و غشی
باشد و در حکمت و کلام بوعلی سینا و ارسطو باشد از علم هیچ بهره نماند است با آنکه
صورت مدکات امثال این تا آنکه کس بیشتر در علوم صوریه و اصطلاحات رستمدار باشد
افزونتر باشد چون عمل اقرین علم خود ندارد داخل غما شده اند یا چون علم را از غیر باب
بدست آورده اند غما شده اند و در کتب الباب المامون علی سرالکون **فصل**
هشتم در بیان محفوظ بودن این علم در سینه های منیره امده و خلفاء و ان بزرگواران که
از ایشان بشیعه کامل و مؤمن متقی و علماء و اقیما و حکما و تعبیر کنند و شیخ اجازه
و شیخ طریقی نیز گویند بدانکه علیک عبارت از ادراکات صفی عطا فی نفس با مدکات
ان صفی است و همچنین ان نوریکه یهدی فی قلب من یشاء که باعث این ادراک
و این مدکات است به بحث وجدال و قیل و قال و از اقواء رجال و از صفی و دفاتر
تحصیل نمیتوان نمود زیرا که اگر مدکات را از کتب و رجال توان تحصیل نمود لیکن ان
نوریکه باعث علم است و بودن این ادراک و مدکات است در صفی عطا فی نفس
محال است بدون باب علم که علی است علیه السلام و ولایت ان بزرگوار بدست آید بکل
نور بودن این مدکات در صفی عطا فی مخزون است در سینه های اهل ان و تعلق بر ان
زده است و کلید ان تفضل ولایت مرتضی علی است و کلید این ولایت حال طلب است

فصل هشتم

که از ان مشوق و در تغییر کنند و این طلب یا بجنس موافقت الهی برای بنده خدا حاصل میشود
یا به تحصیل استعداد برای این طلب و تحصیل این استعداد را سبب بسیار است زیرا که
مجاهد اختیار و محبت ایشان و خدمت ایشان سبب میشود این استعداد را و مجاهدت
و عیوب آنها را و بدین و از خبر پیدا کردن نیز سبب میشود صدمات زمانه و واردات و درین
سبب میشود پس عزیز من تو بحال خود نظر کن اگر در علوم رسمی که حفظ کرده و از ان
خود و صحت و در فائز بدست آورده یعنی علم که در فضل سیم ذکر شد یعنی نعم المراد و اگر چیزی
و در خود ذوق و چاشنی طلب بهم نمی زود خود را از این علم خلع کن و در طلب اخبار برای
تا از وجود آنها رنگ طلب گیری چه نفس چون بی رنگ شود بهر چه روا آورد رنگ او پذیرد
در نه کرچه استعداد و قابلی مسح کردی تو زلاف کاملی بهم ز استعداد و الهی اگر سرگشتی رستخوار
را و با خبر پس کوششی و با خبر از کمال خود بخود گوئی که العقل عقلا چشم روشن کن
ز خاک اولیا تا به پستی زانها تا انشا و اگر جایی بجهل ساده و در خود ذوق طلب نمی خود را
بخدمت اخبار رسان تا آن ذوق در تو یافت شود برای این فرمود که کن علما و استغما و اولیا
اهل العلم و لا تکن را بیا فتنه تک بعظیم عالم صاحب شان و وصایت و تعلم انکس که برود
توبه جاری و قبول ولایت رضی علی علیه السلام نموده بیعت کردن بردست او و محبت
اهل علم انکس که این طلب در او پیدا شده است یا استعداد این طلب و سبب حصول این
طلب او را حاصل است و بر که این علم برای کسی حاصل نباشد و این طلب در او یافت
نشود هر چه در کات او بیشتر و ادراک او افزونتر از ان یافت دور تر و بهر با هم و تسلیع
نزدیکتر ان هم الا که لا نغافل هم اهل صادق تراست بر صاحبان این علوم که از خود علم
فانی و از طلب بری باشند و در اسباب شیطنت و وسعیت و بهیمیت قوی تر از صاحبان
جهل ساده باشند و در باره این فرمود که قل بل نبتکم بالاضربین انما الالذین صلح معکم

الحیوة الدنیا و هم بحسبون انهم صنعا زیرا که صاحبان این ادراک در این حسابان تو نیز از دیگران
و از جهت محفوظ بودن و مخزون بودن این علم در سینمای اهل البیت فرمودند مشرقا و غیره
فانه لا یوجد العلم الا بیننا یعنی در سینه و در خبری حسن بصری خواهد بود و خواهد شمال بود
که یافت نشود علم مگر در خانه و سینمای ما و اخباری که دلالت دارد بر مخزون بودن این
علم در سینمای اهل علم بالصرح یا بالترام بسیار و اخباری که دلالت دارد بر بودن این علم
اینجا بسیار و بودن علم میراث انبیا به نسبت مگر اینکه علم امریت مملوک و مخزون آنها از
بنوت آنها که حیثیت روحانیت و قلب آنها باشد همیشه بممانیت و مملوک آنها از حیثیت
روحانیت بارت بزرگ مگر کسیکه منتب بجهن خیاال و اشغال حصولش بحال مگر از برای حصول
این نسبت اصول مقرر است که غیر آنها حاصل نشود چون حصول نسبت بممانی که
واقع و شریعت مظهره برای این اصول مقرر است که بدون ان حاصل نشود و ان اصول
مقرره برای حصول این نسبت عقد بیعت عامه و خاصه است که ان عقد بیعت عبارت
از ولایت است که از ارکان اسلام معدود که فرمودند بنبای اسلام بر پنج رکن است
و استنی و اشرف ان پنج رکن ولایت است و ان عقد بیعت سبب ولایتی است که عبارت
از انعقاد صورت مکتوبی ولی امر باشد در قلب با بیه که از ان تعبیر با ایمان داخل در قلب شده
که فرمود و لما یضل الایمان فی قلوبکم یعنی انو بیعت خاصه و لویه نه نموده اید که ان صورت
مکتوبی ولی امر داخل دلهای شما شده باشد و دلهای شما بر ان منعقد شده باشد و بان معرکه
باشد که از جمله ذوی الالباب محسوب شود بلکه شما بیعت اسلامی کرده اید و بان بیعت
اسلام حقیقی حاصل میشود که توان بشناخت و لکن انکم مگر چون صورت اسلام بن
بیعت عامه بنویس شما حاصل شده است و احکام اسلام بر شما جاری است بزبان گویند
اسلما و چون نسبت انبیا با این نحو حاصل شود آیه از علم آنها که میراث آنها است بر خواهد بود

بمذاهب قرب و بعد نسبت بدانکه نسبت جسمانی حصول اوست کبر سبب انفصال نطفه
 از مرد و زن و امتزاج نطفین در رحم زن و نموان متمرکز تا صین تولد و بلوغ و همین که زاده
 شخص از نطفه زن و مرد حاصل شد این نسبت ابوت و نبوت و اخوت حاصل میشود لیکن
 این نسبت و اعتبار احکام شرعی در باره این نسبت وقتی میشود که این حصول و امتزاج
 نطفین بر قانون شرع انور باشد که اگر بران قانون نباشد انشخص حرام زاده و احکام
 شرع بران جاری نخواهد بود مثل سایر منتسبین بلکه حکم او نسبت با حاکم او حکم یکسانه خواهد بود
 و هرگاه کسی داده او از پدر و مادری حاصل نشود و خود را بان پدر و مادر منسوب سازد این کس
 داخل النسب خواهد بود که معن او رسیده است و هم چنین است حال نسبت روحانی که شایع
 مظهر از برای حصول این نسبت روحانی بران باشد نسبت ابوت و نبوت و اخوت
 میان منتسبین حاصل شود و ان که شایع مظهر اعتبار کرده است بیعت است که تا ان
 بیعت که از زمان ادم بوده است و تا زمان قائم و اوصیای طاهره آنحضرت معلول داشته
 میشود است حاصل نمیشد این نسبت روحانی که اتصال روحانی است میان متباینین
 و مورث حصول ابوت و نبوت است و باعث دخول ایمان است در دل باینکه ان صورت
 ملکوتی و فی امر باشد حاصل نمیشد و هر کس نسبت او بر این نباشد او منسوب نخواهد بود
 با نبیا بلکه داخل النسب خواهد بود که مشتمل الاسلام باشد یا بیعت منتسب نخواهد بود با نبیا
 و هر که ام باشد از میراث انبیا ارث نخواهد برد پس غیر منظر نظر بعلم خود کن اگر خود را
 در علم خود در ظاهر و باطن منسوب با نبیا سعی چینی علم خود را علم میراث انبیا دان و
 علامت منسوب بودن با نبیا این است که خود را متصف باوصاف آنها چینی و خود را
 از اوصاف اهل دنیا پاک دانی و اگر چنینی علم تو میراث بلکه فضل شیطان است و چه
 خود کن که بزودی هلاک شوی میراث انبیا را از صفت و دفاتر و از افواه رجال تحصیل
 کن

که توان نمود زیرا که عینیکه میراث انبیا است ان نوریکه تعذف از قلب من ثبات با او است
 و بودن او در صفحه عقلا فی نفس جزو عمده اوست و این دور از کتاب و بحث و جدل
 نمیتوان تحصیل نمود بلکه چون اتصال و مناسبت روحانی با ارواح طیبیه ان برزگواران
 تحصیل نمودی و ان اتصال و مناسبت حاصل نمیشود مگر بهمان بیعت که در شرایع سابقه
 و لاحق مقرر شده است انوقت بقدر سختی و اتصال از علوم آنها که ان نوریت و این
 اشفاش در صفحه عقلا فی نفس باشد بر تو فائض میشود و توارث داده میشود و وقتی
 پیر ارث جسمانی وارث روحانی اینست که ارث جسمانی بعد از فوت مورث است
 وارث روحانی در حیوة مورث میباشد که بعد از فوت از او ارثی نخواهی برد بلکه اچنانچه
 باید اتصال بنجی دیگر یا وصی دیگر پیدا کند که ارث به برد و از آنجیب هم هست که تقلید نسبت
 بدو او استقامت روحانیت و ارث جسمانی هر قدر یک وارث به برد و ارث دیگر را ان
 محروم می ماند و ارث روحانی به بردن بعضی حرمان بعضی نخواهد بود ارث جسمانی تجلی بد
 مورث است و ارث روحانی هر چه وارث زیاد تر برد سعه دست مورث بیشتر میشود
 مالکیت ارث جسمانی از مورث و وارث محض اعتبار است و حقیقت هیچ ندارد و ارث
 روحانی مورث و وارث هر دو مالکیت حقیقه دارند نسبت با و با هم چون عالم شدن
 موصوف شدن است بصفات عالم وقت بلکه بصفات حضرت تعالی و این موصوف
 شدن را به بحث و جدل و قیل و قال ادراک نمیتوان نمود بلکه سینه خود را جلا داده از نور
 در مقابل قلب عالم باید داشت تا از قلب عالم عکس صفات او در سینه معلم تابش کند
 و این جلا دادن و مقابل داشتن در مقابل دل عالم صیقلیکه از عالم بدست اوری
 و زنگار دل خود را بان صیقل بزدا کن و کجی او را با استقامت اوری و این صیقل
 زنگار دل بدون انقیاد و متابعت میرزیت و این انقیاد بدون بیعت خاصه و توبه ممکن است

بنا شدن به پناهی الهی و دانا شدن به دانی خدائی ببحث وجدال و قیل و قال ممکن
 چنین را به نام لفظ و کتابت آوردن ممنوع است آنچه نقش و عبارت و لفظ و کتابت
 در آید حکایت صورت علم باشد و چون حکایت صورت علم است بندگان خدا را فرقی
 کرده و از مطلب دور انداخته چه این حکایت صورت علم حجاب بزرگ علم است و معنی اخذ
 من به اخذت و من به اخذت انیت که لفظ و صورت علم را برداشته و معنی باطل در آن
 کفایت و این دورا بهم منظم ساخته اگر باطل را در لفظ و صورت علم که حق بود و زوده
 بود احدی او را قبول نمیکرد و احدی در شبهه نمی ماند و این باطل را بصورت علم داده
 و بر خود هم مشتبه کرده که بپردازد حق است و علم است پس بر سوم تعلیم و تعلم درک
 علم ممکن نیست بگردد سوم تدریس و تدریس مانع ادراک علم اخروی است مانع ادراک
 این حالت و قال خون بخون شستن محالست و محال و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه
 ائمه اطهار علیهم السلام خزانه داران هستند بر علم تعالی دلالت تمام دارد بر اینکه علم در
 خزانه الهی است و علماء خزانه دارند و بدون اذن و بجزل خزانه داران حق تعالی از خزانه
 علم او هیچ بدست نماند و آنچه مبذول است که همه دست رس با و دارند و مؤمنان و کافر
 در آن یکسانند البته علم نیست و از خزانه حق نیست و اخباریکه دلالت دارد بر وجود طلب
 علم از اهل علم دلالت دارد که علم امری نیست که در دست هر کس باشد از هر کس توان
 طلب نمود و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هرگاه از غیر اهل دین خود سؤال نمایند شما را
 داخل خواهند کرد در باب ضلالت خود دلالت دارد که علم در دست غیر صاحبان علم
 نیست و آنچه در دست آنها است ضلالت است نه علم و هایت و اخباریکه دلالت دارد بر
 نشستن با قضا و علمای عامه خوف این دارد که عذابی از آسمان نازل شود و قضا
 بان فرایرد دلالت دارد بر اینکه آنچه در دست آنهاست علم نیست و علم غیر آن است

که آنها

که آنها دارند زیرا که با علم نشستن و نظر بروی عالم کردن و سلام بر عالم کردن و خدمت علماء
 کردن از چندین سال عبادت بهتر است و با عبادت اجر عظیم است نه اینکه با عبادت نزل عذاب
 باشد قال مولای و مولی المتقین امیر المؤمنین ان العلم مخزون عند الله و قد امرتم بطلبه
 منه و آنچه از اخبار که دلالت دارد بر اینکه هیچ چیز از حق در دست احدی نیست مگر همان که
 از نزد ائمه میروند این دلالت تمام دارد که علم بمبدل نیست که هر کس از هر کس تواند تحصیل نماید
 و آنچه وارد شده است که حدیث ان بزرگواران صعب است و ستر است و متحمل نمیشود
 انرا مگر بنی مرسل یا یک مقرب یا مؤمن متقی و مؤمن متقی هم تفسیر شده است بکسیکه علم
 بوزانیت شناسا شده باشد دلالت دارد بر اینکه دست ابتدال از دامن جلال علم
 کوتاه و در دست هر کس نماند و آنچه دلالت دارد بر اینکه رسالت شهرستان علم
 و ولایت و قبول ولایت در آن شهر است استنباط میشود که هر گاه کسی را پناهی
 خود داخل این شهر شوند از غیر باب راه با این شهر شوند بر امانتیه العلم و علی
 با بهای قال امیر المؤمنین علیه السلام ان العلم مخزون عند الله و قد امرتم بطلبه منه و از جانب
 کاظم است علیه السلام که هرگاه چیزی بشما رسیده که میدانید صدق او را آنچه را بگویند
 و اگر بشما رسیده چیزی که نمیدانید از زبان من اخذ کنید بعد فرمود خدا لعنت کند آنکس را
 که میگفت گفته است علی و گفته ام من و صحابه چنین گفته اند و من چنین میگویم سائل عرض کرد
 که رسول خدا برای مردم آورد آنچه را کفایت کند آنها را در عهد خود فرمود بی او را
 که بان محتاج شوند تا روز قیامت عرض کرد پس بعضی از این با ضایع و کم شده است
 که مردم متخیر و محتاج برای و قیاس شده اند فرمودند ضایع نشده است و در پیش
 ایش می باشد و در کافی از جانب با قرأت که فرمود رسول خدا که خداوند تبارک و تعالی
 فرموده است استکمال حاجتی بر استقیامت و امت تو از ترک کردن ولایت علی است و ترک کردن

ولایت اوصیای بعد از تو با علی چه کردی آنست که در اینست تو سنت نبی است تو سنت انبیا پیش از تو
 و آنها بشده خزانه دارانی من بر علم من بعد از تو باین مضمون اخبار بسیار از امام
 ابرار و آثار به شمار از علما اخبار در کافیه و غیره مذکور و در کافیه از جناب صادق
 روایت شده است که هر کس دین آورد بجز ابرون قبول کردن از شخص که است
 کفار و درست رفتار و نیک احوال باشد از رب الله الی العنا یعنی لا مجال باید ریغ
 پند و هر کس که ادعا کند قبول کردن از غیران بانی که خداوند بر مردم ننموده است
 پس او مشرک است بجز او ان باب ایمن شده که خدا کشف کرده است علی است که سیر
 کمون خداست یا ان باب ان کسی است که این قرار داده شده است بر سر آن
 خدائی و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب اقتداء و اتیمام با امام حق دلالت دارد بر بودن
 علم در سینه مردان حق و ایات و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب تفریبی امام بعد از
 رحلت امام قبل دلالت دارد بر اینکه علم را بجهت و جدال بدست آوردن محال **فصل**
نهم در بیان لزوم بودن صاحبان این علم و این عالم در میان خلق قال ارتبک
 و تعالی انما انت منذر و یکل قوم باء خطاب بحضرت فتمی مرتب نمود و فرمود ما تو را
 بحیثیت رسالت فرستادیم که خلق از وقوف براب و علف دنیا برانی و از غولان
 راه تبرسانی که مردم اندک متذکر شوند و متقت شوند که راه را نمایند و انگاه در طلب
 راه برآیند و چون راه را ندانند در طلب راه نما برآیند و از راه نما امارات و لوازم راه
 خود را طلب نمایند و چون این صیفت اند از راه صاحبان ملت بهوای نفسانی خود
 پیوسته بلند خواهند داشت بعد از رحلت تو حاجت بمنذر دیگر نخواهد بود مکن نمایش
 راه چون از صاحبان ملت نخواهد شد مابرای هر قوم در هر زمان و مکان راه نما خواهیم
 داشت که هیچ یک از فزون و بقاع ارض بدون راه نما نباشد که هر کس متنبه شده

فصل نهم

در طلب راه

فصل نهم

در طلب راه نما برآید برای او وصول براه نامکن باشد و هر کس در طلب این علم برآید در چنین
 تا از جانب آنجت بر بندگان تمام باشد و کسی شود بگوید که ما در طلب راه و علم برآیم و از
 جانب خدا راه نما و عالم نیافتیم و فرمود حضرت در باب اتمام حجت بر بندگان خود و از اخذ
 من ربکم بنی اوم من خود هم ذر میهم و استبدیم علی انفسهم الت برکم قالوا لی شبدنا
 تعولوا یوم القیة انما کننا عن هذا غافلین او تعولوا انما امرک ابانوا من قبل و کننا ذر من
 بعد افهنگنا با فضل المطلون یعنی با در هر کس لطیفه است که از او کای عقل متعیر کنند که بر
 باطنی همان است و دیکه داشته ایم که اگر ان لطیفه را بخود و انکه اندا قرار بر یوست نماید
 حجت اینکه در قیامت نکونید ما خود ادراک هیچ نمیکردیم و آج غیر بودیم هم چنین رسول قانع
 که راه نمای ظاهریست در میان خلق گذاشته است که کونید ما راه را ندانستیم و طریقه نبود
 نشا خیم تا چار بطریق با و رفتار نمودیم و در باب حجت خواهد بود و احتیاج با امام عالم
 در این جا بود که چند خبر اقتصار مینماییم و باید ذکر بعضی در اخر این فصل در کافیه از جناب صادق
 ماوراست که عبادت کنند بدون بصیرت بطریق عبادت مثل کسیکه بر غیر راه میر کند که
 هر چه تند تر و بیشتر سیر نمیکند از راه دور تر میشود و باین مضمون از مصادر و صحبت بسیار
 صادر شده است پس عامل آنچه بر او فرض است قبل از عمل طلب علم است و تحصیل علم بدو
 استاد و معلم محال و معلوم شده که این علم را از غیر اهل ممکن نیست اموستن پس وجوب
 طلب علم مقتضی بودن این عالم است در میان خلق و اخباریکه دلالت دارد با تصریح و با شرام
 بر وجوب علم مقتضی وجوب بودن عالم است در میان خلق و هم چنین اخباریکه دلالت
 دارد بر اینکه خداوند متعال عمدی کنشده است بر جمال طلب علم که انکه اخذ کرده است عمدی
 بر علما بر بذل علم دلالت دارد بر وجوب بودن این عالم در میان خلق و ایاتی که دلالت
 دارد بر اتبعا و سیله نبوی خدا و بر لزوم بودن با صادقین بر وجوب طاعت رسول

واولی الامر و بر لزوم متابعت رسول دلالت دارد بر وجوب بودن عالم در میان خلق و آیات
 قرآنی جاریست در جمیع قرون پس در برقرنی شکی که صادق باشد و نیت ان صادق
 مگر عالم علم الهی و شخصی که متابعت و طاعت او متابعت و طاعت رسول باشد باید در میان
 خلق باشد و الا آیات قرآنی را صادق نباشد کما عن الصادق فانه قال فی حدیث با
 محمد لو كانت اذانزلت ایه علی رجل ثم مات واکت الرجل ماتت الایات الکتاب و
 ولکنه حتی یرمی فین بقی کما جری فیما مضی ووجه عقیده که دلالت دارد بر وجوب بودن این
 عالم در میان خلق بسیارست اول آنکه خلقت بقای در دنیا محال و مشهودست که در این دار
 نمیشود و از این دنیا عبور میکنند یا اینست که تمام نبوت تمام میشود چنانکه جمعی را اتفاقاً و بعد
 اینست سواى این لیکن عمل آنها هم از این است یا تمام را بعد از موت بقای است در خود حال
 خود و مقام خود چنانکه جلدی بر اینند یا بعضی را بقا است و بعضی را فنا چنانکه جمعی بر این
 فرقه اولی را غیر بهم و ظن و تخمین هیچ نیت و کوشش ان نفس و هوا یا ای و میباشند و
 ثالث آنکه خود ارباب یقین دانند و صاحبان بران و قیاس متین شمارند لیکن
 نیک نظر کنی از مرتبه نفس و ظن و تخمین گذرند و چون فرقه اولی که شایسته است و کلم
 او باشند اما فرقه ثانی که انبیا و اولیای با تابعین ان بر کوارند پس انهابا صاحبان علم
 و شهود و عیانند پیر وانی استند که در مقام تعلیم از روی تحقیق خود را تسلیم انبیا و اولیای
 نموده و در مقام تعلیم میگویند آنچه فرموده اند حق است بدینیم یا ندانیم قبولی کل من عند
 یا علم خود را انصرف تعلیم کرده اند و علم تعلیم را علم یقین کرده یا از این هم برتر آمده معلوم
 خود را بدوق و وجدان یافته یا برتر آمده و شهود و عیان رسیده و این فرقه را اتفاقاً
 که در حال بقا و نعیم و جنان و حجیم و نیرانی است و چون حال انفرقه با این دو فرقه موازی
 البته قول این فرقه اولی خواهد بود قبول و اگر اولی نباشد چون قول ان دو فرقه مضمون خواهد بود

این موم

یا موموم و دفع ضرر مضمون و متعل حکیم عقل لازم و هم چنین عقل حکم میکند بطلب نفع مضمون و
 چنانکه از جمله صنایع مشهودست که مدام در پی نفع مضمون میباشند و چون عقل حکم میکند بر
 ضرر مضمون و طلب نفع موموم هرگاه عاقل در تدارک این کار براید و هیچ کس بحسب مقام
 بشری اسباب دفع ضرر اخروی و اسباب طلب نفع اخروی را نمیداند اگر از جانب حق
 تعالی شانه در میان خلق کسی نباشد که طریق دفع ضرر و طلب نفع را با آنها برساند
 حجت تمام خواهد بود وجه دیگر اینکه خلق مقهورند بر حرکت کردن و با عمل بدنی است حال
 علاوه بر اینکه در شکم و بدن حجابند و هم چنین در دفع باه و حجابند و دفع این حاجات بدنی
 حرکات و اعمال بدنی میریزند و چون در راه و سیر میروی اخترفرد میشود و معلوم است
 است پس اگر این اعمال را از روی بصیرت و اعمال و حرکت خود بجانند او در شایسته حرکت
 آنها منافی سیر آنها باشد و از مقصد دور گرداند کما ورد العاقل علی بصیره کما سار علی غیر النظر
 لاینزاده سرعه السیر الا البصر عن الطريق پس باید کسی باشد که از روی بصیرت بر کس
 آنچه شایسته او است تکلیف فرماید و الا حجت الهی تمام کرد و وجه دیگر اینکه غایت خلقت
 عالم بنی نوع اوست و غایت خلقت آدم خواهد بود چهار روز زینت کردن در این عالم زیرا
 که هر عاقل آنچه کند برای غایتی کند پس البته حق تعالی شانه این عالم این وسعت که عبارت
 از عوالم ملائکه مقربین و مدبران و ذوی الاجز و عالم طبع و حس باشد بی غایت ندارد و این
 مشهودست که در این عالم غایت کل انسان است و چون سموات و سموات سرگردان
 این عالمند معلوم میشود که این انسان غایت سموات و سموات هم میباشد و این هم معلوم
 و مشهودست که تولید موالیذ و بقای نبات و حیوان برای انسان است اگر انسان را غایت
 نبودی جز همین حیوة حیوان و بقای چار و ذره این جهان این عالم بی غایت بودی و فصل حکیم
 علی الاطلاق آنچه نمود بکنه انسان را غایت شرب با سم رحمن و در این جهان است و این غایت

تحسین نمودن و از این راه سیر کردن بدون علم براه و بدون استناد آگاه امکان نخواهد داشت
و چه دیگر آنکه خداوند متعال صغیر نشان را که نمونه کبیر جهان است بدون عالم و علم و راه نما
کنده آشته است و آن عالم عقل است که تمامی مدارک و قوای انسان را با آنچه آریسته است
ارزوماید و تکلیف نماید و علم خود را در امر و نهی قوی و مدارک میزدول دارد پس این عالم
باین عظمت را بدون عالم گذارد و چه دیگر آنکه تکلیف خلق با عمل قلبی و قابلی باقی است
در بسط اعمال معاد و کیفیت خلاصی از محکمت و کیفیت سیر بر جاده صواب با مدارک
عقلی و حدکات و همی مدارک کمزور و آلا باید سبب اختلاف در میان صاحبان عقول
جزئی و مدارک و همیشه نباشد و حال اینکه غیر خلاف در میان اهل و هم و هم چیزی نیست
پس باید بصیرت الهی باشد که احاطه بر تمام سراسر و مخفیات هر یک داشته باشد که از روی
بصیرت بخلاف و متابعت حضرت رسالت بمنطق قول دره سبلی ادعوی الهی بصیر
انامون اتبعی هر یک آریسته هر چند داند تکلیف نماید اینکه بصیرت نزدیک را دور
و دور را دورتر کند و علاوه بر این اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و در خود در جبل طریق
یکسان خواهند بود و داعی با استحقاق دعوت متمم خواهد بود و قد قال الله تعالی
من سر کاکم من یهدی الله تعالی قل الله یدر الحق لوفمن یدر الله الحق الحق ان یتبع امر من
لا یددی آلا ان یددی فما لکم کیف تکون و ما یتبع اکثرهم الا ظان الظن لانی من الحق
شیا و ذمت فرموده است در آیات بسیار که در بنال ظن و حرص و تخمین رفته اند و از
بصیرت و تحقیق گنازه گرفته در سوره انعام فرمود و ان قطع اکثر من فی الارض فیضلوک عن
سبیل الله و الله انین خطاب با یک معنی و اسمعی یا جاده است و تعدیل فرمود این را
بقول تعالی ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخبرون و در سوره انعام قل ان عندکم من علم خیر چه
ان ان یتبعون الا الظن و ان اتم الا یخبرون و در سوره یونس و ما یتبع الدین یدعون

من دعوات

من دون الله سرکات یتبعون الا الظن و ان هم الا یخبرون و در سوره النجم ان ہی الا انما یسمعون
اشم و باکم ما انزل الله من سلطان الا یتبعون الا الظن و ما سموی الا نفس و در این باب
ذمت فرموده است فرمایید چیزی را فرموده که چون متکلمین عادی عقاید خود را بطنه و تخمین
اند نموده و بر همان نظر و فرض خود بایمانده و گمانی که برای و قیاس و استحسان و نظنه
احکام خود را اند نموده اند و گمانی که پیشوایان را پیشوای خود قرار داده اند محض تقلید و گمان
و ظن و گمان پیشوایان است بدون نجات و برهان بر پیشوائی آنها باینکه مظهر و قیاس
و استحسان که عادت عمیاً بعد از سرکشی از صاحبان ولایت است و معتمد خود قرار دادند و اصول
عقاید خود را بن مستحکم ساخته و فروع عقیده را بن استنباط و استخراج نموده و بر طبق
کنیه کرده اند اول را کلام و ثانیه را فقه نام نهادند تمام آنها از طرف سبغ نفس و از نزاع
ان معدود و مورد هلاکت نفسان است و صاحبان این گونه علوم ظنیه باینکه
قل من انبکم بالخرین اعمال را مصداق قدری که این با که بن طنون و باین علوم گرفتار
شده اند بر آنست نفس میا فراید و موجب نبغس و علوم و اعمال و می شوند و تمام اینها است
بعد از خدا و قرب بفرخ و نراست و این با به پندار خود خود را مقرب ترین خلق میداند
و بر تمام خلق بنظر حقارت نظر دارند و خود را بهتر از همه شمارند و چه دیگر آنکه هرگاه اراده
مقصود هستی نماید که جبهه ان مقصد را نداند و داعی عدید و جبهات مختلف باشد که از راهی
چندین راه جدا گردد و در ظن شب لبوی مقصد خواهی روی البته تورا راه نامانی با هم
که راه مقصد را رفته باشد و بر جمیع شعب ان اطلاع یافته باشد تا باشد پیش رود
و تورا از دنیا خویش برد پس این راهی که نشان و مقصد ان غیب و پنهان است
و مسافت ان بی پایان است و اختلاف طرق در ان فراوان است و ساکنش در
خلقات نفس گرفتار و راه زمان شیطانی و نفسانی بسیارند نفس مرشدی باید که بر

نهایی راه اطلاع یافته باشد تا باشد پیش رود و تورا اشعری بدست دهد که از این ان
 روان کردی و از کم کردن راه و چنگ خولان امان یابی اگر نه گرفتار خولان شوی
 مایه از دست دینی هر که او به مرشدی در راه شد اورخولان کم رده و در چاه شد
 که چشتری چون روی ره به دلیل مجرب در ضلالتی و دلیل به عنایات حق و خاصیت حق
 که تک باشد سیاحتش ورق وجه دیگر آنکه بدون بودن این عالم در میان خلق تحت خدا
 بر خلق نام تمام خواهد بود زیرا که هر کس را خواهد رسید که بگوید در طلب بر ادم و راه غائی نیام
 در راه را ندانم از راه ما ندیم وجه دیگر بسیار روایات الهی بر این مطلب بسیار مستحق
 شرح راستک و کلونج نامطی کردد مشرح با سونج و در خبری دکا فرست که تکلم کن
 امجدت جناب صادق آجیت مناظره با آنحضرت و اصحاب آنحضرت و چون مناظره
 نموده و مجادله نموده با جمعی از اصحاب آنجناب و هشام ابن العکم در آن مجلس بودند و
 ام فرمودند که با این جوان مباحثه کن پس گفت هشام ای پرسشگر کن و گفتگو کن
 درباره امامت این شخص پس هشام غضب امجدتیی که بر عرش شد پس گفت پروردگار
 تو با نظر تو با صلاح آورنده تراست خلق خود را با خلق با صلاح آورنده ترند خود گفت تا
 پروردگار من با صلاح آورنده تراست خلق خود را گفت هشام که در این اصلاح خود چه کرده
 با آنکاف شامی که با داشته است برای مناجاتی را تا متفرق نشود و مخالف نشود و همرا
 با هم الفت دهد و همرا با استقامت آورد و فرموده ایشان ترا بغرض پروردگار ایشان هشام
 گفت که آنکس کیت شامی گفت رسول خدا گفت هشام بعد از رسول خدا کیت گفت کتاب
 و سنت گفت هشام که امروز کتاب و سنت در رفع اختلاف از ما نفع دارد شامی
 گفت بی هشام گفت بجز این و تو با هم اختلاف داریم و تو از شام بجهت مخالفت با ما بده شامی
 ساکت شد حضرت فرمودند شامی که چرا هیچ کوفی گفت جواب هشام هر که که گویم اختلاف

مذکور است

نذاریم دروغ گفته ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف از ما میکنند باطلی گفته ام و اگر بگویم که
 اختلاف داریم و هر یک حق میگوید تا معنی حق میباشیم کتاب و سنت مجال نفع نخواهد بود
 لیکن من بر او همین حجت را دارم حضرت فرمود به پرس که او را پر خواهی یافت همین سؤال را
 کرد و حضرت جواب دادند و بعد از آنکه گفت در این زمان کیت رافع خلاف هشام گفت
 همین شخص نشسته که با را بسوی او بسته میشود و مردم از شرق و غرب به پیش او میایند و خبر
 میدهند با جناب اسامان و زمین بولایت از پدر و جد خود بعد از آن سؤال کرد و اسلام آورد
 چون لفظ کتاب و سنت تحمل الوجوه و پیشتر از منظره حاصلی ندارد و اگر کسی لفظ کتاب
 و سنت را چون عامه که در بدو امر متذکر قرار دادند تعهد خود قرار دهد و استنباط احکام
 از محض لفظ خواهد بود غیر اختلاف و خود را و خود سری و خود چینی که خلاف طریقه بندگی است
 پنج نایب که تا شخص بمقام تحقیق نرسیده و صاحب مقام قلب گشته باشد خود را در پناه
 عالمی در آورد و از تسلیم و انقیاد که طریقه تقلید و تعجبت است سر نه سجد و رای و استنباط خود را
 در احکام از خود دور دارد و آلا برودی سخن گشته از حیوة انسان به بهره مانده پس غریز غم
 تا خود را متصل به عالم قدس نمایی که قوه قدسیه که علما و اعلام در مجتهد و عالم شرط دانسته اند
 عبارت از این اتصال است و عبارت اختری تا بمقام شهود ارواح عالیه نرسیده خود را بمقام
 استنباط احکام در نیاند که بزودی پاک شوی پس برو خاموش باش از انقیاد زیر سایه
 شیخ و امر او ستاد و رتبه که چه شده و قابلی مستح کردی تو زلاف کالی هم نه استعد
 و امامی اگر سر کشی ز راستا در ادب با خبر و عن الصادق ان اتجه لا تقوم علی خلقه الا امام
 حق تعالی و این مضمون اخبار بسیار و آثار بسیار و بعضی را در باب احتیاج با امام
 و حجت ذکر خواهیم کرد و از یکی صادقین است آنکه خداوند زمین را بجز امام نگذارد و اگر نه بود امام
 لم يعرف الحق من الباطل و از جناب صادق است که اگر در جهان دو نفر باشند یکی حق خواهد بود

بر دیگری و در بعضی اخبار معلوم فرمودند بیک جهت شواهد دارد و در کسی بر ضدی خود چنانکه او را بدون
حجت گذاشته است و بمضمون هر یک اخبار بسیار وارد است و از جناب صادق است که فرمود
رسول خدا که در نزد بر من عی که بعد از من باشد که بان کید قضیع ایمان کنند و نبی از اهل
بیت من خواهد بود که موکل باشد با میان و دفع کند از ایمان و تکلم کند با بهام خدا و اسکا را
کنند حق را و روشن گرداند و در کند کید کید که مدین ما و از جانب ضضا تعبیر کند پس از ایشان
کنند ای صاحبان بصیرت و توکل کنید بر خدا نه بر انباش خود که هر چه شما حدی البصر باشد
بدون حفظ خدا در خطا واقع شود **فصل هفتم** در وجوب طلب کردن علم صاحبان
علم قال الله تبارک و تعالی فاسئلوا اول الذکر ان کتم لا تعلمون و قال جلت الایه فی نظر الان
الی طعامه و جناب باقر فرمود یعنی نظر کنید علش را که میخواهد اهد کند که از چه کس اهد نمیکند
چرا که ان مرکب است از ظاهر میان و باطن جنان لغای اول بغذای نبات و حیوان
حیوان و حیاه ثانی بغذای انسان است اول بفضلات نبات و حیوان غذا خورد و با
علم و ذوق و وجدان و شهود و عیان غذا دهد تن که از دنیا و کثیف است بر غذای او را
نش زد بکجه نامناسب غذایش او را هلاک سازد نبات را که در ان غذا با ان سر کیک
کلا بر غذا باشد و این غذا حیوان و ان ترا باعث هلاک کردد حیوان را و اراق و حیوان
و شمار نبات و لحوم حیوان غذا دهد بدون تصرف کردن در ان و ان ترا اگر چه خوب
و لحوم نیز غذا دهد بکن در ان تصرف باید کرد که موافق مزاج او شود اگر چه در ان مار و بعض اوقات
و خوب تصرف نخواهد بود بر این باید تحصیلش از وجهی باشد که مزاج روح نه انرا
ضرر کند و ان وجه ایمان است که شارع مظهر مقرر فرماید و اگر مزاج تن انسان از ان
منخرف شود و بر مرض یا امراضی مبتلا گردد و ان طیب صادق باید که در ای موافق و غذا
مناسب از او بصیرت برض و غذا و دوی ان فرض دهد و از آنچه او را نش زد ممنوع دارد

و البقیه

و ان بزودی هلاک کرد و پس روح انسان که از عالم غیب و در اول امر محجب تکلیف و اختیار از
استقامت منخرف و با مرض عدیه و شینت و بیعت و سبیت مبتلا است البصیرا نقدی
خواهد که بر خفایای نفس او اطلاق داشته باشد و غذای مناسب و دوی موافق او را داند
تا آنچه او را نافع باشد امر نماید و آنچه ضرر داشته باشد نبی فرماید برض صورتی از خدا و فلاح ملاحظ
بجوید از فقه و صاحب علوم ریاضی و سایر فنون طبیعی نیز معالجه نخواهد کرد صاحب علم طب با جوید
و از او معالجه خواهد هم چنین صاحب امراضی روحانی از غیر صاحب علم با مرض روحانی و غذا و دوی
روحانی نباید علاج روح طبله و غذای روح بگوید راه نخست کم راه از کور به راه مسافت و تیر
خواستن عاقل از دیوانه عاقلی جا است علاج امراض روحانی خوابی طیب روحانی بجز و بکلی
از خود را برای تسلیم او شود تا او تو را غذای روح دهد و دوی مناسب فرماید و قد قال الله تعالی
فما طبه البیتة تهنات قل به سبیا ادعوا الی الله علی بصیره انما من اتبعی یعنی داعی باید از روی بصیرت
دعوت نماید که راه باید پناهی آگاهی را بگوید و از او راه جوید که هر کس متابعت محمد راه نماید
باید بصیرت بر راه باشد و انرا بر کرای راض و تخمین ممکن و قیاس و استحسان میر نظر کن در احوال
او اهل عامه که چگونه انبای علم سرچیده ند و قیاس و قیاس و استحسان راستند خود قرار دادند
و در وسط اشلاف بسیار و روح و روح انما دند و بچندین رطله از راه دور شده پس عزیزین از خود
را بی بر آری و خود سریرا از خود دور کن و خود ابر دامن شیخ آگاهی که از ساقین مجاز با
اویر که امراض نفسانی در نهایت خفا است اگر بخواهد سری علاج خوابی تا از غیر بصیر مجازی معالجه
بروزی هلاک کردی که فرمود بر کس عمل بر آری کند و بچی رسد خطا کریمت و کسکه اهد کند از
اهل داخل باب ضلالت انها شود و هر که هستغنی نشود شخص به انشوری خود محتاج بعامه شود
و هر که محتاج بانها شود داخل باب ضلالت انها شود و هر که داخل باب ضلالت انها شده
رنگه نفس انی در یک است با هر کس نشیند یک او گیرد و خوی او پذیرد و انیند است

مقابل هر چه او را بداری صورت آنچه زانمیش در پس آنچه طالب علم را از علم است این است
 که اول طلب نماید علمی را که دقیق وجود او بر او مکتوف باشد و از راه باطن سرآیند او را
 تواند که او است عالم باطن و شیخ راه پس چون بخدمت این عالم رسید و سیر او را در وجود
 خود فحشید بکنی از سر خود سری بر خیزد و از بوالهوسی و بوالهچی گناره گیرد و از روی محراب علم با نیر خود
 الوتقای ولایت و ارادت او برود تا بعبودت واقعی معالیه شد و ملازمت صحبت او را با سوسی
 گزیند بکمال قیل چون طالب ره شوی تدبیر در باب نخت صحبت پیر پری که طریق را بدانی
 پری که بشرع در نماز فان محامده العالم علی المزال خیر من محامده الجاهل علی الزمانی و من الج
 جعفر کلمجلس اجلسالی من اوثق به اوثق فی نعتی من عمل سنه و از رسول خدا است که فرمود
 عرض کرد که حواریون صحیحی که باک محالست و مصاحبت نمایند فرمود بکس مصاحبت کنید
 که خدا را از دیدن او یاد آورید و چون صحبت دارد در علم شما افزاید و چون ملاحظه عمل او کنید
 با حرت کشید و نیت چنین کسی که آنکس که شتوق با خلق روحانین شده و علم او قرین عمل
 شده باشد و عمل از شبیه هوا پاک باشد تا چون او را بینی سینه که حق تعالی او و اوصاف او
 شوی و چون سخن گوید از واقع حال گوید که تو را یکجده از مقام حیوانی دور و مقام علم نزدیک
 کرد اند و چون عمل او برای اخرت باشد از بجای که نفس انسان اینها نماند است و مقابل هر چه
 بداری صورت او را نمیش در چون ناظر نظر بعل او کند صورت نیت او که راده و نیت
 با حرت باشد در دل با ظر صورت اندازد پس عزیز تر من این محکم را پیوسته منظور نظر داشته
 هر عالمی که حوزة انزا و متاثری فاشی و اثر این صفات را در خود دیدی بدانی که ان عالم خدا
 و اخذ علم از او باید کرد و خود را بر دامن تولا ی او باید او بخت و ملازمت صحبت او را بر ما
 سوی گزیند که او است مقدسی وقت و پیوای خلق و چون طالب علم بغیض ارادت فایز
 کردید باید پیوسته اینه دل را مقابل دل شیخ دارد که معنی مرا بطه که درایه شریفه امر فرموده

این

این است تا شیخ او بقوه کسب در وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه شایسته حال
 مینه تعین فرماید و اوقات و نقص او را بحکال و جهاش را بعلم و اعوجاج جش با سقامت
 مبدل سازد که معنی جباریت حق است پس وصف جباریت را از منظر شیخ در وجود
 خود مشاهده نماید که اول درجه علم یقین است که فرمود اول العلم معرفه الجبار و دوم یقین
 بتدریج سایر صفات فعلیه حق مشهود او گردد انگاه صفات ذاتیه را در این حال شیخ
 مشاهده کند و بغیر این باب معرفه الیه با سماء و صفات محال آید چنانکه بر سبیل حصر فرمود
 بنا عرف الیه و چون تمام صفات بعین الیقین مشهود گردد آغاز تحقیق نماید و بصفا
 فعلیه و ذاتیه موصوف گردد که کرده او کرده خدا و علم او علم خدا باشد و این اخترفیه
 علم است و مستمی است بمقام احسان که در آخر آیه شریفه لیس علی الذین امنوا و عملوا الصا
 لحات جناح فیما طعموا اذ انما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و امنوا
 اشاره باین مقام فرموده است چنانچه سایر فقرات آیه مبارکه اشاره باین مقامات علم
 و سلوک است و در تفسیر بیان السعاده مشروحاً بیان نموده ایم آیه مبارکه را و این مقام
 مقام تقویض است که فرمود اخر العلم تقویض الامر الیه چه ضمیمه الیه راجع بعالم شود که الا
 فقصیده شده و چه راجع بخبار باشد و بجهت اشاره باین مقام فرمود جناب صادق علیه السلام
 که ان الیه عزوجل فوض الی سلیمان بن داود فقال هذا عطا و ما فاضن او اما کسب غیر
 حساب و فوض الی بنیه فقال ما انیکم الرسول فذروه و ما انیکم عنده فاما فوض الی
 رسول الله فقد فوضه الی السماء انکس که در طلب علم از باب ولایت که باب علم است
 و بابی است که فتحه الی علی عباده و باب مامون است و باب جمیع خیرات است
 باب علی است و تا بد چنانکه عامه نمیشا رخ تا بیدند و برای و قیاسه استخوان تو
 حسبتند البته در ورطه ضلالت و جهالت ماند و از علم اشرو بهره نباید چنانکه فرموده جناب

صادق بانی صیغه با آنکه در قنون رسمیه بی نظیر و در حفظ اخبار و تفسیر شریعت و تفسیر حدیثی
 که او امام اعظم نامیدند و در زهد و ورع مانند نداشت که تو کجرف از کتاب خدا را
 نشاخته و ندانسته ایس البرهان ما تو البیوت من ظهورا و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت
 من ابوابها و قد قال رسول الله انما هدیة العلم و علی بابها و عن الصادق فانظر و احکم
 هذا عن ما خذونه و فی خیر من اخذ العلم من اهل و عملا بعلیه تجا و فی حدیث فقلوا العلم من
 جمله العلم و عن امیر المؤمنین ان الناس ابواب بعد رسول الله الی الله ابوالالی علم علی
 من اب و قد اتخذه الله با علم عن علم غیره و جاهل مرج العلم لا علم له بحسب ما عهده قد عهده
 الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هری من الله و تجا و تم حکم من ادعی و حاکم
 من اقربى براه که بنی نوع ادم اگر چه صورت کینوع و بحسب مقام جسم بر یک صورت
 استند لیکن در باطن و بحسب مقام روح و ملکوت انواع غیر متماهی میباشند لیکن بقیمت
 اولی منقسم میشوند بر دو قسم قسمی که روی آنها بدنیا و طرف نفس است چه ممکن یافته
 باشد در این رو و چه مقام ممکن نرسیده باشند و قسمیکه روی آنها باختر و طرف
 عقل است چه ممکن شده باشند در این رو و چه متلون باشند و قسم ثالث که متصور
 میشود که بین این و اندک که همی رو بدنیا میاورند و گاهی رو معین این قسم با حظه
 قید حیثیت هقی بان دو قسم خواهند شد و هر یک از این دو قسم بقیمت اولی منقسم
 میشوند بر دو قسم زیرا که آنها که رو به نفس و دنیا دارند یا بدعوی علم دینی برآمده و خود را
 پیشوا پندارند و لا بحسب العلم فی شئی من وراء معلوما و در کردار ناس و ارجون
 اختیار نمایند و در رفتار و گفتار بهترین ابرار نمایند که ضعیفا ناس آنها را از علما پذیرانند
 و پیشوای خویش شمارند و در واقع بدترین خلق خداینند که اضلال خلق نمایند و بقطع طریق
 طالبین برانند که فرمود که امینانند که قطع طریق بندگان ارادت کیش نمینانند و قد

دیگر است

دیگر است که اگر این از پیش مردم بر خیزد که شش کنند مردم با ما بیا بند و حدیث دیگر فرموده
 که حضرت این بر ضحاک شعیان پیشتر است از حضرت جیش برید بر اصحاب حسین زیرا که این با این
 شعیان را بیکدیگر که جان انسانی است و آنها جان آنها را گرفتند که جان حیوانی است و این
 فرقه از باب نهایت شقاوت مذکور و حدیث شریف جناب امیرالمؤمنین فرمودند زیرا که اصحاب
 که برانند هر بی و شعیان ان بزرگواران وارد آمدند و اسباب آنها حسد این فرقه بود و این
 طایفه بودند که بر ضلال خود اضلال غیر فرودند و این بود که مردم را به بخل امر میکردند و معنی بر بندگی
 حق انده بری امر میکردند زیرا که حق ان بزرگواران طاعت و انقیاد خلق و سبقت کردن و قبول
 ولایت آنها بودند و این طایفه مانع بودند مردم را از پیروی و سبقت کردن و قبول ولایت انان
 نمودن و فرقه دیگر انانند که در ظاهر و باطن و صورت و معنی اتمام آنها بتبع دنیا و تکمیل قوای فانی
 و این اگر چه در شغل خود توانند عبادت کنند و با اهل اخراست هقی باشند لکن اگر خانی از طلب
 و تعلم باشند و قبول ولایت نکرده بر مرتبه حیوانیه و قوف ورزند ملق با بغام و سباع باشند
 ان اهم الا کالانعام بل هم اضل و از این جهت انحضرت در این حدیث این فرقه را از اعداء
 انسان انداخته و بیچ اعتقاد فرموده که انهم لبسوا من افراد الانسان و انما که رو بعضی و اخراست آورده
 و بحسب و شریک دنیا فریفته شده اند و باغراض از دنیا معروف و با تمام داشتن بعضی اوصاف
 دو ضعفه صنعتی که سیر مقامات انسانی بقدر حوصله خود نموده اند و از کمالات لایقه بحال خود بر خیزد
 دارگشته و مویباری گشته چه تبلیغ احکام و چه بدعت باطنی نمودن و اخراست کردن و سبقت
 خلاف مشرف گشته و دعوت ظاهری یا باطنی نمایند و ایش ترا اوصاف بسیار و ایشانند
 مخصوص بعلم که بر سبیل حصر فرمودند سخن العلما و شعیان التعلون و چون این فرقه علم را با ثار
 دانسته و از مقام تعلیم رسته اند و تبر حد شهرستان علم رسیده اند مخصوص بعلم گشته اند و چون
 ار که علم از طریق ولایت اخذ کنند نمونه از علم بر قلب ظاهر نکرده و از مقام تعلیم جدا و درین

از غیر طریق ولایت افند کرده تقلید او هم درست نباشد پس نه علم تقلیدی داشته باشد و نه علم تحقیقی
 بکلیه محققان نفس و تحقیقات خیال باشد فرمودند در پیش احدی حق نیست مگر آنچه از خانه
 شود و بر دند بشرق یا مغرب که علم یافت نشود مگر در خانه و از این جهت فرمودند جایز نیست مگر
 کبریا صریح که مقام تحقیق و یافتن نوبه علم باشد در دل یا بیض صریح که مقام تقلید صحیح باشد
 و نفس صریح نه آنست که از معصوم نسبت کبسی کلکی یا تشبیه آیه صد و یاقده ان حکم با ان یقین
 نسبت بیکری ما جاری نمائیم زیرا که احکام اشخاص نسبت باحوال ایشان چون ادویه امراض
 نسبت با امراض مرض مختلف میشود و هم چنین آیات قرآن را نسبت بمرجات اشخاص و مراتب
 ناس و جوه بسیار است آنچه نسبت کبسی از معصوم صد و یاقده شاید نسبت بیکری جاری
 نباشد بکه خلاف یا ضد آن جاری باشد پس نفس صریح است که بفرماید که این ایراد تشبیه این
 مطلقا یا نسبت بتو و حکم خدا چنین است مطلقا و نسبت بیکس یا نسبت بتو و اگر غیر این باشد
 عمل برای و قیاس باشد اگر چه نفس صریح بپردازد با آنکه اسم علم بر آنها اطلاق میشود
 و آنها را عالم مینامند در صنف بود که صنف علماء شریعت که از آنها علماء و تعبیر میکنند و آنها
 بودند که از امام اجازه یافته که احکام قالی را بخلق رسانند و این از مشایخ روایت می کنند
 و از این طایفه جلیل القدر بوارش اینها نیز تعبیر میکنند و نسبت این بزرگواران مشایخ طریقت
 نسبت حضرت موسی بود بحضرت خضر که در عین اینکه مامور شده بود بحضرت تعلم حضرت
 خضر افضل و اعلی درجه بود از حضرت خضر و هم چنین مشایخ روایت با وجود اینکه در اطلاق
 نفس و علم طریق و افاضات راه با وجود کسند مشایخ طریقت افضلند بچندین مرتبه از مشایخ
 طریقت و از این جهت بود که در صدر اول مشایخ طریقت کمال تجمل و تعظیم از مشایخ بویان
 مینمودند و در علوم شرعی خود آنها رجوع بمشایخ روایت میکنند و اتباع خود را نیز امر بر رجوع
 بزرگواران مینمودند که لایحی علی من تبع سیره الالسلاف من المؤمنین و صنف ثانی علماء و حکماء

فردی

بودند که از آنها با اعتباری باقی و با اعتباری علماء و تعبیر میکنند و مشایخ طریقت آنها بودند که از امام
 ما دون و مجاز بودند در اجابت از بندگان خدا و در تعلیم ادب طریق و این دو فرقه از صد اول
 با هم متحد و هر یک در علوم دیگری رجوع میکردند و از یکدیگر تعظیم و تجمل مینمودند لیکن مشایخ
 طریقت همه وقت کوچک از مشایخ روایت مینمودند و اقوال آن بزرگواران را چون اقوال ائمه
 بری سلم داشتند و حجت میداشتند و امر اجازه را نهایت اهتمام داشتند که بدون اجازه
 احدی در مقام فتیاء در مقام دعوت و اخذ جنت بر نیامد و اگر داعیه قوی یا اجبت در کسی نبود
 بدون اجازه از معصوم یا از کسی که مجاز از معصوم بود او امر دود و فاسق میداشتند و توفیق
 معاشرت را با او حرام میداشتند و از او احتراز میکردند که گویا اجازه را خیر یا صحت قوی و صحت
 دعوت میداشتند و سلسله اجازه علماء و شریعت و سلسله اجازه مشایخ طریقت از معصوم تا این
 زمان باقی و بسیاری از علماء و شجره اجازه خود را نوشته و منسب داشته اند و این اجازه که هر
 در واقع کاشف است از استحقاق و استعداد مجاز لیکن در پیش مؤمنین چنین مینمودند که گویا
 با فضل است استعداد و استحقاق را برای مجاز و صنف ثالث آنها بودند که اجازه میدادند
 آنها را هم در تبلیغ احکام و هم در دعوت و اخذ جنت و از این باب و صیبا و حکماء و تعبیر شده است
 و این فرقه صاحب امر و ریاست بودند و آن دو فرقه دیگر در تحت این بزرگواران میبودند و با
 و نبی آنها رفتار مینمودند حدیث شریف العلماء منار و الاقیما و بصون والا و صیبا و ساده
 اشاره بسیاری است این بزرگواران دار و نسبت بان دو فرقه دیگر و در زمان ظهور ائمه بری
 سلام از تعلیم اجمعین و صیابت و سیادت با آن بزرگواران بود و احد بعد واحد و مجاز
 از آن بزرگواران و مشایخ آنها بسیار بودند چه آنها که مجاز در روایت بودند و مشایخ روایت
 بودند چه آنها که در صنف مجاز بودند و چون محمد خفیه در برد و امر مجاز بود باعث استیفاء و پندار
 او شد و مبارزه و مجاهده با امام برآمد و چون بر او شکیه شده بود نه آنکه معاند بود یا لاف میزدند

و بعد هم از حضرت اجازه برد و امر یافت و بمقام دعوت و تبلیغ احکام فرشت و بعد از غیبت
 بیست و یک بشریه ان بزرگواران این رسوله مبارکه اجازه جاری بوده تا این زمان و جاری
 خواهد بود الی ظهور العالم عمیل الله فرجه و از باب احتیاج باین اجازه است که در خبری درج خواهد
 انکس که بعد بود بر کاه امام اخره اشناختی حاجت بیست و یک ائمه سابقه نیست فرمودند ان
 الاضلاله بالاول و چون عالمی اجازه داشت در نشر احکام یا اخذ بچیت باید دست توسل
 بدانان ان عالم زده و خاک پای او را سر بر چشم داشت و ملازمت صحبت ان عالم را بر
 سواى او اختیار کرد و در اول امر از روی تسلیم و انقیاد اطاعت امر و نهى او را نمود تا انگاه که از علم
 تقلیدی بسبب عمل کردن از روی تسلیم و انقیاد و فی الجمله چاشنی عمل و نمونه علم بنوق و وجدان
 ادراک شود و بعد از ادراک نمونه علم که اثر صحیح که در خبر ذکر شده است را بابت البته شوق عمل
 بهتر و بیشتر از پیشتر خواهد شد زیرا که در این وقت تقلید و تحقیق فی الجمله با هم منضم خواهد شد و با
 تقلیدی قرین با هم تحقیق خواهد کرد و آنچه را اخذ کند از این عالم علم خواهد بود اگر چه عمل نماید
 از غیر او اخذ شود و باطل خواهد بود اگر چه علم و حق نماید و از این جهت فرمود جناب باقر کرم
 اهدى از مردم حقى و نه صوابى و احدى از مردم حکم نمیکند حکم حقى الا آنچه بیرون بیاید از انان اول
 یا از خانه ما و بر کاه اختلاف میان مردم باشد خطا از ایشان خواهد بود و صواب از علمى و در خبر
 دیگر است از همین بزرگوار که فرمود نیست در نزد احدى هیچ علم مگر کما که از نزد امیر المؤمنین پیرو
 اده باشد پس مردم برودند بر جا که خواهند که قسم بخند که نسبت امروین با علم مکر در خانه ما و این
 مضمون اخبار بسیار وارد شده از مصادر عصمت و فتوحای برترین است که انچه ان بزرگواران
 یا از مشایخ ان بزرگواران صدور یافته علم است و حق و آنچه از غیر اینها برود یا بدجل است
 و باطل و فرمایش جناب جمعی است که فرمود انان منیه العلم و علی با بها این معنی را لازم دارد و این
 باین مضمون وارد است که با علم علماء و شیعیان باید معلوم که اشاره دارد بر صهر علم خود

ایشان

ایشان یا خود ایشان و شیعیان ایشان و ولایت دارد بر صهر تعلم در شیعیان ایشان همه
 ولایت دارد بر اینکه علم از ان بزرگواران و شیعیان اننا بیرون نیست و هر ادراک که غیر انما و انما
 جبل است و باطل پس غیر زمین اگر در طلب علم برائی و خود را خواهی که در اعداد انسان ان
 و خواهی که از علم و اتقان بهره یابی اول عالمی را بچو که عالم باشد نه جاهل عالم نما و انعام ان کس
 که اجازه صحیح از معصوم باور سیده باشد پس چون این عالم را جستی از خود بینی و خود سری
 کناره گیر و سر بر پای او نه و حسد را از خود دور کن که مانعی بر دست از قبول متابعت این عالم از
 نیست خاک شومردان حق را زیر پا خاک بر سر کن حسد را بچو و امن او کبر زوتری کنان
 تا می از افت افزون و حسد کبر دورا دره کلو در حسد امیس را باشد غلو که او را دم تنگ
 دارد از حسد با سعادت جنگ دارد از حسد چون کنی با بی حسد کبر و حسد ستم حسد اول
 سیاهی با رسد و صنف دوم از این صنف انما نیکه دست بدانان عالم وقت زده و خود را
 بردمان ولایت انما بسته و قبول ولایت و تعلم نموده و بتقلید ان بزرگواران رفتار کن
 و کردار ایشانت و ملازمت علماء را بر همه چیز کزیده اند و پیروی مشایخ طریقت را نصیب
 خود قرار داده بهر اوازی چون منافقین است و دیگر بوده اند همچون کل صحفه علیه را از خود
 دور نموده اقبال حکما را در میان خود بر زبان آورند و وجود خود را از خدمت حکما و که اوصیاء
 و سادات خلقه متاثر و متغیر میداشند و این فرق نیز چه قسمند جمعی خیال پیروی افاده و در
 فکر این برآمده اند که خود را بر دامن ولایت علماء او تحیه رشته تقلید ان بزرگواران در کردن
 که از ان و از متابعت و تقلید ایشان بهره در کردند و این را حاجت و طاب میان میدهند و به
 متعلم گویند و کسی که خود را بر دامن ولایت علماء او تحیه رشته تقلید ان بزرگواران را در کرد
 کرده و اینها بود که اسم شیعه و متعلم و مرید و متعهد و تابع بر اینها اطلاق میشد بچو که با اعتباری
 اینها را عالم میان میدند و باید دانسته شود که خلق عالم و ار سال رسل و انزال کتب و تشریح

شرایع و تسنن سنن برای وجود درستی و تکمیل این طایفه است که تجاویف و زریده طلب
 تجاویف از دار عز و برآمده اند و در بقا راجع و موطن خود دانسته اند و باقی را اعتنائی نیست
 که برای تعمیر دنیا و زمیت این طایفه نگاه دارد الناس شد عالم و تعلم و عشا و کسوی این
 دو طایفه فاشاک سیلاب و جودند که بجز سوختن هیچ کاره نمانند و در حدیث دیگر
 فرموده اند که آن هر کس است و در حدیث دیگر میگوید که تغییر شده است و با این مضمون
 و مستلزم این مضمونها اخبار بسیار از مصادر عصمت وارد شده است پس عزیز من بخود
 سری و خود را از در پی علم مباش که غیر جمل نیایی و از نصف و دفاتر تحصیل کن کنی
 حاصل مانی و از امثال خود و جهال عالم نا طلب کن که مرض جبر اقرین خود چینی و خود فردوسی
 نمانی بلکه عالم مجازی را بچو و از خود چینی برای و خود را تسلیم او کن و دست بیعت بربست
 اوته و از شهر جمل مرکب و خود چینی و از بند کردن بکمان بیکی که در دن خود اخلاص کن حضرت
 فردوس اشیان علامه حتی شهرالمراسم در اول تحریر بعد از ذکر آیات و اخبار بسیار
 مرع علم و طلب فرمود بر علمی را اسرار است که بران اطلاع نمیتوان یافت از کتب پس
 اخذان علم از علماء و از این جهت فرمود مخصوصم خدا العلم من اقواه الرجال و منی فرمود
 از خدا کردن از کسی که خدا کرده است علم خود را از دفاتر پس فرمود لا یزکم الصغیرون و تم
 ما قبل فی المطایبه بیوی اوراق اگر هر رسائی که درس عشق درد فرماید و قال لا
 عاشقنا شد مدرس حسن دوست دفر و درس سبقتان روی او است فاشند
 نغمه تکرارشان میرسد تا عرش تحت بارشان در شان اشوب و چرخ و ولوله
 فی زیادت است و باب سلسله سلسله این قوم بعد شکیبار مشدد و ولایت امام دور بار
 انظر که عشق میا فرزند بود خلیفه و شافعی درسی کرد و مراد عشق که در نظم و شرافت
 همان لطیفه اشتیاق با حضرت و علم اخراست خواهند زیرا که علم نیست کمران ادراکی که در

بشر

باشد یعنی صاحبش را بطلب و مطلوب و زیادتی این ادراک دارد و علم هم در زبان این فرموده است که
 همین و آنکه فرموده شاد باشی عشق خوش بودای ما ای طیب حبه عثمایی ا مراد همان لطیفه
 ادراک است که صاحبش را با اختیار در طلب ادراک اصل آن مدک در آورد برادر من اگر صورت
 حکمت علم بودی اختلاف را دران راه بنودی زیرا که دران دل که علم جا گرفت شک و ظن
 و تخمین و احتمال غیران علم از ان دل میرود چنانکه در اخبار بسیار بتلویج و تصریح فرموده اند که
 انکس که حکم کند بکلی که احتمال غیران حکم در دل او باشد او حکم خدا حکم کرده است یعنی علم اول
 و ظن و تخمین بوده است و از وجه علم ساقط بوده است نظر کن که بدنیات و وجه اینات
 شیعیان علی که ساکنان راه اخرتند محل اختلاف شده است در میان تکلماء و هر کس برائی
 بر نحو ایقانه مینماید و خود را صاحب علم می شمارد با آنکه خود احتمال غیر معلوم خود را امیدوار کند
 این بودی که احتمال غیر معلوم میدادی دیگر بران بر غیر معلوم او بناید اقامه میکند و بناید
 غیر او را معلوم خود می پنداشت مشد اصوات وجود و وحدت حقیقت وجود که این دورا
 اطفال غیر میز ادراک کنند و بدیهی بودن این دورا با درک اطفال توان معلوم نمود در میان
 حکماء و متکلمین محل اختلاف شده است مثل علم حق تعالی شانه که محل اختلاف شده است
 و مثل علم شمال و عالم جن و شیاطین که برای همه کس مشهود است نهایت چون آمل نماند
 شعور شعور و شود خود ندارند و حجاب جنبه نبیه و چون سایر صفات الهی که میانه متکلمین و حکماء
 محل خلاف شده است که یا صفات حق تعالی عین ذات است یا زاید بر ذات یا تابع
 نقایض آنهاست و مثل حقیقت نفس ناطقه که یا عرض است یا جوهر ناطق است یا مجرد
 جسم است یا غیر جسم معاد جسمانی دارد یا منحصر است معاد او در روحانی مات و فوات
 یا بعد از موت بقا دارد در فرض تعالی یا بقا برای همه نفوس است یا برای بعضی دون بعضی
 اینکه این مثل بدیهات در پیش اطفال سلوک اگر چه بعضی از سلوک را حاجت بمیباید

که شعور بشعور خود پیدا کنند و بسیاری از مسائل دیگر که معلوم است و عقل اختلاف است چه در بیان
 حکما و چه در بیان متکلمین و چه در بیان حکما و متکلمین اختلاف و اجمال و دلیل حیرت و ضلالت و غفله
 و غوایت علم مورت و وحدت و اراعی و هایت از غیر راه و لایت که عقیده صحیح و ارادت تا
 آنچه تو حاصل آید مورت ظلمت و عدم اراعی و مورت از دیاد جهالت باشد حکایت کوران
 و معرفت پیل معروف زیاده از ان برهان را حاصلی نیست اگر شیخ هایت میرسد دست
 ارادت هر یک بودی اختلاف کجا نمودی در کت هر یک اگر شیخ بی اختلاف از گفت
 بیرون شدی چون صورت حکمت از دنیا است مایه غرور و نیش او تا روز کور پیش نیست
 عجب و خود پنی آورد حکمت دینی چشم قیامت بینی در عجب و خود پنی و خود سری و سایر
 زائل نفس را دور کند نشیند که فلسفی منکر رسول الهی است و عقل خود را رسول غیبی دانند
 و عقل ناقص را امام کامل بنماید زین قدم و این عقل را بیزار شو چشم غیبی جوی و بر خود
 کبریه نفسش پی بر بردی بر فضون که فرستادی خدا چندین رسول چاره از خود را می خود
 سری کناره کبر و غرور و عجب و فخر را در کنار کنار سر بر پای رسولان غیبی گذار و از زیرکی
 و خود بینی بیزار می جوی زیرکی چون باد که کبر تو است الهی جوی تا مانند دین درست
 عقل را قربان کن اند عشق دوست عقلماباری از ان سویت که اوست اندرین راه مرک
 کن طاق و وطن آقاقت بنجد و مجتنب بر کبر علم و فن الموقن دادن تیغ است دست
 زن تیغ دادن در کت زنی است بر که اقد علم نادان را بدست غزیرین سینه را از فضلا
 شیطان شست و شوی ده تا لطیف ایمان در دل تو داخل شود و از نور ایمان نور انبیین
 حاصل کرد و در این یقین ارام شوی و از مظنه و تخمین و خود را می و قیاسات منطقی آسوده
 و قال صد الدین شیرازی رضوان الله علیه اول اسفار بصره استنار قلبه بآیه لا خیار فی
 این است که بیشتر مباحث در دفا سر که مکتوب است در بطون اوراق فایده آنها

اتباء و اطاعت با کفر را ولی الدنیا و الا انظار بحسب حصول شوق بموی اصول با کفر کردن متعین
 بندی نفوس نشوش حصول یا نفوس زیرا که مجرد این انقلاش حاصل نمی شود بسبب او غلبت
 قلب فارسی نفس و راقه دل و خوشی مذاق بگله اینها از جمله چیزانیست که دست نمیکند طالب را
 از برای سلوک حریق معرفت و وصول بموی اسرار اگر اقد او داشته باشد بطریق ابرار و متصف
 بصفت اختیار و بیدانت شود که معرفت خدا و علم معاد و علم طریق آخرت نیست مراد اینها
 اعتقادی که عامی اخذ کرده یا فیه گرفته بواشت از پدر و مادر زیرا که شعوف بتقلید وجود وجود
 نمیشود بر و حریق حقایق چنانکه برای السین کشوده میشود و تمسک نمیشود از برای او آنچه ظاهر میشود
 از برای عارفینی که کوچک شمرده اند عالم صورت و لذات محسوسه را که عبارت است از معرفت
 خلاق و حقایق و حقیقه و حقایق و نه آنچه طریق تحریر کلام و مجادله و تخمین مراد است چنانکه عادت
 متکلمین است و نیت مجرد بحث چنانکه در اب اهل نظرات و شبهای کار اصحاب مباحثه
 قال است چرا که جمیع اینها غفلات بعضا فوق بعض اذا خرج یده لم یکدر بها و من لم یحیی الله فانه
 من نوره کما من معرفت کینوع یحیی است که ثمره ان نوریت که یقده الله فی قلب المؤمن بسبب
 اتصال او بعالم قدس و طهاره و بسبب پروان اندیش از جهالات اخلاق و ذمیمه و سپیدگی
 بزین بزخارف ابدان و من استغفار میکند بسیار از اینکه ضایع کردم چیزی از عمر خود و در تحسین
 کردن اب و اعتنا و مجادله این از اهل کلام و تدقیقاتهم و یاد گرفتن جزیره ایشان نزد قول
 و تحقیق ایشان تا ظاهر شد در اخر بواسطه نور ایمان و تائیه خدا و مذمتان که قیاس آنها عقیم است
 در راه انما غیر مستقیم پس و انکذا شتم امر خود را بجد آورسول و هر چه با رسید از آنها ایمان آوردیم
 با و تصدیق کردیم و هیچ خیال وجه عقلی نکردیم برای او بگله اقد که دریم به بدلت حق تعالی و باز
 ایستادیم تا خداوند کشود بر قلب آنچه کشود پس تو بهر رسکارتو برکت متابعت حضرت مشغول
 شو بزبات عوام صوفیه نادان و میل کن با قایل متعلقه چرا که تمام این اقسنه مضله و از راه

صواب لغزش دهند و است و اینها یک یک یکدیگر چون سی ایشان مینات از برای اینها میاید
 شدن شود علم خود به آنکه طایفه قلندریه که در این زمانها در میان مردم بسیار شده اند و بعضی
 جلالت و خاکسار و مداریه که این زمانها در ایران فراوانند و با انواع عقاید فاسده مبتلا و انواع اعمال
 شیعه را مرکب میشوند بنیاد از آنها موخت یا در پی انما رفت زیرا که چاکر که از درویشان تده
 ندیده و دان چاکر که راز نیت گفت خود و رو پوش عمل خود فرامید بند و چار ساده دل با این
 فریب میدهند و از راه میرند و باید دانست که آنکس که قالب را از تحت احکام امت الهی بیرون
 برد و اعتقاد با احکام قبیله نداشته بکلی ترک کند یا بی اعتنائی کند و چنانکه باید مراقبت نداشت
 آنکس نه اهل شرع است که حرمت اسلامی وقتی او را باشد نه اهل سلوک است که حرمت دینی
 و طریقتی او را باشد زیرا که حافظ طریقت شریعت است آنکه شریعت بی اعتقاد باشد از برای
 طریقت نیت که شریعت بنزد پوست است و طریقت چون مغز غنی پوست کمال است یا نه
 و هر چندین طایفه من عقیده که متعسفین و مستکین و کاینکه لباس علم است بیرون آمده و عقیده
 جبره خود چاکر که کتب عرفا و اراشمال خود یا گرفته و نیت قول خود و پوشش فعل خود قرار داد
 بدون اذن و اجازه از علما و اعلام بمقام و عطا و نصیحت نشسته حسن کهار خود را پرده بپوشد و از
 کوش دادن با قوال اینها تحصیل وقت بکمال حاصل نفس است و از این جهت است که باید طالب
 علم بجای که وارد میشود در آن محل نماید و هر یک از مدعیان علم را بدقت ملاحظه کند و قول فعل
 او را بسنجد و تمیز خود را بکار برد بعد از آنکه تحقیق کرد و عالمی را بصفت علم که سابق گذشت است
 دید و وقت شروع در تعلم نماید یا اینکه مبتلا به علم از راهی که درودین و دنیا را بر او انداخته
پایه سوم در بیان حرمت و قوف از طلب علم آنکه اشخاص از او زمان چون بیست سال تمام
 خود قرار داده و سعه و احتاط خود را با الهوه در آن ودیعه گذاشته و انموذج جمیع علوم موجود
 باو عنایت فرموده و در آن و هر نفس یکتوه یا چندین توه از او زائل شود و فعلیتی یا چندین

برای او حاصل کرد و معنی کون در ترقی است که بر زبانها جاری است این است که موالید تا در کمال
 و از توه بغیبت میاید و چون لطیفه آف آید و آت است بین عالم سعی که عالم حقن و شیطانی باشد
 و عالم علوی که عالم علم و ارواح طیبیه باشد و در آن ودیعه گذاشته شده است توه ترقی کردن
 بسوی عالم علوی و عالم علم و تشریح کردن بسوی عالم سعی و عالم جمل پس بر طرف که راورد
 همان طرف برای او فعلیت حاصل شود اگر روی او بجانب عالم علم باشد در نفس فعلیت تغییر برای
 او حاصل شود چه شاعر باشد یا نیت و آن علم یا شاعر نباشد و چون تکلف در بر او مروی
 نفس را از عالم علم که بر دانه بتدریج بجائی رسد که توه فعلیت جمل از او زائل و در فعلیت علم توه
 فعلیت علم تکتمن شود و طلب علم همین است که روی خود را بجانب عالم علم بدارد و چون روی
 نفس را با عالم جمل دارد در نفس فعلیت جمل که فعلیت عالم ارواح خبیثه است برای او حاصل
 شود تا بتدریج بجائی رسد که توه فعلیت علم در او نماند و در اینوقت این شخص مریخ و بخر خود را بود
 و در نظری این شخص است که فطرت انسانیت و فطرت توه علم یعنی توه فعلیت ارواح طیبیه
 نماند و معنی اراده فطری همین است که فطرت انسانیت را قطع و از مقام فطرت انسانی برگشته
 و این شخص است که توباشش مقبول نیت نه ظاهر او نه باطن او این را کسی نداند مگر آنکس که
 فطرت او را پوشود یا شد و چون روی نفس را با علم نداشتن مورش فعلیت جمل است
 و فعلیت جمل حاصل عصیان و مخالفت امر و نهی الهی است پس واقف شدن در روی نفس
 بد عالم نکرد ایندن حرام خواهد بود نه حرمت شرعی و وقتی بکجه حرمت طریقتی و دینی و جمله اخباری
 با نصراحت اوالات تمام دلالت دارد بر وجوب طلب علم تا دلالت دارد بر همین معنی که از برای طلب
 علم میان کردیم نه طلب فزون و اصطلاحات کردن چه اینها برای آنکس میر نیت و هر چندین
 اخباری که دلالت دارد بر دوام و وجوب طلب علم مثل طلب العلم من الممد الاله دلالت بر همین
 معنی دارد و هم چنین اخباری که دلالت دارد بر اینکه علم با طلب علم مختص است بشیعیان ایشان

زیرا که شیعیان ایشان هیچ از فنون اصطلاحیه اطلاع نداشته و هر یک یعنی مخصوص مشغول بودند
که با آن شغل تحصیل فنون کردن میسر نبود بود در جملة علمیه چوپان بود و در علم تعاقبی رسید که گفته
ما علم اسلام با قوالان بر کوار استنباط میجستند و کفنی به فخر و فضلا و هم چنین اخباری که دلالت
دارد بر اینکه کسی که در طلب علم عمیر رسید مرده است زیرا که آنکس که روی خود را بجانب دار
علم ندارد و در این حال میزداید بلکه بر او حاضر شوند و او هم خودش بدو ملاکه که اهل علم غنچه ناید
و هم چنین اخباری که دلالت دارد بر اینکه هر کس در طلب علم با بی پروا خداوند او را از برای بیست
بر دیار ملاکه مشایعت او کنند یا ملاکه با الهامی خود او را زین مقدم او پس کنند یا هر چیز برای او استغفار
کنند و غیر اینها از اخبار فضیلت طلب علم و فضیلت علم بعد دلالت دارد بر اینکه معنی طلب علم نیست که
فلسف را بجای علم داشتن زیرا که فنون اصطلاحیه را مؤمن و کافر فاسق و عادل شقی و سعید توانند
طلب کنند و امریکه مشترک باشد میان مؤمن و کافر و اولاد از حیثیت خود ان امر نیست و فضیلتی
و الا باید آنان که در فنون عمیه یا برتر باشند فاضله باشند و حال آنکه هر که در فنون عمیه و شیفت با
صداقت تر بود مذموم تر بود چنانکه در اخبار اخبار رکورد و در میان امر مشهور است و بیشتر این اخبار
چنانکه دلالت دارد بر معنی علم دلالت دارد بر حرمت و قوف از طلب علم چنانکه حدیث شریف است
نوماه فوج عیول دلالت دارد بر حرمت و قوف از طلب علم کردن و بیوی دار علم حرکت کردن و بیخ
اخباری که دلالت دارد بر وجوب آهه کردن با امام عارفی و وجوب بیعت کردن و قبول ولایت
امام کردن نیت کمروی خود را بجانب دار علم نمودن و ان اخباری که دلالت دارد بر اینکه بعد از
رط امام بر احدی و قوف جائز نیست بلکه حاضرین در بد امام باید بیخض طاعت کردن امام مبارک
نمایند بیوی امام و قبول ولایت او کرده با او بیعت نمایند و کاتیکه در غیر بد امامند بعد از کربلا
خبر طاعت باید صبی که استعداد مانی و عالی و قوه ترقی کردن دارند حرکت نمایند بیوی امام و قبول
ولایت و بیعت او کرده مرا بیعت نمایند بیوی قوم خود و ما دم که حرکت کنند کان در این معجزه

دوم

و قوم هم با هم که در اشعار آنها باشند در حد دلالت دارد بر حرمت و قوف و از این جهت است
که مشایخ کرام و علمای اعلام و قوف بر تقلید نیت یا ابتداء تقلید نیت را روا ندارند زیرا که
یا انبیا الذین امنوا اصبروا و صابروا و ابطلوا اساره دارند و ما ام توجبه با امام و ربط دل بیوی امام
که نیت کمروی خود را بجانب اخره داشتند که فرمودند ذکر از ذکر خداست یا عین ذکر غیره
و این نیت کم طلب علم و از این جهت امر میکنند مشایخ کرام بر کس را که دستگیری میکنند و
توجه و ذکر مینمایند بجز گروهی که بنظر لایصل است برای نفس که این واسطه صوغ غیبی اخروی در آن
ناید و بجز گروهی که عبادت است از رابطه با امام زیرا که بدون این صیقل و این رابطه حصول علم حاصل
بگردد آنچه بدون این حاصل شود از نقوش و صور مدکات جبل مرکب خواهد بود که علماء اعلام
بدا و العیاء نامید ما که چون برص تن از علاج بیرون است و از این جهت بود که در اول کلام
پیشتر مشایخ از تحصیل جمیع علوم صوری منع نمیکردند که بعد از ضرورت از مسائل شرعی قالی و چون
فی الجمله استکمال و تکمیل در ذکر و فکر میباشند انوقت اذن میدادند در تحصیل علوم فرعیه قالیه
و آیه شریفه المات الذین امنوا ان تحیح قلوبهم لک کرا و ما نزل من الحق و لایکون کا ذلین او تواتر
الکتاب من قبل فطال علیه الامل فقط قلوبهم و کثیر منهم فاسقون دلالت دارد بر حرمت و قوف
از طلب علم زیرا که طلب علم نیت کم ترقی کردن بیوی دار علم و بصفت روحانین موصوف
شدن که از جمله آنها خشوع است بحجت یاد خدا و استیفاء و تعریف بر موصوف شدن بحشوع
نیت کم تفریح برو قوف از طلب علم و هم چنین تفریح کردن بر عدم خروج از استیجاب بیود
و نصاری یا سنیوت و اخصین برقت خروج بیوی این کم تفریح بر عدم طلب علم **فصل دوازدهم**
دوازدهم در بیان شرافت مجامع با اهل علم و اهل امین و مذمت مجالست کردن با اهل جبل ساده
یا جبل مرکب بد آنکه نفس انسان چون اینه بی رنگ مقابل هر چه او را بداری صورت و رنگ
او در آن نمایش کند و از آن هوید که گردد و از این جهت فرمودند که هیچ دو نفری با هم نشینند که



حرکت کنند بزادتی و فضیلت با یکی و نقصی زیرا که این دو نفر اگر بر این اجبت خیر غالب باشد
 اقبالیکه در کرب خیر بیشتر خواهند کرد و این دو خیریت بر یک در دیگری ظاهر خواهد شد و بزاید
 حرکت خواهند کرد و اگر جبت شر غالب باشد بر عکس خواهد بود و همچنین اگر یکی خیر و دیگری
 شر غالب باشد صاحب خیر غالب خواهد شد و رقیق خود را بجانب خیر کشد یا صاحب شر غالب
 خواهد شد و فرمود جناب صادق که دوست دارم که صاحب من بعد فراغ از ضروریات معاش
 و معاد خود برون رود و بنجانب جبت اینکه اگر نکو نیندخواهد شد که نشوند یعنی چون برای زمان حرص
 و سایر زائل غالب در بیداری و مجالست با آنها که هیچ کس نیندخواهد شد که حرف اتنا
 نشوند و همین شنیدن سخن آنها اثر در وجود آنها خواهد کرد بگفته میگویم که رؤیت اهل دنیا بدون
 سخن گفتن و شنیدن اثر میکند چنانکه رؤیت اهل خیر بدون سخن گفتن و شنیدن اثر میکند
 فرمودند نظر کردن در وجه عالم عبادت است و نشستن در خدمت عالم عبادت است بگفته
 عبادت است بگفته میگویم که از اشعار اخبار چنین مستفاد میشود که نام عالم را شنیدن و بزرگ
 آوردن و بخاطر آوردن عالم عبادت است بگفته افضل عبادت است و از این جهت است
 که بعضی از مشایخ صوفیه بر این باورند که دانسته اند که باید صورت امام را پوسته نصیب
 خود قرار داده تا بتدریج خانه دل از اغیار پر دانه صورت ملکوتی امام داخل خانه دل گردد
 پس آن ملکوتی که داخل دل شده بود بواسطه بیعت کردن با امام و در تحت حجب بود او را
 انال پنهان بود شکار شود و نور ایمان میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 رهبا او را بیدار کرد و بدل الارض غیر الارض یعنی دل او با او باشد صورت ملکوتی امام صورت
 اخیره او شود که خلیفیت اخیره او باشد که هویت او همان هویت امام نشود از وقت نوزاد
 کریم که تو از زمین مقصودم لیسع الیه حالات برای او در نظر امام مشهود گردد و محل نزول
 مسکنه الهیه کرد و در این وقت یا مشاهده صورت ملکوتی امام بنجانبینت با خود نماید

که اول

که اول مقام حضور و فکر و نزول سکنه است یا بنجمله اول تکامل انانیت از سوی و من ابوت
 سخن روحان حللنا بنا یا بنجمله اول تکامل تکامل من کیم بسی و بسی کیت من یا یکی رو جم اندر دو
 یا بنجمله وحدت تجسستی که از وجود ساک خیر و اثر برای او نماید تکامل اول و اتحاد این
 مجال است که در وحدت و دوی عین ضلال است و چون معلوم شد که نشستن در
 عالم و نظر بر صورت کلی عالم داشتن افضل عبادات است یا آنکه در عالم ملک تعاشش
 عین پیونوت و در تعاشش عین فرقت است پس اتصال ملکوتی با امام و حضور در نزد
 ملکوتی امام که اتصالش بدون فرقت و حضورش بدون غیبت است البته شرف و اولی
 و افضل خواهد بود و چون فرمودند ذکر نامن ذکر الله هر گاه ذکر سانی آنها ذکر خدا باشد
 البته ذکر سانی بجز صورت امام افضل و اعظم خواهد بود و چون معرفت ان بر برگردان
 معرفت خداست و نیت معرفت خدا که معرفت امام پس شانسائی است اولی خواهد
 بود باین معنی و چون فرمود جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه که معرفتی بنورانی معرفت
 و معرفت بنورانی نیست که همین معرفت پس البته این حضور عین معرفت الله خواهد بود
 و فی الکافی عن المصوم که گفت لقمان بفرزند خود که ای فرزند از روی بصیرت محاسن
 ملاحظه کن و برگزین بر پیشم خود که مجلس نیک برای تو نافع تر است از چشم تو اگر
 دیدی قومی را که بیاد خدا مشغولند با آنها بنشین که اگر عالم باشی یعنی روی تو بدار علم
 باشد از علم خود متعجب خواهی شد و اگر روی تو بجانب دار علم نباشد در دم نشینی
 ایشان رنگ آنها خواهی گرفت در روی تو بسوی دار علم خواهد شد و شاید خداوند
 متعال رحمت خود را بر آنها بفرستد و تو را هم ان رحمت فرا گیرد و هر گاه دیدی قومی را
 که بد کفر مشغول نیستند با آنها نشین که اگر روی تو بدار علم است اگر پس نه آنی در
 بسوی دار جمل کنی در علم ترقی خواهی کرد و اگر روی تو بسوی دار جمل باشد بر جمل تو

خواه افزود و شاید خداوند تعالی بر اینها بفرستد و تو را با آنها فرزند در کافران و موسی بن سحر
که هم صحبتی عالم بر سر زلمها بهتر است از هم صحبتی عالم در روی تنگ با زیرا که در مجامع جاهل چگونگی
روح است و در مجامع عالم با یکدیگر روح است و البته با یکدیگر روح اگر چه با یکدیگر تن باشد بهتر
از چگونگی روح اگر چه با یکدیگر تن باشد و در اول تحریر است که فرمود رسول خدا که اینها کشنده
خلفه نبوی خدا و بشت و علما با سادات خلفه و هم نشین ایشان عبادت است و در پیوسته
کتاب است که نظر کردن بروی عالم عبادت است و چون نفس انسان چنانکه گذشت اینست که باید
و مقابل بر نفس که او را بداری رنگ آن نفس در آن نقش بند پس چون عالم از غرض نفسانی
پروان آمده باشد و نیت و قصد او خدا و آخرت باشد و در کف او جز خدا و آخرت نظر نباشد
هر نفس که با چنین کسی نشیند البته از صورت عمل نفس نیت عامل در آن نقش صورت بند و از
رغبت او خون انگیخته باوصاف الهی و وجود او وجود الهی شده است یا خدا و یا خدا و
ناید و از کف خود او از راه سمع در کفر با حضرت و دار علم شود و سرتی بر از علم نماید و در کافران از جهالت
با قرولیت کرده که فرمود یک مجلس که بشنیدم با کسی که با او وثوق داشته باشم اعتماد بر آن
مجلس بیشتر دارم از عبادت کمال و حج مجامع اهل دین و علم را و در مجامع اهل کفر و جهالت
کافر است آید و آید مبارک که ولائک المهرکات حتی یؤمنون و لا تلهون مؤمنه غیر من مشرک ولو انکم تعلمون
سکون المشرکین حتی یؤمنوا و بعد یؤمن غیر من مشرک ولو انکم یؤمنون الی النار و الی غیرها
الی انجده و الغفره با دهنی مشرکین و مشرکات بنویسند نبوی است و این معلوم است که هیچ
از مشرکین و مشرکات بزبان قال اهدی را با تن بنویسند پس منظور این است که اگر کسی
روی از دار علم گشته و در بهار جهل که در کفر و مشرک است دارد او بوجود خود میخواند با تن یعنی
هر کس هم نشیند با آنها که در عالم از رنگ آنها رنگ کرد و بجهتی که آنها را آورده اند و او شود چنانکه
گذشت که نفس انسان آینه مانند است با هر چه مقابل شود رنگ او گیرد و مؤمنین و مؤمنات

نویسنده

بنویسند نبوی بشت و مغفرت با ذن خدا و فرمود که خدا میخواند بجای مؤمنین و مؤمنات بخت
اشاره با یکدیگر مؤمنین و مؤمنات از حیثیت لطیفه الهیه نبوی بشت میخواند و دلیل بر این است
که دعوت را عقیده فرمود بقول خود با ذن زیرا که دعوت خدا را بذات عقیده بقوله با ذن بنویسند و این هم
معلوم است که اکثر مؤمنین و مؤمنات بزبان قال مسیح دعوت ندارند و لکن وجود آنها وجود
که بر نفس که مقابل آنها شود رنگ آنها گیرد و بجهتی که آنها را دارند و در این معلوم است
که روی مؤمن از حیثیت ایمان بجانب خدا و آخرت و دار علم است و از این جهت از آنها بخت
تعبیر کرد زیرا که از آن حیثیت که رو بخدا دارند مظهر حقند چون خلفای حق که مظهر حقند و در کافران
در غیر نیت که هر کس برود پیش صاحب بدعتی و تحفیم او کند پس اینست و غیر این نیست
که سعی میکند در خرابی اسلام زیرا که نبوی صاحب بدعت رفتن و با او هم نشین کردن علو
برایکده خود استوجب از یکدیگر اسباب ترویج بدعت او میشود و رواج بدعت باعث خرابی
ستت و اسلام است پس غیر نیت اول بدعت لاطنه کن و تمیز خود را نیک بکار برد و آنکس
که بصفات علم و علما که پیش بیان شد راسته باقی هم نشیند و هم صحبتی او را بر جمله عبادات
کن و از چنان عالمی دوری مکن و آنکس که بصفات جهلش به علم و صفات جهل عالم
موصوف دیدی از آنکس فرار کن که او تو را با تنش بر دو تعیین دان که جان و دین و ایمان تو
چون پند است و صحبت و مجامع او چون آتش و حدیث شریف بؤ لا و اخر علی صنعاء شیخنا
من جیش یزید علی صاحب الخیرین در باره او است و نعمه قال مولوی جلد دایمان همین گفته
است و انار حقه للعالمین هم نشین اهل معنی باش تا هم عطایایی و هم باشتی قبی یک زمان
صحبتی با اولیا بهتر از صد سال طاعت بی یا صحبت صالح تر است که صحبت طالح تورا
طالح کند هر که با راستان هم سگ شد در گرفتارها و عقاش دنگ شد **فصل در وصال**
در میان آداب رسیدن بخدمت علما با اعلام که از اساتیم و آداب تعلیم از آن بزرگواران

برگواران و ادب غیاب و حضور در نزد ایشان بدانکه آنکه بر علم اتصال یا قدر و صاحبان
 مقام علم شده اند که پیشوای آنها و مقدم بر کل آنها حضرت شیخ مرتب و اوصیای کباران
 برگوارند و بعد از ایشان انبیا و اوصیای سلف و خلف و بعد از آنها که در تبلیغ احکام قالیه
 و صورت شریعت مطهره بموی خلق مآذون و مجاز از جانب ان برگوارند که با اسم علماء
 ممتاز گشته اند و آنها که در دست گیری و اخذ نیعت از سیدگان خدا از جانب انبیا و اوصیای
 مآذون و مجاز شده اند که با اسم علماء و اوقیا مشتم شده اند و آنها که در بر دوام مجاز و مآذونند
 که با اسم اوصیای و حکما و شرف یافته اند تمام این برگواران مطهر و مجوی صفت ذاتی حق تعالی
 شده اند که علم باشد و چون مطهر این صفت شدن بیرون خروج از در نفس و طبع و اتصال
 به ابر علم که در روحانین است مگر نیست پس بر کس مجای این صفت شود لاجرم اتصال به
 روحانین باید یافته باشد و از جمله صفات حق و صفات روحانین در ان نمونه پیدا شده باشد
 و چون علم از صفات ذاتی حق است البته این کس مجای و مطهر ذات حق بم باید شده باشد
 و آنکس که مطهر ذات و صفات حق تعالی شده باشد باید وقت رفتن بحضور ان برگواران
 چنین داند که بحضور حق تعالی می رود و ان برگواران را مطهر لطف و قهر خداوند و مرتبه لطف خدا
 امیدوار باشد که در عالم ربانی سبب باو بخشند و از قهر خدائی چنان خائف باشد که در عالم
 بی سبب از او بار گیرند و با نواع عذاب بی سبب او اعداب سازند چنانکه حضرت لقمان علیه السلام
 خود وصیت فرمود و علماء و اعلام را که مجاز از جانب معصوم باشند باید نمیزد امام داند که گفته اند
 ایشان گفته و کرده امام باشد و تحظیم و امانت ورد و قبول ایشان تعظیم و امانت ورد و قبول
 امام داند پس در هر حال باید طالب علم و سالک طریق اخراست این لطیف را منظور دارد و چون اراده
 حضور کند بحضور خدا و بختیم عند نقل مسجد بر ان را از احداث و اجناس پاک دارد و جامه
 پوشد و دل را از نجاسات باطنی که اغراض دنیوی و وسوسه شیطانی است پاک سازد

بجمله انهم

بجبت اغراض دنیوی اراده زیارت علماء و حضور ایشان بکنند که از فیض اخروی محروم و از آنجا که
 خداوند بخیر است مقصود دنیوی بهم حاصل نخواهد شد بجز خسر الدنیا و الاخره او خواهد بود و در راه
 بگذرد جمله احوال دل را با دل شیخ مربوط داشته که معنی را بطبع امور به امانت که هیچ وقت از یاد
 شیخ غافل نشود و پیوسته مراقب شیخ و صورت او باشد تا بدین صحت کفایت شیخ در خانه دل او
 ظاهر شود که چون معرفت خدا در مقام خیال نیست که معرفت کفایت علی بن ابراهیم معرفت خدا را
 حاصل شود و این حضور کفایت شیخ بر دل سالک سکینه قلبیه و فکر مصلح صوفیه و حضور دل او
 علی بن ابراهیم است که در حدیث سلمان و جناب حضرت امیر بان اشاره فرموده و در راه جلوه
 احوال با طهارت از احداث باشد چه با غسل که نمیزد که حصار دل است و چه با وضو که نمیزد
 سلاح دل است زیرا که سالک را پیوسته شیطان در کار مداخله و رفت و آمد است که هر چند
 تواند و از راه بگرداند و اگر از راه نکرده اند از سیر کردن باز دارد و غسل چون حصار شده و
 شیطان نماید وضو چون سلاح رذیله او کند که رود برزود دست بر او نیاید و هنگام و سوسه
 شیطان از باطن شیخ مدد خواهد که صورت شیخ اسم خداست که شیطان و جنود او از او
 فراری میباشند و البته مراقبت داشته باشد که از یاد کفایت شیخ و کفایت او غافل نماند که
 شیطان فرصت طلب است تا بنده خدا را از اسم خدا که راوغ است غافل دید او را پیوسته
 اندازد و بیخالات فاسده مشغول دارد پس بنده خدا باید تمام اهتمام او در تصفیه نفس و صیقل زدن
 نفس باشد که شاید صورت کفایت شیخ بر او بود اگر در کفایت شیخ بود اگر در تمام استانی او
 نفس سرگون شده راحت برای او حاصل گردد آینه دل چون شود صافی و پاک نفس
 یعنی بیرون از اب و خاک بهم یعنی نفس و هم تقاش را فرس دولت راهم فراس با چون
 خلیل او خیال یا این صورتش بت معنی او بت شکن سگر نزد آنرا که چون او شد پدید در جانش
 جان خیال او نپذیرد طبیعت از بر کس لطیفین خوب خوبی را کند خوب از یقین چون بدخانه

رسد او از نزد بگماستفراشه و در کوبه مکر وقت ضرورت و چون وارد حضور شود و از زیارت بی
خود ابروشن کرد اندر کمال عجز و فروتنی که شیوه نیازمندان است داخل شود و دیده دل
از جلوه اغیار به پوش نه و عالم مجلس را تحت مخصوص سازد مواجه نشیند و اگر مزین نشیند
پشت سر نشیند و اگر جذبه رعایت الهی او را بگیرد و در دل خود عجز و تذلت یا بد صورت بر خاک
ذلت گذارد و بشکر از این سجده که نهایت پستی است و کمال قرب است برای حق تعالی بجا
آورد و اگر در دل خود این نعمت را نیابد بکفایت و تقدیر بر خاک نه افتد که بوی غفاق دهد و در مجلس
بجز عالم ملقت نشود و از غیر جمال عالم دیده پوشیده دارد و با غیر نجوی کند و سخن گوید و بدویک
غیر را ذکر کند مگر وقتی که سؤال شود و جواب با اختصار و صدق سخن گوید و در مسائل و الکلام
قول غیر را که مخالف قول عالم باشد ذکر کند و او از بلند کند و سؤال نیاید کند بگماستفراشه ظاهری
و باطنی باشد که آنچه ترابان حاجت باشد از راه ظاهر و باطن اظهار دارد و کا عن علی فی
جواب کیل و لکن بر شرح علیک ما منی اگر حاجت مقتضی سؤال شود زیاده از قدر
حاجت سؤال کند و دل را از حضور شیخ بیرون نبرد بگماستفراشه و در پوسته مقابل دل
دارد با صورت کلمات شیخ در او عکس اندازد دل کند از برای چا صلا ن در حضور
صاحب دلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدای ایشان و نهان و ستر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است زانکه ایشان بر سر ابر قاطن است اگر در خود سعادت
و قدرت تصرف در دوزن پند زنه را بر طعجب و غرور و پندار نه افتد که ان عکس کلا
شیخ باشد که بر دل او نهد و اگر بدون اذن شیخ در دوزن تصرف کند و بخواهی و خود
نمانی دستی حرکت دهد از او باز گیرند و او از دولت قرب وصال دور سازد و اگر العباد
ان قدرت و احاطه از او باز گیرند باید بداند که باستدراج الهی ملکش سازند پس باید چون
خازن سلطان امین و حافظ باشد و خود را مالک نداند پس چون عجب و غرور و خود بینی

بجز بگماستفراشه

بینه تکلف خود از مقام از مقام نیاز کشند و از عجز و تذلت خود یاد آورد و توبه و استغفار
نماید و نفس خود را بر این خود پسندی علامت نماید و بهیچ وجه ملقت از انی نفس نشود
که هر چه در این راه نشاند دهند گزستانی به از است دهند و پوسته تریاق بهمت شیخ
وضع این زهر طلبد و چون جناب شیخ سخن گوید گوش فرادهد و از سخن شیخ مقصود را طلبد
که سخن بزرگان بر ایاک اعنی و اسمعی اجاره اگر غیر انتخاب کنند سیر وجود خود
اگر سبب عتاب را در خود بیند از خطاب و عتاب رایانود و اندوچاره خود نماید و اگر
افند و حکایت و امثال او را از معنی ترا در خود جوید که از کمال ستارت و رافت کسب
بصراحت بر فضیلت او مطلق نماند بلکه کنایه و تعریض دلالت نمایند که الکنایه البیع من
التصریح خوشتران باشد که سردلبران گفته اید در حدیث دیگران کفتمش پوشیده خود
ستار خود تو در ضمن حکایت گوش دار و باید خورده بین و مقام شناس باشد و در
حضور و غیاب رضای خدا و شیخ را منظور دارد و زبان و دست و پا و گوش و بوش را
تخلاف رضای حق و عالم یا با تعفت از خدا و عالم بکار نبرد و در معامی که باید زیاده نشیند
نشستن را طول نهد و در امن عالم را نگیرد و اسم عالم را در غیاب و حضور بر زبان نه آورد
و دست و پای عالم را اگر خواهد بوسه مازون است زیرا که جایز نیست دست و پای
اهدیرا بوسیدن مگر دست و پای کسی که رضای خدا را دران داند و طلب وجه خدا بان
نماید بخصوص و تمسک از دست عالم چیزی خواهد بگماید چیزی خواهد بست عالم دیگر که
دست عالم را بوسیدن بمنزله دست خدا را بوسیدن است در خبر دارد که پدرم چون
چیزی بدست سائل میداد او را رد میکرد وی بوسید و میفرمود که بدست خدا رسیده
که چنین معلوم میشود که این وقتی که سائل سالک راه خدا و رنجده باشد یا اینکه عکس
خود آنحضرت بر سائل می زد و سائل را مظهر خدا میکرد و روایت در پیش غیر عالم زمین

فصل چهارم

بوسیدن و بجاک افتادن و چون سجده کنی قصد سجده خدا باشد و شکر نعمت هدایت که سجد
روایت برای غیر خدا و چون خواهد پروردگار رویت بجا شکر کرد اندر در خجایب و حضور
زبان سر و ستر از اعراض برکفت و فعل شیخ بر بندگی آنچه او کند یا تجدید ملک کند یا ابد
دل و کفکش را خود بر تو ظاهر سازد چنانکه حضرت خضر از حضرت موسی این را پیمان کرد
و گفت فان ابغی فاعنی فلا تسئله عن شیء حتی احث لک منه ذکرا و اگر چنانچه سریع در زد و سؤال
ناید یا اعراض کند بجا بجز این و بیک مبتلا کرد و زیر که چون شیخ از جناب خداست
یقین باشد که آنچه او کند و کوی موافق شرع و مخالف بود باشد اگر چه در نظر مخالف شرع و
بماند چنانکه جلوه افعال حضرت خضر در حضرت موسی با کمال مرتبه رسالت و اولی الغر
خلاف می نمود با آنکه با برائی بود **فصل پنجم** در بیان فضیلت سؤال کردن علم و دیگر
علم قال الربارک و تعالی فی سوره النحل و سوره الانبیاء و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی الیه
فاسئلوهم اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون آیه شریفه بنا بر بعض وجوه دلالت دارد بر وجوب سؤال کردن
شخص نادان باشد و در خبری از جناب صادق است که هلاک میشود مردم بجهت اینکه سؤال
نمکنند و در خبر دیگر در کافی از آنحضرت است که این علم بر او تفصل رده شده است و کلید
فصل سؤال است و در خبر دیگر از آنحضرت است که فرمود رسول خدا که هر که علم در میان
خدا از جمله چیزهاست که رنده میشود بر آن مذکره و لسانی فرود بشرط اینکه متقی شود در آن مذکره
علم بسوی ارض و در خبر دیگر از جناب باقر عجم علیه السلام راوی عرض کرد که احیا علم چه
چیز است فرمود این است که مذکره کند این علم با اهل دین و اهل ورع از این اخبار بر وجوب
سؤال استغفار میشود بد آنکه علم چنانکه گذشت نیست مطلق معنوی در قفون رستیه و اصطلاحا
و مواضع موضوع در عرف اصحاب علوم رستیه بلکه در عرف اهل عبارت است از ادبی
که در صغره عطا فی نفس نقش بندی کند یا عبارت است از عالم ابرو طیب یا عبارت است

از کفایت

فصل چهارم

از کفایت و اقل در قلب بواسطه قبول ولایت بیعت خاصه و لویه و جعل در عرف اهل عبارت است
از خنده بر یک چنانکه در عرف عام علم مطلق ادراک است و جعل که جعل سازج نامند ساده بودن از
ادراک نامرینه العلم و علی بابا اش را بیان است که من اعشقه و تقه با علم ارواحم و هر کس
خواهد با علم ارواح راه یابد در آن عالم ولایت علی است باید قبول ولایت آن بر خود را کرد و در
شهرستان علم توان شد و سؤال هم منحصر نیست بمسئال زبانی بلکه سؤال زبانی که قرین سؤال
عالی نباشد و در هر کرد و انداز شهرستان علم که سؤال اعم است از سؤال سانی و عالی و استعد
اگر سؤال سانی قرین سؤال عالی شود یا سؤال عالی باشد بقدر تفصل شهرستان علم کشود
و اینکه فرمود که این علم بر او تفصل است و کلید او سؤال است مراد از علم یا ولایت مرتضی علی
یا شهرستان علم یا در کات صفحه عطا فی نفس و از اینجست فرمود که ان العلم علی قیل کسی
استبانه کند و مطلق ادراک را علم پندارد یا علوم رستیه و فون اصطلاحا علم اند و این علم البته
در اوست است و اما ان استعداد نداشته باشد و بر طبق استعداد خود حالت ایمان و طلب
پیدا کند و بر طبق این ایمان در صدد طلب برزاید البته این در کشود نشود و چه سؤال سانی نماید
یا نه نماید و اگر برز سؤال سانی نماید و لکن استعداد نداشته باشد یا استعداد حالت ایمان
و طلب در او نیاید البته این در بر او کشود نشود و این استعداد و طلب عالی را در اصطلاح اهل
باشتیاق و در نامیده اند قدسیان را عشق است و در ذمیت در در اجزای در خود
اش را به این استعداد و ایمان طلب است **فصل ششم** در بیان منزل علم
بر آنکه ان ترا قسمت اولی دو مقام و دو حال است اول مقام علم است که شان است
و ثانی مقام عشق است که شان مجزوب است و بسیار کم است از سزا که تواند جامع
بین هر دو شان باشد و هر دو شان را با لویه من غیر فاضل داشته باشد و هر یک
از این دو شان حکمی دارد سواي حکم دیگری و حکم مقام علم اینست که شخص عالم حقوق کثر

فصل پنجم

یک راقب باشد و دقیقه از دقائق حقوق انما حاصل کند از جمله حقوق حیوان که
 افزیده پروردگارند اینست که چون انما در عذاب پنی یا شرف بر عذاب بقدر
 مقدار در خلاصی انما کوشی و از جمله حقوق انسان که مخلوق پروردگار و با تو در یک نوع
 سر یک است این است که پوسته راقب باشد و آنچه خیر او است بقدر مقدار و با او
 رسانی و آنچه شر او است بهر نحو که توانی اورا از ان برزانی و چون شرف بر عذاب
 و پاک پنی اورا به یکی تنبیه کنی و چون این ان با تو کم کیش باشد البته با این
 اولی خواهد و اگر با تو سمت اخوت داشته باشد خصوص که نسبت جسمانی هم داشته باشد
 اولی تر خواهد بود و اندر عشر تک الاقرین دلالت بر همین دارد پس چون دیدی
 خویش روحانی یا خویش جسمانی یا پیکانه هر دو را که برض جعل نسبت با آنچه تو داری
 مبتلاست که فی الحقیقه در این حال بر شقیه جنتم واقع است لازم است که اورا از آنچه
 میدانی آگاه کنی و اورا از سقیمه جنتم برزانی مدامیکه از تو بشود و باعث شین
 و نزاع و شقاق نشود یا اینها الذین امنوا اتوا انکم و ایکم نار او خود با الناس و کجا
 اشعار باین مطلب دارد فی الکافی عن الصادق که خواندم در کتاب علی این را که
 خداوند اخذ نموده است بر جمال عمده را بطلب کردن علم یعنی عمده گویی یا عمده تکلفی
 بدست و زبان خلفای خود که انیکه اخذ کرده است از علما عمده بر این بدل العلم
 لجمال محبت انیکه علم پیش از جعل است یعنی دار علم که دار ارواح طیبیه باشد مقدم است
 در مرتبه وجود بر دار جعل که دار کیمان و دار ارواح خبیثه باشد و خلقت ارواح
 بر منزل علم شده است چنانچه خلقت عالم کیمان بر طلب علم شده است و در عالم صغیر
 اگر چه مقام علم بحسب زمان مؤخر است بوجه از مقام جعل لکن بعد از حدوث
 مقام علم مقام جعل محاط بمقام علم میشود و حکم از او بر داشته میشود و حکم و حکم
 دیرینه

و شیت تمام برای مقام علم میشود پس مقدم میشود مقام علم بر مقام جعل بحسب مرتبه وجود و شرف و غیر
 این و از اقسام مقدم و در کانی از جناب صادق است در بیان این شریفه و لا تصنع که کما یس
 که باید مردم در نزد تو در مقام علم مساوی باشند یعنی در مقام عشق و جذب که مردم نیک و بد خویش
 و پیکار نیک نظر نطفه و بیک محبت محجوبند لیکن در مقام علم که مقام تمیز و مرتبه پنی و خویش پیکار
 دیدن و دوست و دشمن تمیز دادن است باید نظر تو بسوی همه از جهت انتساب انما بصنع باشد
 و همه از حیثیت صنع نظر غائی از حیثیت مصنوع بودن زیرا که عاشق صنع خدا فرمود عاشق
 مصنوع او کا فرمود و در خبر است که زکوة علم این است که بیاموزی انرا بیزه از جناب صادق
 که عیسی ابن مریم ۳ خطبه خواند و فرمود خلقت که علم است بحال میا موزید یعنی کما یکدیگر در جعل کرب
 و اتقند که بر علم ظلم خویشی کرده و منع کنند از صاحبان جعل بسیط که مستعد ادراک علم باشد
 که بر انما ظلم خواهد کرد **فصل ششم** در بیان ذلت کهار یا کردار بدون علم و در بیان
 مظهر و ذی و قیاس و چه از روی علم عادی که شیوه عوام الناس است که آنچه را شنیدند و
 میدانند با انیکه برای صاحب بصیرت مظهر حاصل نمیشود بلکه انانید و جهام نفس که قرار
 یا قدم از کودی نفس پروان گذاشته و روحه و قلب آورده صنف اول علم او در امور دنی
 بغیر تعلیه ممکن نیست بلکه او چون حکم نطفه دارد و انیکه معلومش غیر علم و جازیه الهی است
 از علمت سعی مبنیه است و از این جهت در ایات و اخبار تعبیر از علم صاحب نفس خبیثه شده است
 و صنف دوم که رواد بر مقام قلب شه و ایزد الیه از علوم تعلیمی خود چاشنی و ذوق مییابند و در
 خود شراز علم خودی چند از جمله علوم خود یا از بعض و این شخص نسبت با آنچه بذوق و حدیث
 درک کرده معلومست بذوق و وجدان و این اول مرتبه خطرات است که در حدیث جناب
 بعد از مقام استماع بحفظ علم تعبیر فرمود و باین دو مرتبه علم اشاره فرموده است در ایاتی
 ان فی ذاک لدر کبری لمن کان له قلب السمع و هو شهید که اول ثباتی اشاره دارد

فصل ششم

و ثانی باول و حدیث شریف که فرمود در آن جایزیت تغییر قرآن کمر بخش صریح یا در صحیح اشاره بسین
دو مرتبه دارد و صاحب مقام تقلید که بدون تقلید عمل کند آنچه کند چون بر خودی میکند تمام و با او
خواهد بود اگر ستمش عبادت باشد مصیبت خواهد بود زیرا که تکلف این است که در طلب براید و علم
وقت خود را بجز در دست بردان اوزند و خود را تسلیم او کند و او هر چه فرماید عمل کند دست از آن
طلب برداشتن خلاف امر است در این حال هر چه کند که معین این طلب نباشد و مخالف طلب
بر او حرام خواهد بود بجز طریقت اگر بجز ب شریعت مباح نماید و در این جهت در آیات و اخبار
بسیار تاکید در متابعت و تقلید و ایتم شده است در حدیث شریف که فرمود من مات و لم یکن له
امهات قیسه کفر و نفاق است هرگز ترک تقلید دارد و نفعهای ایراد کننده اما علم قوی داده اند که
صاحب تقلید بدون تقلید عمل کند و عمل او موافق باشد و مقصر باشد عمل او باطل خواهد بود چه اگر عبادت
این عملیت که از انانیت است و ان بکلمات و طهارت کمر انانیت باشد که صلوة و زکوة اسم است
برای ان اعمالی که از انانیت بکلمات و هر چه توجیه حق تعالی بیشتر توابع که کمر انانیت باشد
خواهد بود چون بر خودی بدون تقلید و پیروی عمل کند ناچار است که بر تقلید با او و امثال
عمل کند و این عمل در اغلب بر انانیت و خود بینی و عجب نفس افزاید تا اینکه از خود بینی بکاهد
بگذرد تسلیم عالم بشود و آنچه ان عالم بفرماید امتثال نمود و عمل را در محض امتثال امر او بجا آورد تا نفس
در آن مدافله کند و تورا بقصد زاید در عمل نه اندازد و عجب و خود بینی پیش نبرد چون که نفس
بجود سری بر چه کند بر غرور او افزاید هیچ کسده نفس را جز نقل بر دامن ان نفس کش را سخت کرد
گفت پیغمبر علی را که ای علی شیر خونی پهلوانی پردی یک بر شیری کن هم تقلید اندر او در سینه
اندر او در میان عافی کش تا نه بر دانه باقی یا علی از جمله طاعات راه بر کزین تو ساری طاعت
از مصلحات اینت لایق است سبق یا بی بر آن کو سابق است چون کوفی پر همین تسلیم تو
بچو موسی زیر حکم خضرو چون کزیدی پر آن کز دل مباح است و بر برده چو اسبک مباح

و ایات و اخبار که دلالت دارد بر وجوب متابعت و بر وجوب اتباع و وسیله و بر وجوب بودن
با صاحب دین و بر وجوب تقلید و ایتم و بر وجوب طاعت اولیا و امر تمام دلالت دارد بر حرمت
کفار یا کفار بدون علم پس آنکس که از مقام تقلید بیرون زانده باشد چه بدینی ریاسات
دینی باشد و چه نباشد هر گاه بجنس استماع از اهل علم یا بجنس استیناط از کتب علمیه و مقام
قوی براید یا تا حکم میانه مردم نماید و حکم میانه بدینی و بدینی علی نماید بدون اذن و اجازه از علما
بالله بدترین خلق خدا خواهد بود و هم چنین آنکس از مقام تقلید بجا و زکوره در صدد امر معروف
و نهی را منکر براید یا آنکه خود معروف و منکر را تمیز ندهد محض سماع از امثال و اقربان چیزی را
معروف و چیزی را منکر دانسته بدون اذن و اجازه امر و نهی کند بدترین خلق خدا خواهد بود
و هم چنین آنکس که بجنس یاد گرفتن کلمات عرفا و وصفیه یاد گرفتن ادب طریق بدینی
شخوفت و دستگیری براید و خلق را براه خواهد آورد بدترین خلق خدا خواهد بود در کاف
از جناب باقر که کسیکه قوی و در برای مردم بدون علم و بدون چری لعنت خواهد کرد
ما که رحمت و ماکه عذاب و خلقی خواهد شد با و وزیر هر کس عمل بقبوی او کند و از جناب
صادق در کاف است که خط کن خود را در دو خصلت که در این دو ملاک شده است هر
جاک شده است خط کن خود را از قوی دادن برایت باین آوردن چیزی که تلافی صحبت
و بطلان او را و این مضمون اخبار بسیار از مصادر عصمت صادر شده و در کاف فی الزمیر
که مبعوض ترین خلق بسوی خدا و مورد نذیکی آنکه خداوند او را بخود او و اگر فرمود و او را راه
گشته و او خورسند است بکلام بدعت که از او صادر میشود و در حقیقت است بر روزه و نماز
پس این کس که بخود سری در پی عبادت برآمده و بر روزه و نماز بدون تقلید صحیح صحیح
و مردم عوام چون او را در مقام عبادت می بینند و بی رعایت بدین می پذیرند فریفته او
می شوند و پیروی او می نمایند و حرف او را از دل و جان می شنوند و امر و نهی او را می پذیرند

پس این کس قنناست برای برکس فریفته او شود و خود کم کرده است هر قی سابقین را
یا مخرف است از سیره سابقین و کم راه کشنده کس نیست که آفته بکنند با و در حیوة او
و بعد از نماز او بر در اندیشه است خطای غیر خود را و خود در کبر و خطیب خود می باشد
صفت که حضرت فرمودند اشاره است بسوی عباد و صوفیه عامه که بخود سری و خود را
بمقام عبادت آمده و فرض صورت دنیا نموده و شب و روز بصورت عبادت مشغول
یا تیرتات متصوف و مشوف و نفوس آنها ترک خطوط حیوانی را نموده که میل شیطانی
انجام دهند و پریش دنیا نمایند و پندارند که ترک دنیا نموده اند و در دنیا و آخرت او در اند
و حال آنکه آنچه از اعمال باعث کمال خود دانسته برانها وبال خواهد بود و چون قیامت
شود و یوم تالی السرایر پیش آید خواهند گفت لو کنا نسع او نقتل کنا فی اصحاب السعیر
اگر ما تعلیه صحیح کرده بودیم یا خود بمقام علم رسیده بودیم در عذاب نمی بودیم و اتباع خواهند
گفت که چون شد که شما از جانب بین و انظار طریق آخرت بسوی ما میاید و در از این
فریفته خود کردید خواهند گفت که شما ایمان ندانستید و آله میفهمید که ما کم راه بودیم و در طرف
شمال میایدیم و شما چون ایمان ندانستید ما را در طرف بین چیدان شده پس عزیزان اگر تعلیه
صحیح و ایتمام با تمام حق نداری و قبول ولایت از ولی امر نموده بخود سری عبادت مشغول
شو بگذر اول از تعلیه خود ادرست نما و بعد از آن مشغول عبادت شو با دن عالم وقت
هر چه کنی وبال تو خواهد بود چنانکه در باب حجت از فضل و جوب ایتمام خواهد بود و بعد از این
این صفت از آنها که مغرض ترین خلقند بسوی خدا فرمود که صفت دوم مردی است که جمع
کرده است جمالات بسیار که ادراکات صفی خلقانی نفس باشد و حرکات او و تسبیح
ادراکات و حرکات نفسیه تعلیه جمیل شایع است در نزد اهل ارجمت که گذشت و فرمود
جان یا عیاش العصفان را بسین معجز و عین معلوم بر دو خوانده اند اگر عین معجز باشد

عزیز

معنی او اینست که مقیم است در خلقانی فتنه که خود انگیخته که عبارت از حرکات نفسانی باشد
که همه اسباب فساد او است اگر مبداء باشد معنی ایتمام داشتن و خوردن بر شقت انداختن
در تحصیل ظلمت های فتنه و اغیاش جمع العیاش معنی ظلمت است تحقیق که مردم مانند او را
عالم نامید ما ند و حال آنکه جاهلیست که بچندین مرتبه از جاهل ساده برتر است و میگرد تمام
در مقام علم منزل ندانسته یا یک روز در علم بسلامت بوده در اول صبح در طلب این
جهالات بر میاید پس جهالات خود را بسیار کرد کم این جهل نیست از بسیار او زیرا که این
جهلیکه که اشباه انسان او را علم پندارند وبال نفس است بر چه از او کمتر وبال نفس کمتر باشد
از او صادر شود و ظاهر شود کم تر او بهتر است از پیشتر او زیرا که آنچه از او ظاهر شود ظلمات
نفس است و بر ظلمت او افزاید و دیگر از این ظلمت اندازد تا اینکه شاداب میشود از علوم
جهلیه رویه و جمع میکند علوم رویه را که هیچ فائده در انسانیت نمی نشیند در میان مردم تصدیه
و حکومت کردن با حکام شرعی در حالیکه ضمانت میکند تصحیح کردن و تحقیق نمودن آنچه بر او
بر غیر مشبه مذمه است و اگر مخالفت کند قاضی سابقه الامین نیست از اینکه نقص حکم او کند تا
لاحق چنانکه او نقص سابق نموده و اگر نازل شود بر او یکی از عظامت مشکلات جسمانی
برای او فضول کلام خود را با ساقطی را که در انبان کرده از برای خود پس قطع می کنند آن
مهم را پس از پوشش شبهاست در خود یا از اختلاط شبهاست در مثل خانه عجبوت است
در حالیکه نمیداند که بحق رسیده است یا خطا کرده است گمان ندارد که وزی علم او علمی است
و اعتقاد ندارد که مساوی آنچه بمظنه خود معلوم کرده است مذمبی باشد اگر قیاس کند چیزی را
بچیز دیگر که تکیب نظر خود نمیکند و اگر مشبه باشد بر او امری از اظهار نماید او چون که میاید اهل
خود را گفته نشود که او نمیداند پس جرئت میکند و تصاوت میکند پس او کلید کون می باشد
و مرتکب شونده شبهاست در دم میرود و جهالات را و آنچه نمیداند غرض خوانی نمیکند

که بسامت باشد و پنج مرتبه را یقین معلوم نکرد است تا ختمت بر پروردگاری هم میرسد روایات مثل
 اینکه با دست کلاه خشک صحرا را روی هم بریزد و او را دست او گریه میکند و خوشنما را خواهی او نامه
 میدارد فرج حرام را حلال و فرج حلال را حرام میکند تقصاوت خود آنچه بر او وارد شود از غمده جواب
 برمی آید و اینست از برای قوی و تقصاوت که از او برود نمیکند ندارد و این صنف اشاره است
 به علماء و عاقله که سران ائمه بری و اهل علم و حججه اند و برای و قیاس و استخوان مظنه تحصیل نمودند و مقام
 قوی و تقصاوت بر اند و هم چنین اما که از شیعه باشد و خود اداری علم دانسته باشد و بدون
 اذن و اجازه صحیح بر سنده تقصاوت و قوی نشده باشد و پنداشته که عالم است و حال آنکه
 بمراتب از جمال پستترست و در اخبار بسیار فرمودند من ترک اهل میت نمیدانم و این کس را
 داخل خواهد بود در آنکه فصل سیم فی الحیوة الدنیا و هم بخسوس انهم کینون صفحا **فصل**
دویم در بیان بدعت و مذمت آن و مذمت رای و قیاس و استخوان و پروری مظنه
 بدعت از دین در اصطلاح قرار دادن است چیزی که از دین نباشد و خود آنچه از بدعت میگویند
 بدانکه بدعت مرتبه اولی است نسبت بر شریعت و ملت و مرتبه نسبت بدین و طریقت و عبارات غیر
 از مرتبه نسبت به عالم کبیر و مرتبه نسبت به عالم صغیر و عبارات غیر مرتبه اولی است بدون علم نسبت
 او بشخص یا اشخاصی که نسبت او با اشخاص چند یا اشخاص واحد با عموم خلق قسم اول از این
 مثل الصلوة غیر من النوم که در شریعت و ملت هیچ جزو شری از او نبود و مثل رای و قیاس و استخوان
 که در کتاب و سنت و کبری از انسانیست بلکه تصریح و توفیق بدعت و حرمت انباشد است و مثل
 فتاوی و احکامیکه متصرف بر انباشد چه مطابق باشد و چه مخالف زیرا که متصرف بر بدعت است
 اگر چه مطابق باشد یا آنچه در شریعت است و از این جهت فرمودند من فسر القرآن بری و الصبا
 فقه اخطا پس بر کس بر نشیند در مقام قوی یا مقام محاکمه و تقصاوت بدون اذن و اجازه عالم
 وقت و بمنزله مقام تحقیق نرسیده باشد و از مقام تقلید بیرون نرفته باشد اگر چه در علوم رسیته و علمی

سینا و جریحه

و بر خصم شده باشد جمیع خواهد بود و آنچه گفته گوید از این حیثیت بدعت خواهد بود و این استخوان
 اشاره فرمود در خبریکه در فصل سابق گذشت و بر کس پیروی اینها کند پیروی خواهد کرد که زاهد
 و صاحب بدعت را و داخل خواهد بود در خبریکه فرمودند من اتی ذابخره فطهرتکنا ناسی فی جهنم الا کلاما
 و عجب اینست که حوزر صاحب ملت و سنت و جماعت پنداشته و شیعیان را صاحب بدعت
 دهنوا میخواند و میکشند سخن اهل سنت و اجماع و هم اهل ابداع و الا میخواند زیرا که آنچه را که پرور
 از افخوات از پروردگار و علم غایبی وقت خود میدیدند بدعت میندیشند و شیعیان را
 که آنچه میگردند و میکشند باذن و اجازه ائمه بری که صاحبان شرع بودند میگردند و میگویند
 اهل بدعت میندیشند که گفتار و کردار آنها را غیر از عادات خود میدیدند و هم چنین اهل بدعت
 چون بندگان خدا را بر خلاف رسوم و عادات خود میدیدند که کردار آنها را اینگونه باذن
 و اجازه عالم وقت میبود بدعت میکشند و بدعت میندیشند و قسم ثانی از بدعت که نسبت
 بشخص واحد یا اشخاص صغیره است که شخصی که صاحب مقام استماع و تقلید است
 بدون اذن از عالم وقت و بدون اجازه او عمل کند یا بگوید چیزی را درباره غیر خود چه مطابق باشد
 و چه نباشد و چه خود را صاحب مقام علم داند یا نداند زیرا که دین نسبت باین شخص همان طبعی
 که او را بسوی آخرت و خدا برده و این شخص از راه بیرون رفته و عمل یا قول خود را در راه پند
 پس از دین قرار داده چیزی را که از دین نبوده که پنداشته که این کردار یا گفتار از اسباب
 سلوک آخرت است و حال آنکه بعد از آخرت بوده و از راه بیرون بوده و بسیاری از مردم با
 از بدعت گرفتار اگر چه در اصطلاح این را بدعت نه نامند پس عزیز من اگر خواهی که در منزلت
 دین باشی تا از مقام تقلید تجاوز نکرده و بمقام تحقیق که مقام اهل علم است نرسیده است
 از دامن عالم وقت بر مدار و بخود را بی و خود سری بدون اجازه عالم وقت در مقام قوی
 و تقصاوت بین عباده نشین که داخل اهل بدعت خواهی شد که فرمودند نه اجماع است

الاجتناب او وحشی اوستی در کافیه از جناب امیر صلوات الله علیه نقل شده که ابتدای وقوع فتنه در میان امت هوا بائی بود که پیروی کرده شد و انکساجی بود که تازه در او رد شده که مجتهد شد در آنها با کتاب خدا که دوستی و ندیدند در آن جمعی با جمیع دیگر که باطل خالص میشدند یعنی نینما ندیدند بر هیچ عاقلی اگر حق خالص میشد از باطل اخلاقی در میان نبود و لکن از هر یک از حق و باطل چیزی گرفتند و مخلوط شد با هم و اضا شد با هم پس در این وقت غالب شد شیطان بر اهل حق خود و بنجایه یا فتنه که سینه بقت اهل من ربهم الحسنى و در کافیه است از صدیقین که بر حق مظلوم و بر ضلالتی راه او بسوی تشنگی است و در کافیه است از یونس بن عبد الرحمن که گفت عرض کردم بنیاب امام موسی که بچه چیز تو حید خدا کنم فرمود ای یونس اینه ناشی بدعت کن و بدعت کوی نیر که هر کس که نظر کند برای خود یعنی ترک کند عقیده عالم وقت و اهل و حق و دشو و وجدان هم نباشد پاک میشود و هر کس ترک اهل بیت نبی خود کند کم راست و کسیکه ترک کتاب خدا و قول پیغمبر خود را کند کم راست یعنی هر کس برای خود نظر کند بدعت کن و بدعت کوی و هر بدعت کوی و بدعت کن تا ترک اهل بیت نبی است و تا ترک کتاب خدا و قول نبی است و در آن بدعت و رای خود زیرا که قول نبی و کتاب خدا مظهر بر هر بدعتی است و قیاس بر او اهل بیت رسول و هر کس برای خود نظر کند لا محاله ترک اهل بیت و کتاب خدا و قول رسول کرده است و معلوم شد در سابق که رای و قیاس و اجتناب بدعت است و هر چه متصرف بر اینها باشد نیز بدعت است و آرای و قیاس و اجتناب و مظهر که عامه است خود قرار داده و در احکام و قضا با اینکه خبری نمیدیدند قیاس میکردند آن حکم و قضیه را بر او با و از آنچه در گذشته و رای خود را چون داد حکم از استنباط میکردند و اگر موافق نمیدیدند آنچه را که نیک میزد استند و متحس میزدند همان را حکم خدا قرار میدادند و خود سستی و خود را بی رای خود را چون میدادند و حکمی برای خود استنباط میکردند و بسبب این کار این شد که چون چه رسالت در مجتهد

غیر مستجاب

غیبت متواری دستورش و سر از طاعت و فی امر چندند و در قضایای حادثه چون فرض نمیدیدند متعجب میشدند که چه کردند از این جهت کردند که هر کس بر چه از جناب رسول شنیده است جمع کند و بر جمع اخبار انعام بسیار میکردند بین واسطه اخبار بسیار مجعول و غیر مجعول جمع کردند و چون قضایای متجدده که از آنها اثری و ذکر می در اخبار نبود حادث میشد امر میکردند که بشنیدند صاحبان اوش و فطانت و برای آنها حکمی استنباط کنند و آنها هم نشنیدند و بهیاس و استخوان خود چیزی را که کلان میردند که حکم خدا باشد بان قوی میدادند و حکم میکردند و یکفتمند آنچه کلان ما با او شده همان حکم خداست درباره و بعد از آن دو فرقه از آن معنادین شد که حکم تابع رای مجتهد است و هر چه رای مجتهد باشد همان حکم خداست در نفس الامر و این را مصوبه نامیدند و فرقه دیگر محضه شد که میگفتند حکم خدا در واقع یک چیز است و آنچه مظهر مجتهد با او کشیدند که خطا باشد و حکم خدا نباشد لیکن چون باب علم رسد و دست و اقرب اطرق الی العلم و تکلیف هم باقی است و تکلیف لا یطاق محال است پس مظهر مجتهد در حق خود او مطلقه او حکم خدا باشد و طینه الطریق لانا فی قطیعه حکم از آنها ظهور یافت و این فرقه بوجهی چون مصوبه آنها کنن بوجه دیگر قابل خطا استند و بتدریج اجتهاد و عمل بینه و رای و قیاس و اجتناب در میان شرت گرفت چنانکه حرمت اینها در میان شیعیان مشهور گشت بچینه که عامه بر شیعیان رد میکردند و میگفتند تا که اجتهاد حرام میدانند و عمل بینه را رد میکنند و در مقبله و رای و قیاس و اجتناب را بیکویند چه میکنند و تشخیص آن که ناچاره که در این باب اجتهاد کشید و مظهر تحصیل نمایند و چون زمان غیبت صغری گذشت و غیبت کبری شد و مشایخ نمودند از روی مشایخ جناب صاحب الامر صلوات کردند دست شیعیان از دامان ائمه هدی و مشایخ آن بزرگواران کوتاه و متعجبانند در امر فروع ناچار بکسب مشایخ رجوع کردند و از اخبار کتب آنها استنباط احکام می نمودند لکن مشایخ روایت هر کدام از آن و اجازه داشتند مثل اسلاف از اخبار رسول و غیره

و مطبوعه قبا قدرتی نمودند و بعضی قدس شایع روایت کرده اند هرگز از آن میداشته ز قمار نمودند و الحکام
 باذن عالم سابق از اخبار اهل کفر و کفر و مقلدین را از زمین و مقلدین را از زمین و مقلدین را از زمین و مقلدین را از زمین
 غیبت طول کشید و اهل و اهل هم میخندند و بسیاری بر آن صاحب جاه و سروری غالب شده
 و بعضی بطبع دنیا و حیضان به تحصیل اخبار و طریق اجتهاد بدون اجازه عالم وقت مشغول شده بودند
 خود الحکام را استنباط نمودند و بدون اجازه خیال اینکه از برای او مقام قوی حاصل است با ناسم
 میکردند و بقلدین میرسانیدند و این شبیه از هر یک بگری سرایت نمود و در میان شیعیان هم مثل
 عامه را می و اجتهاد و مقلدین بدون اجازه عالم سابق شیوع یافت و بسیاری از اهل خود بصورت
 علمای وقت و نمود کردند و سبب هلاکت خود و اتباع خود شده و باعث بدنامی نیکان
 شده چنانکه در مشایخ طریقت بسیاری از آنها بجمع کردن کتب عرفا و تحصیل کلمات آنها
 خود اهل مقام عرفان پنداشته و سر از شیخ وقت پیچیده و بمقام دعوت و دست گیری درآمده
 و باعث هلاکت خود و بسیاری از بندگان خدا شده و امینا بعضی از طریقت و آداب آن پیغمبر
 دعوت نمودند و بعضی دست برست یکی از مشایخ داده و بعد بخواهی نفسانی در دست دعوت
 می نشستند بدون اجازه شیخ وقت و بعضی اذن و اجازه میداشته گن بخواهی نفسانی در دست
 غالب میشد و طاعت شیخ در پشت میانه آختند بخوا و خواش نفس دعوت نمودند و
 اینها را که راه ترویجی تر از زمین شریعت می نمودند زیرا که این دعوی بزرگتر و فساد دیران پیشتر
 میشد بجهت اینکه بعضی باطل در علم شریعت استعدا کسیر باطل و فاسد میکنند و بعضی
 باطل در طریقت استعدا بندگان خدا را فاسد میکنند و در باره این فرقه است و اول علم
 بنا اندی ایمان یا تا فانی نسبتا فاسد شیطان بکنان من الغا و این جناب فرود سبب اعراض
 اصلاح نین العالمین شیروانی قدس سره فرمودند در بیان السیاحه که مناسبت معالمت کلام
 صاحب مل و عمل که مضمون او اینست که چون عالم مطرطوف امام و محل اجتماع اصناف نبی امام

دلجان

و مکان تماسه و نمانش ایشان در پیش و کم است و نظر بر یک یک حکم شایع و بعضی بر
 مشتبه طبع مقصد و نفوس ایشان بخواه و بوس و خوب جاه و ریاست جمیول و مقصد است
 چه ترویج مطلوب خود احداث شبیهات نمایند و بسبب این و ربط استبداد و استکبار در آید و بعضی
 شبیه که در عالم پیدا است شبیه بلع بود و منش صدور آن استبداد بود برای خود و بعضی
 نفس امی و استکبار را باده افرویش خود بود بر آده افرویش آدم که کل بود حیث قال اما خیر
 طاعتی من ار و طاعت من طین و از این استبداد و استکبار وقت شبیه اورا ساخته و بعد از
 در سایر خلق شبیهات سرایت کرد و تا اینکه بعد از غروب اقباب نبوت بر بنی از انبیا
 در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود و
 مینی و محبتی داشته و اگر فتنه و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب فاسد از دلائل عقلی
 پراختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق عقاید ایشان نبود آویز کردند با عقاید خود راست
 نموده و هر چه تاویل توانستند کردند با نام نهادند و این اختلاف و افتراق بکلی صریح منفرق
 علی شد و بسبب فرقه و امت پیغمبر زیاد کردید و عدد متفرقان انحضرت به تعداد دست فرقه رسید
 و چون اقباب رسالت بحجاب غیب متواری و محجوب گشت و ظلمت هوا اندک اندک و از فقر
 استار پروان آمد مزاج قلوب امت احمدی نیز از اعتدال روی با تحریف نهاد و مخالفت
 و اختلاف ظاهر شد و عجب بعد از عمر رسالت و اصحاب ترویج و عصمت بر روز ظلمات
 جیب جاه و پشوانی و از روی امامت و فرمانروا در دماغ اعضا و عظام زیاد گشت و در میان
 ایشان اشرف فراوان پدید آمد و از مقدمه متاخر منتقل شد و ظلمات آن قرآنا بعد قرن
 مترکم کردید تا تجدیدی و ضلال و خست و جدال و سب و کفر و قتال انجامید و حضرت و عدل
 بر تبه رسید که علمای کذب و کفر و فرسوق و کفر و کفر بیکدیگر اکنون قوی میدهند مانند اخباری
 و اصولی که در روز فرقه امامیه و جماعت اشعی عشره بزرگتر و قتل کبیر حکم می نویسد بکه در

از علماء اصول یکدیگر را تحقیق و تبیین میکنند به آنکه آن واقع است در میان قوم مشران و غیر مشران
 و عقولیه و اقتصای عقل عبودیت است یعنی از خود بینی و خود خواهی و خود رانی بیرون آمدن و تعلیم
 امر الهی شدن و اقتصای این سه قوه دیگر خود خواهی و خود بینی و خود رانی کردن و ارتقا
 انقیاد عقل و مغایرت عقل که اولیا و ابراشند بیرون رفتن و چون انبیا و اولیا و امامان که هر یک
 از خود سری و خود رانی بیرون آورند و عبودیت که انقیاد عقل و اولیا و ابراشند امامان را بر سر
 اول دعوت انبیا بر انقیاد و اطاعت بود و چون خود سری و خود رانی باعث مغایرت است
 بر کائنات دین فرموده اند که در پناه بندگی جیشی یا شی بهر از آنست که در پناه خود باشد و در بعضی
 برنگانست که یقین دان که در پناه که بر باشد بر از آنست که در پناه خود باشد و در حدیث
 دو جز است در کانی از جناب صادقی که فرموده است با آنها اخذت من باب التسلیم و مسلک بعضی
 از تو دو چیز مطلوبت یکی عمل کردن با آنچه تکلیف تو است در واقع و نفس الامر و دیگر تسلیم
 تو از برای ولی امر هرگاه دستت یا امت نرسید و تکلیف واقعی برای تو معلوم شد تسلیم خود
 از دست منه و من باب تسلیم یکی از آن دو چیز عمل کن و چون نفس خود سر خود را می
 عمل خود مقید و مستند بنماید تا آنچه میکند نفس او را در اضطرار نه اندازد و در کار خود از امر
 خصوص آنکس که بجز او معاد متعارف باشد که البته مقید در عمل نه است باشد در کار زینا نه و
 سر از امام وقت چه کند که مقید در آنست ناچار شد که برای خود و خود سری خود مقید بنماید
 و از این جهت بود که گفتند چون طریق علم من و دست چاره نیست از رجوع کردن با قرب نظر
 الی العلم که مظنه باشد و تحصیل مظنه بیرون اجتهاد و تفری ممکن نه و اجتهاد و تفری بیرون اجتهاد
 ممکن نیست پس باید طلب کرد و دان حکم که باید استنباط کرد و نفسی برای آن نیست از اوقاف
 بان حکم در میان آنکه میسکه نفسی بر آنهاست و همین حکم با بران قیاس کرد و اگر تفری بیرون
 احکام منصوصه حکم که موافق باشد خود فکر کنیم و وجهی نیست برای یکی آن دو طرف بجز تفری

حکم خدا

حکم خدا قرار در هم خلاصه به برای برای مذهب که در مظنه تحصیل نمود و بعد حکم کرد و عمل کرد و بعد آنکه
 در پیش خود دارند ترتیب میدهند و حتی میسازند با اینکه با ادای ایضی و کل با ادای ایضی بود
 حکم الهی حق و حق عقلی و بعد از ترتیب این مقدمات ارام میشدند و عمل میکردند و خود را با خود
 و مناسب میدانستند لکن کسی بنگان برزد که اجتهاد فرود محمد اشقی عشر اندر رضوان الله علیه چون
 اینها باشد زیرا که فرقه اول از تسلیم و انقیاد عالم وقت بیرون نیروند و بعد از تسلیم و انقیاد اگر آن
 قوه قدسیه در آنها پیدا میشد از آن میدادند که استنباط احکام کنند از روی انقیاد آیات
 و اخبار و انسا هم بطریق قیاس و استحسان و وطنی که از خود رانی باشد مثل عامه استنباط نمیکردند
 بجهت اینکه تمام انسا در این بود که از مقصود آیات و اخبار صحیحی تجاوز نکنند و قیاس و وطن
 و استحسان و رای را از خود دور نگردد مگر آنکه بجز خود سری و خود رانی بیرون اجازت عالم وقت
 و بدون مقصد قدسیه در طلب استنباط احکام بر میآید و مقدمات عامه را مثل عامه برای خود
 ترتیب میدادند و استنباط احکام مینمودند و چون این رای و قیاس و استحسان که مقصد عامه
 شد باعث افادین سختی نسبت سید المرسلین بود در اخبار عدیده منع از قیاس فرمودند
 و در رای و وطن و استحسان کردند و در بعضی اخبار عقل فرمودند اینکه اول من قاس ابعیث
 اول کسیکه سر از تسلیم چه و قیاس را مستند خود قرار داد و از آن قیاس برای خود رای و
 تحصیل نمود ابعیث بود بر کس این طریق را پیش گیرد ابعیث خواهد بود آن در بعضی اخبار
 فرمودند که اگر دین قیاس شود بکلی حق دین شود و سنت رسول از میان برود و در بعضی اخبار
 فرمودند که اصحاب معایش طلب علم کردند معایش پس معایش انسا باعث بعد از حق
 شد و دین حدارا بقایس برست شوان آورد و در بعضی اخبار فرمودند که اگر بقی برستی
 نداری و اگر خطا کنی دعوی برضا بسته لاد بعضی اخبار فرمودند که لاک شد بر کس پیش از شما
 قیاس و فرمود و اذا جاکم بالعلمون فقولوا بیه و ان جاکم بالاطولون فما و ابوی بیده الی فی

یعنی سکوت کشید یا بمن و قول من رجوع کنید و در اخبار بسیار این مضمون را فرموده که لعن الله
 ابائیه که میگفت قال علی وقت وفات الصحابه وقت و بعض اخبار فرموده که کس خود را
 نصب کند خود را برای قیاس همیشه در اشتباه خواهد بود و کسی که قوی و دیر برای مردم برای خود
 پس بر تحقیق که راه بسته است بجز آنچه که نمیداند او را و کسی که راه جوید بجز آنچه که نداند او را
 بر تحقیق که مضاره باشد او نه و زبیده که حلال کرده است و حرام کرده است و در چه بایک نمیداند او را
 و در حدیث است که کسی سئوال از جناب صادق کرد و حضرت جواب داد عرض کرد
 ارایه این کان کذا و کذا با کون القول فیها که آن شخص بعبودیت اجتهاد در مسئله عرض کرد و سئوال
 کرد که چه رای دارید اگر چنین و چنان باشد حضرت فرمودند که کل چیز در دعوت است و فرمود
 آنچه ما جواب میدیم از روی تسلیم و اخذ از رسول است بطریق اتصال بر و عاقبت آن بزرگوار
 و نیتیم هیچ مرتبه از جمله ارایه صاحب رای است که از طریق تسلیم و انقیاد بیرون رود و ما
 بکلی در مقام تسلیم و انقیادیم و در ذیل این شرحه آما از لفظ الیک الکتاب یا بحق تعظم بین الناس
 با ارکان فرمودند این مضمون که تفویض برای خاصه رسول است و از برای غیر نیست پس
 بعد از آن بزرگوار تفویض از برای اوصیاء و آن بزرگوار است پس غیرین اگر خواهی که از غیر
 رهن محسوب شوی و در غرض شیطان نباشی بجز دسری و ظن و قیاس را نه برای خود ترا
 و آن رای خود را معتقد خود قرار ده اگر اجازه عالم وقت داری فیما و الا سکوت کردن بهتر
 و غیر خود را در مسئله انداختن سالم تر **فصل بیستم** در مذمت علمائیکه طالب دنیا و دنیا دوستی
 شوت و هواهای نفسانی باشند بد آنکه بنی نوع انسان بقیست اولی رتبه است میگویند
 انسانند که در صورت و معنی و ظاهر و باطن اتمام آنها بعبودیت و فکر انساب طلب شستنی است
 غضبات است با ستم خود شیطانیه و این فرقه اگر معاندت و معارضت بندگان خداوند
 و انکار آئند می کشند امید نجات برای آنها هست و مرجون لایزال میباشد که تا بعد از بهم

فصل
 فصل

مؤید علم

فصل
 فصل

توب عظیم و گاهی این آیه را صدق شونده که فرمود این هم الا کالانعام بل هم اضل و فرمود که گمان
 بسته که در ظاهر بصورت طالبان اخرت در آمده اند چه خود را از اهل علم و انعمود کرده باشند چه
 از اهل عبادت چون علماء و عامه و صوفیه و عبادانها که در حدیث جناب امیر المؤمنین با ما
 فرموده که در سابق گذشت و این فرقه موافق آن حدیث بدترین خلق خدا خواهند بود که فرمود
 بعضی ترین خلق خدا بسوی خدا این دو صنفند که بر ضلال خود اضلال غیر را فرمایند بلکه ضلالت
 آنچه اقل شده است که هوالا و اشده علی ضحفا و شیطان من جنس یزید علی اصحاب بحسین در با
 اینها صادق است زیرا که اینها صورت علم شریعت را بر خود بسته اند با صورت علم طریقت را و
 همین صورت علم این با احوام اناس علماء پنداشته و تعظیم آنها را نمایند و آنها هم بهمان
 عوام فریب شده پندارند که از اهل فضل و اهل ذوق و عالمان و همین را بر عوام فریبند و بندگان
 خدا را سرگردان خود کنند و بسیاری از اینها حال آنها بر خود و آنها مشتبه اند تا روزی که توفیق
 که کم راه بود و اندو بجز را علم پیدا شده اند چهل مرکب بوده است که زوال پذیر نیست و از این
 که اگر کسی محض تنبیه بخواهد اظهار این مطلب نماید خیال اینکه شاید تو همین سنت رسول یا تو
 علماء که شعائر را عظمتند باشد کفیر و تفسیق نمایند و با اینکه تمام آنها بجز از اجتهاد قائمند و گویند
 معاویه با علی جنگ کرد مجتهد و ثواب و علی بر خجسته بود و ثواب نهایت این است که یکی از این
 دو خطا کرده است و محضی هم ثواب است لکن لم یفعل احد بان علیا خطا و هم چنین غایب و طغی
 وزیر با علی جنگ کردند ثواب بوده اگر کسی گوید اجتهاد نمودیم و بعضی را عاثر لعن یا او
 اللعن دانستیم حکم قبض و اسیر و سب اموال او نمایند که توفیق کرده و معاویه را که تبع بر روی
 خلیفه خدا کشید راضی گویند فرقه تسیم آنها میباشد که در ظاهر و باطن و صورت و معنی طلب
 و در فکر عبادت میباشد و اینها از اجتهاد که در طلب اخرت بسته اند که در علم و عملی تحصیل نمایند
 علم آنها علم اخرت خواهد بود و اینها باز دو صنفند صنفی که در مقام طلب علم برآمده و نمودن علم و

در این کتاب در باب اول از حدیث است که فرمود که کس خود را نصب کند خود را برای قیاس همیشه در اشتباه خواهد بود و کسی که قوی و دیر برای مردم برای خود پس بر تحقیق که راه بسته است بجز آنچه که نمیداند او را و کسی که راه جوید بجز آنچه که نداند او را بر تحقیق که مضاره باشد او نه و زبیده که حلال کرده است و حرام کرده است و در چه بایک نمیداند او را و در حدیث است که کسی سئوال از جناب صادق کرد و حضرت جواب داد عرض کرد ارایه این کان کذا و کذا با کون القول فیها که آن شخص بعبودیت اجتهاد در مسئله عرض کرد و سئوال کرد که چه رای دارید اگر چنین و چنان باشد حضرت فرمودند که کل چیز در دعوت است و فرمود آنچه ما جواب میدیم از روی تسلیم و اخذ از رسول است بطریق اتصال بر و عاقبت آن بزرگوار و نیتیم هیچ مرتبه از جمله ارایه صاحب رای است که از طریق تسلیم و انقیاد بیرون رود و ما بکلی در مقام تسلیم و انقیادیم و در ذیل این شرحه آما از لفظ الیک الکتاب یا بحق تعظم بین الناس با ارکان فرمودند این مضمون که تفویض برای خاصه رسول است و از برای غیر نیست پس بعد از آن بزرگوار تفویض از برای اوصیاء و آن بزرگوار است پس غیرین اگر خواهی که از غیر رهن محسوب شوی و در غرض شیطان نباشی بجز دسری و ظن و قیاس را نه برای خود ترا و آن رای خود را معتقد خود قرار ده اگر اجازه عالم وقت داری فیما و الا سکوت کردن بهتر و غیر خود را در مسئله انداختن سالم تر فصل بیستم در مذمت علمائیکه طالب دنیا و دنیا دوستی شوت و هواهای نفسانی باشند بد آنکه بنی نوع انسان بقیست اولی رتبه است میگویند انسانند که در صورت و معنی و ظاهر و باطن اتمام آنها بعبودیت و فکر انساب طلب شستنی است غضبات است با ستم خود شیطانیه و این فرقه اگر معاندت و معارضت بندگان خداوند و انکار آئند می کشند امید نجات برای آنها هست و مرجون لایزال میباشد که تا بعد از بهم

نرسیده و دست بردت او نده و قبول ولایت بردت او نموده اند و این دو فقره یا این است
که همان زایی که در پیش دارند و نیز در فریقه دنیا شده و چرب و شیرین او و بخت و دولت او را کار
خود باز نیامیستند یا نیست که بکنی از راه گشته و دنیا را نصب العین قرار داده و مناصب دنیوی
و نیک و بد او را از راه برده یا کاهی التفات بدینا کند لیکن روزی تنب شود و باز بر راه خود رود
اخیرا نشاء او خداوند حفظ کند که این توین هم از آنها برداشته شود و در کار بر مقام بکنین رسند
قسم اول را خداوند تعالی بر روزه شوق و ذوق آنها را زیاد تر و به برکت انعام آنها بر این
هم تقاضا فرموده اند مقام ان بر کولان حد قسم از خداوند تمام بیدگانش را از شر و
محفوظ دارد و پس چیک از بندگان خود امتیاز بپوش این اشخاص نه نماید و در باره امیر وقت
که جناب صادق فرمود که بیغیر لجا بل سبعون دنیا قبل ان بیغیر لعالم ذنب و اهدیر که این
فرقه با اسم علم متبی و بوصف علم موصوف شده اند نه فرق سابقه و در باره اینها است که در
روایت شده است که ویل للعلما و السوء کیف تلتقی علیهم النار و در باره اینها است ایضا که اول
علیم بنی الدنیا ایتمناه ایتمناه و در باره اینها است آنچه در حدیث جناب امیر المؤمنین در کاف
نقل شده است که فرمود بگنج تحقیق که اعتماد من اینست که حجت بر این عالم اعظم و حضرت اوست
از آنجا بیکه تخر است در جمل خود و در کاف است که کسیک طلب حدیث کند بجز دنیا در آخرت
بیج بره نخواهد داشت و کسیک خیر اخره را بخواهد خداوند خیر دنیا و آخرت برود را با خواهد داد و این
مضمون اخبار بسیار از انظار صد و رایشه و از جناب صادق است که چون عالم را بخت دنیا
خودش دیدید شتم دارید او را بر دین خود که هر چه را دوست دارد در پی همان می رود و فرمود که
حضرت صدقانی وحی فرمودید اود که قرار ده میان من و خود عالمی را که مقصود دنیا باشد که تو
از راه حجت من بگردانم که دنیا قاطع طریق بندگان مرید مستند پس برکتی که کاری که اینها کنم
این خواهد بود که لذت مناجات خود را از آنها بردارم و در خبری از جناب شیخ است

کها و

که قصه و اسما پیغمبرند ما و امیکه داخل دنیا نشود عرض کرده که چه چیز است داخل شدن انسان در دنیا
فرمود پیروی کردن سلطان که برگاه پیرو سلطان شده نذر خدا باشد از آنها بر دین خود و در خبری
از جناب باقر است که کسی که در طلب علم باشد که بان معاشرت کند برای علم یا جاه یا جاهل
عالم نماید عوام انعام را بجا نهد خود گشا نذ و روی عوام را از جناب خود کند پس جای او در
باشد چه که ریاست صلا حقیقت ندارد مگر برای اهل ریاست و در خبری از جناب باقر است که
این شرطه فلکیو اینها هم و انفا و ن که فرمود قومی هستند که ذکر کنند خوبی را بر زبان خود و خود صحبت
میکنند گفته خود را و اینها مثل عادت و قصاص و سله و اسما که برای خلق میگویند و خود عمل نمیکنند
پس عزیزین خود را بفرمایند این دین حکم کن و بین من که عالمی هستی که روی تو بر دنیا
یا عالمی میباش که روی تو بجهت او روی خود را بگیری است و علامت این تجانی از در عجز و
و انابه بیوی در سر دست و از شای خلق به پندار نه افتد و خوشش ناید از بزرگویی خلق از
بیرون نرود و در کتب فرمود که فرمود جناب امیر المؤمنین در بعضی خطبه خود که بر اینست که عالم
کسیکه از دروغ گفتن درباره او از جا بیرون شود و حکیم نیست کسیکه خوشود شود و شایه جاهل
فصل نهم در بیان سب اختلاف اخبار صادره از مصداق عصمت سلام الله علیه در
بیان آنکه آنچه از مصداق عصمت صد و رایشه در عین اختلاف اتفاق دارد و اگر این اختلاف نبود
از مصداق عصمت نبود بلکه افراد انسان را بحسب روح چون مقام این اختلاف فراوان است
حتی اینکه گفته اند که انان اگر چه بحسب صورت نوع و اهدرت لکن بحسب باطن انواع غیر متماثل
و چنانکه اطباء جسمانی برای حفظ تحت درض مرض بحسب مزاج امراض غذا اودا دهند و همچنین
روحانی بحسب مزاج روح و امراض اودا و غذا دهند و چنانکه اقدیه و ادویه بر تن مفرد و مرکب
و غایت است اقدیه و ادویه روح نیز تنی نهایت است اگر طبیسی برای حفظ تحت جسمانی درض
امراض جسمانی برای برکس یک غذا و یک دو اکویه البته از طب سب قوف و از عالجی به به

بمجهن اگر اطباء روحانی بجهنم نفوس یک دو او غذا دهند آنها هم اهل طبابت روحانی نخواهند بود
 و اگر هر کس را بعد از این مناسب و دوای موافق نکرشند و علاج غایب طبیب خواهند بود و چون
 اکثر اطباء نفوس میباشند آنچه از آنها صدور یافته در عین اختلاف بموقع بوده و بهر از این
 علم بوده و از روی بصیرت به اشتیاق و صحت و مرض آنها بوده و این دلالت دارد بر کمال خبر
 آنها با اشتیاق و از قضا مشرع الله رضوان العظیم بعضی متعصب این وجه شده اند این طریق
 که فرموده اند که در نسبت که یک وجه اختلاف اخبار در ادب و سنن اختلاف احوال اشخاص
 باشد و این همه سبب اختلاف اخبار است و نسخ در اخبار که وارد شده است که اخبار
 میکند بعضی بعضی دیگر را اشاره بهین وجه دارد زیرا که نسخ در اخبار چنانکه باید در فصل بیان نسخ
 نموده اند که نسخ کلی باشد و الا باید آنکه هر شیئی شریعت قرار دهنده باشد نه حافظ شریعت محمد بلکه
 نسخ در اخبار با جمیع است که این حکمی که درباره نیک کرده بودیم درباره عمر جاری نبود و حکم عمر است
 حکم نیک نمود درباره عمر و این حکمی که درباره نیک کرده بودیم تا حدی جاری بود و درباره او بعد از این
 حکم را نسخ کردیم حکم دیگر و این نسخ دلیل اختلاف احوال و اختلاف الکلام است بواسطه
 اختلاف احوال و این اختلاف اخبار و الکلام منافات ندارد با آنچه رسید است و در
 شریعت است که حکم در واقع یک است و عالم کسی است که در علم او اختلاف نباشد یا در دل او
 دو علم نباشد که هر یک مخالف دیگری و آنست که در دل او دو علم باشد یا در علم او اختلاف
 عالم نیست زیرا که مقصود از این اخبار اینست که نسبت یک موضوع و یک حال موضوع
 دو حکم را احتمال ندهد یا صورت محتمل و نسبت یک موضوع مخالف نباشد یا صورت محتمل دیگر
 بلکه نسبت یک موضوع یقین بدانند که حکم او چیست که نسبت بموضوع دیگر حکم دیگر مخالف حکم
 این موضوع گوید و یقین کند یا نسبت بحال سابق یک شخص حکم دیگر مخالف حکم اول نسبت بحال
 ظاهری همان شخص یقین کند و این چنین کس در دل او دو علم نیست که یکی مخالف دیگری باشد

بلکه اگر

بلکه اگر در علم نسبت بهر کس داشته باشد و همه آنها مخالف هم باشند بعد از آنکه نسبت بموضوعات
 متعدده و خد شود بهر متفق و جمیع خواهند بود و حکم خدا در واقع یکی بوده زیرا نسبت بهر کس یک حکم
 یقینی کرده اند اینکه نسبت یک کس حکمی کرده غلطی که مخالف آن حکم نسبت بهمان کس
 محتمل او باشد و وجه دیگر برای اختلاف اخبار اینست که بعد از آنکه حضرت رسول از دنیا رفت
 نمودند و امر بدست خلفا افتاد و در وقایع تغییر شده اند اگر کرده که هر کس هر چه از حضرت شیخی
 شنیده می آورد و هر کس خبری نقل میکرد احترام و اکرام میدیدند تا مردم بتدریج بطبع قرب
 خلفا و برون و خلف اخبار جعل کردن و بعضی دیگر بخيال تخريب دين محمد اخبار جعل
 کردند و آنها را با اخبار مسعود از حضرت مخلوط کردند و برای مردم نقل کردند و همچنین
 در زمان هر یک از معصومین پیدا میشدند جمعی که بغافل مبتلا میشدند و بعضی بخيال محسوس
 آمد مردم و جمیع بخيال سروری و ادعای منصب اخباری جعل میکردند و برای مردم با
 صوره از معصومین نقل میکردند و عوام الناس بکمان اینگونه کوفته و متاثر شدند
 معصوم بوده و از او شنیده و دروغ ازین کس بکمان نمی بردند از او میشنیدند و برای کس
 نقل میکردند و در نسبت است که مردم با اختلاف مراتب افهام خود خدمت معصومین می
 و یک خبر را جمعی شنیدند و هر یک بهم اقتضای آن چیز خبری میفهمیدند و آن فهمیده خود را
 برای دیگران نقل میکردند و بسیاری از آنها بی مقصود بزرده خلاف مقصود را برای مردم
 نقل میکردند و وجه چهارم اینست که مردم جمع میشدند در خدمت آن بزرگواران و آنچه را شنیدند
 نقل میکردند و حال اینکه بعضی از آنها منسوخ بود و بعضی نسخ چه بر نسخ جزئی و چه بر نسخ کلی
 مستعین نسخ را از منسوخ و منسوخ را از نسخ تمیز ندادند و نقل میکردند و چون معرفت نسخ
 و منسوخ جزئی ممکن نبود که برای آنکس که بصیرت تامه باحوال خلق داشته باشد و آن
 کس صاحب قوه قدسیه فرمودند که کیت که نسخ را از منسوخ و عام را از خاص و حکم از نسخ

بشناسد و عام و خاص را چهار ربع بین و با آنست و منوع است با این معنی که عام آن خبر
که در عهد او از ایشان جاری و از هیچک منوع نباشد و خاص است که در ضمن جاری و در
دیگر منوع باشد که آنست و منوع در همین قسم که خاص باشد خواهد بود چنانکه حکم بر چیزی است
که آنست منوع در آن راه نیاید و تشابه است که منوع در آن راه باید که حکم عام است
خاص و آنست که در خصوص نفسی که در اصول همه عنوان کرده اند از آنست ربع منوع
میست که در اخبار شریف آن شده باشد و در حدیث مولانا مقین امیر المؤمنین که در کافی
روایت شده است از آنست که در این وجود شده است از سلیم بن قیس را بی روایت کرده
که عرض کردم بخدمت آن بزرگوار که من از سلمان و مقداد و ابی در ضوان از حدیثی
چیزی از تفسیر قرآن و احادیث حضرت رسول غیر آنچه در دست مردم است و بعد از تو
میشوم تصدیق آنچه از ایشان می شنیدم و بسیار در دست مردم از تفسیر و اخباری بگویم که
بعضی آنها را حقه میکنند و گمان میبرند که بر آنها باطل است یا اعتقادشان است
که مردم دروغ می نهند بر رسول خدا از روی عجز و تفسیر قرآن می کنند بر اینها می گویند
حضرت روایت کرده و گفت سؤال کردی که شش ده و جواب را بفرم تحقیق که در دست
مردم حق باطل است و صدق و کذب و مانع و منوع و عام و خاص و حکم و تشابه
دو هم نیز میباشد و در عهد حضرت رسول دروغ نیست بر آن حضرت که حضرت خطبه فرمود
و فرمودند که دروغ بسیار بر من بسته اند و هر کس از روی عجز دروغ بر من نهد جای او است
و بعد از آن حضرت نیز دروغ نیست بر آن حضرت و حدیث از چهار نفر شامی رسیده که خاص
ندارند یا مانع است که آنها را بیان نکنند و خود را یک مردم می نمایند که هیچ کس گمان دروغ
نمی برد و از روی عجز دروغ بر حضرت رسول میزد و مردم چون او را از خصمیه و ظاهر الصدق
و الصدق میدانند و می شنوند و صدق او را خبر داد و از حال منافقین که فرمود و از او تیر تیر بگویم

و این رسول تو است که تو را می بیند و می شنود که بر هر کس که ظاهر و چسبیده از رویت آنها خوش دارند
و شریفی آنها را تا می پذیرند پس قریب است به سوی آنست ضلال و خواننده گان بسوی
آتش یا زور و الکذب و البهتان پس آنها را مانع است دادند و بر مردم مسلط کردند و
را با هم اسطفا نمودند و مردم با او شایسته دادند و با او کس را که خدا حفظ کند و دیگری شنیدند
از رسول خدا چیزی را و در دست خط نکرد دست یعنی درستی بقصد و نه بر دست
اعتقاد است در آن و عذر او دروغ نیکوید و آن خبر نمودم در دست او است نه مقصود خبر داد
عقد و عامل است در روایت بر میکند او را و می گوید که از رسول خدا شنیده ام پس اگر سگ
میدانستند که او خطه و خوف مقصود رسول است ترک میکردند و قبول نمیکردند و اگر خود را
چنین میدانست ترک میکرد و او خبر نصف ستم آنها میدکد شنیده از رسول خدا چیزی را
که اگر کردند با او پس بعد از آن که از او دانستند که بعد از آنست که بعد از آنست که شنیدند
که نمی گزارد چیزی پس بعد از آنکه دانستند که بعد از آنست که بعد از آنست که شنیدند
منسوخ را و حفظ کردند تا پس اگر مردم با خود آنها میدانستند که منوع است قبول
نمیکردند و آن خبر را ترک میکردند و چهارمی است که دروغ بر رسول نمی بندد و دشمن و از
که زیادت حجت ترست خدا و تفسیر رسول و هیچ چیزی را فراموش نکرد دست بگ
خط کرده است بر چه را شنیده است بیان طریق که مقصود بوده او را نقل کرده بدو
زیاده و عقیده مانع و منوع را دانسته یعنی عام و خاص را دانسته و عمل بناسخ کرده و
منوع نموده زیرا که امری مثل قرآن آنست و منوع و عام و خاص و حکم و تشابه دارد
مبسوط این است عقل حاجت را عقل نمودیم و چهارم است که در بیان آنست
شاید بود چنانکه گویند که اگر اشک را خود را نسبت دهند مردم با آنها اخبار نقل
با عامه نماید و خاص عامه را چه طریق از جهت می دانستند و شنیدند

پس باین همه اسباب برای اختلاف اخبار که عمدتاً اختلاف احوال و مراتب اشخاص است
 که گیت که تواند تمام اینها را جمع کرده و مسک و واحد از این اخبار مخلصه استنباط کند بلکه کسی باید که
 بصیرت باشد که احوال اشخاص را بداند تا محکم هر یک را بتواند و برساند و بهم چنین بصیرت است
 و کذب اخبار و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و درهم و خط انما را بداند یا کسی که صاحب تمام تحقیق
 نباشد و بر اینها اطلاع و بصیرت نداشته باشد لکن او را عالم وقت اذن و اجازه داده باشد
 که تو احکام خلق را با انسان برسان بجهت اینکه همین اجازه تو شرقت را میدهد بر قول او که آن حکم که گوید
 حکم واقعی است و مقید نباشد چون اجازه قول او را تو شرقت قرار داده همان حکم حکم واقعی او خواهد بود
 که اجازه شرعی الیه یک تراز اجازه منطریات است و باید که اگر کسی آن منطریات را بدقت تشخیص
 است و تصحیح کرده باشد لکن او اجازه نداده باشد بر چه بخواهد آن منطریات را جمع تر از انما و
 قول او ظاهر میشود و اگر کسی را اذن و اجازه داده اند معلوم بود بخواهد شرعی باشد پس معلوم میشود که
 اجازه است و شخص مجاز اگر گوید یا ما اودی الیه قطعی و کل ما اودی الیه قطعی بود حکم الهی حقیقی
 عقلی صحیح است اما عامیاً که خود را اهل سنت و جماعت میدانند و شیعه را اهل بدعت **فصل**
 میگویند اگر این کلمه را بر زبان آورند از انما غلط است چرا که وقتی این مذهب قائم مقام علم است
 که اجازه صاحب اجازه بهم راه باشد و اما این مذهب ظن موموم و عمل بان جایز نیست این
 بی چون الا لظن و ان هم الا بخر صیون را مصادق است **فصل بیستم** در بیان
 بدعتی است یعنی از او و ابطال آمده است و بمعنی نسخ و استساح کتاب هم آمده است
 نسخ گفته اند از او بخیره و ابطال و اقامه شیء مقادیر الشئ منسخه و الکتاب کتب و در عرف شرعی با
 مشرع نسخ رفع حکمی است از موهوم حکمیکه ثابت در آن بود و اقامه حکم دیگر در تمام حکم و قول تعالی
 ما نسخ من آیه او نشانهات تجربتها او مثلما باعتبار صحت و بوجه قرآن احتمال میدهد معانی را در
 معنی صحیح بجای او وضع بجای را نمی بریم که آنکه پیغمبر دیگر را وضع دیگر که برای اهل زمان مثل آن پیغمبر

از او باشد میا و هم هر چند در نفس مرتبش از مرتبش از ان پیغمبر پیش و بعد حکمی از انم خلق بر ندایم
 که آنکه حکمی مثل او یا بهتر از او در جای او یا در هر جای حکمی از شخص مخصوص بر ندایم که آنکه بهتر از ان است
 او که در هر مایل او بداند شرعیست بر چه که بوده احکام از شرعیست یا مطلق بوده و مقید شخصی بود
 و بر وقتی دون وقتی پیوسته یا مقید بوده شخصی دون شخص قسم اول را عام و حکم و مرسل و مطلق میباشد
 و قسم ثانی را خاص و متشابه و مقید میباشد و قسم اولی که مطلق بود و ضروری آن دین و قسم ثانی
 مشرع کل نبود و ضروری هم نبود و نسبی که در آیات و اخبار اشعار بان شده است یا نسخ
 عادات مثل نسخ کردن شرعی شریعت دیگر یا نسخ کردن حکمی حکمی دیگر را که شروع بوده
 یا نسخ در احکام خاصه است مثل اینکه زید و ابراهیم میکردند بناز شب مثل عمر و ابان میکردند از ان
 با اینکه یک شخص را وقتی امر میکردند بامری وقت دیگر نمی از ان میکردند و در اخبار اشعار
 و تصریح باین مطلب بسیار است و در کافی از جناب صادق است که کسی عرض کرد که
 چگونه است حال کسی که روایت میکنند از فلان و فلان از رسول خدا و تمام کذب است
 و از شایخ خلاف انرا می شنوم حضرت فرمودند که حدیث نسخ میشود چنانکه نسخ میشود قرآن و نسخ
 در حدیثی که از او صحیح است غیر از نسخ جز آنکه نسخ در احکام خاصه و مقیده باشد شود از بود
 زیرا که ان بشوایان حافظ شریعتند نه مؤسس و ناسخ و در خبر دیگر از همان برگه که راست
 که سالی عرض کرد که چه میشود که از تو سئوال کنم من را جواب میدی و دیگری میاید در همان
 او را جواب میدی بجواب دیگر فرمود ما جواب میدیم مردم را بزیاده و نقصان یعنی بجای
 زیاده میکنیم و دیگری را کمتر میکنیم یا اندازه حال آنها سئوال کرد که خبره مراد از صاحب رسول است
 که راست بر کیفیت یاد فرمود که راست گفته اند عرض کرد که چرا اختلاف دارند فرمود که نمیدانم
 که کسی میاید خدمت حضرت رسول و سئوال میکرد از آنحضرت و جواب میدادند بعد از آن حکم نسخ
 میشد پس نسخ کرده است بعضی احادیث بعضی را در حدیث دیگر از جناب باقر است که

فرمود که چه میگوئی اگر قوی و بیم کسی را از اجاب خود چیزی از باب تعییر عرض کرد راوی تو دانا تها
 فرمود که عمل کند پس او سبتر است برای او و در چیزی اگر ترک او را کند که گاه است و در سبتر است
 در کاری که نذر میگوید سبب از جناب با تو است سوال کردم سبب جوانی داد و گیری مردمان سبب
 جواب دیکر فرمود دگیری ارجو این غیر از دو جواب سابق فرمود چون آن دو نفر بیرون رفتند عرض
 کردم دو نفر از شیعیان نماز اهل عراق آمدند و یک سبب دو جواب مختلف دادند فرمودین سبتر است
 برای ما و باقی که آمده است ما را و شما را اگر بر شما بر ما واحد اتفاق کشید مردم نماز از ما میداند و کمتر
 خواهد شد بجای ما و شما بعد از آن بخدمت جناب صادق رسیدم و عرض کردم که شیعیان شما را
 انما را بر نیزه با و آتش با حل کشید میروند باک ندانند و ایشان بیرون میروند از پیش تو با اختلاف
 در میان انما آنحضرت بهم مرا جواب داد مثل جواب پدرش در خبر دیگر از جناب صادق است
 که فرمود خبر ده مرا اگر تو سال چیزی بگویم و سال بعد بیاید تو چه بگوئی که بگویم که یک را عمل
 خوابی کرد راوی گوید که بعد از آن خوابی خواهم کرد فرمود رکب اند و اخبار درجات ایمان بسیار بود
 اخبار سبقت درجه ذکر شده است و در تمام انما ذکر شده است که صاحب درجه واحد را بخوا
 حمل کرد بر درجه ثانیه و هم چنین تا درجه سابع و در بعض اخبار برده درجه رسانیده اند و در بعض
 اخبار بنود و تدریج و هر جزئی بجه جزو رسانیده اند و در بعض اخبار خلق را بر همین درجات قسمت
 کرده اند و فرموده اند که اگر مردم بدانند که خداوند خلق را چنین خلق کرده است حمت نمیکرد
 احدی احدی را و در بعض اخبار نباید بگوید صاحب دو درجه صاحب یک درجه را که تو هیچ نیستی پس
 فرمود که از نظر نذر انداز انرا که پستتر از تو است که تو را از نظر اندازد آنکس که بالاتر از تو است
 پس اگر که دیدی پستتر از خود را بیک درجه یا پستتر او را بطرف خود بکش بر فرق و تری و بر او
 بار کن چهره را که طاقت نذارد و در بعض اخبار چنین است که در مؤمنین منازل عدیده داده
 بعضی یک منزل علی کرده اند و بعضی دو منزل و هم چنین تا هفت منزل اگر صاحب درجه

واحد را

واحد را برود و در بعضی کلمات تفاوت نذارد و این مضمون اخبار بسیار و آیات هم اشعار دارد و هم
 درجات عند الله و الله بصیر با یعلمون اشاره دارد و این مطلب و اجمال مطلب است که اختلاف
 مردم بحسب حال و قوه و ضعف در دین و متن و نفس مشهود همه کس است و اختلاف تکلیف
 اشخاص بحسب اختلاف احوال انما نظری همه کس است پس عمده سبب اختلاف اخبار
 اختلاف احوال و درجات و مراتب اشخاص خواهد بود اگر چه سبب دیگر هم چنانکه ذکر شد
 دارد و نسخ و اخبار را نمون خواهد بود که نسخ جز با اعتبار اختلاف احوال شخص واحد و اعتبار درجات
 و منازل اشخاص عدیده پس چون معانی حکم و مشایخ و عام و خاص و مطلق و مقید و واضح
 و منسوخ را دانستی که صحیح است که از روی استغراب گفته شود که کیت که مانع از نسخ است
 و عام را از خاص و حکم را از مشایخ بشناسد زیرا که این اصناف اخبار را شناختن بصیرت
 میخواهد بحال اشخاص و مراتب انما و درجات ایمان انما و بصیرت دیگر بحال آیات و اخبار که
 کدام آیه جز داخل حکم است و جاری است بر همه افراد و کدام داخل مشایخ و کدام یک عالم است
 که همه افراد را شامل است و کدام خاص که بر بعضی جاری است و در بعضی و کدام یک درین
 مورد مخصوص جاری و کدام منسوخ است پس عزیزین اگر این بصیرت را داری بحال آیات
 و اخبار و مراتب اشخاص قوی بده و لغرد نبی بکن و لغرد معروف و نبی از لشکر بکن که شان تو است
 و اگر نداری و اذن و اجازه داری تا اینجا که اجازه داری بگو و امر و نبی کن و اینجا که نداری
 سکوت کن و اگر میباید اجازه نداری چون عامه گویان بقیاس از برای خود است
 مکن و چه خاموشی بر لب نه و سپروی عالم وقت کن که تو را آن زهر و این تریاق است
فصل پنجم در بیان اخباریکه با اختلاف لفظ وارد شده است از جناب
رسول خدا و از جناب صادق و از جناب کاظم که هر کس از لغت من خط کند چه پیش
او را خداوند تعالی بجهت کند عالم و مقید با در جلد علماء و در بعض اخبار هر کس خط کند بر آن

فصل پنجم

من چهل حدیث و در بعضی اخبار کتبی در بعضی ایام که در کتب از چهل حدیث از احادیث حفظ کنند و در بعضی اخبار است که کسی بیاموزد دو حدیث که نفع دهران دو حدیث خود را و تعلیم دهران دو حدیث را بعین خود پس آن غیر متعنه بود آن خواهد بود برای او بهتر از عیاشی شصت سال و در بعضی اخبار است که کسی حفظ کند برافتن من یک حدیث خواهد بود برای او اجزای چهار صد و در بعضی روایات بشناسد منازل مردم را بر قدر روایات آنها از باطن اخبار بسیار رسیده بر او انما اظهار فضیلت و ثواب حفظ اخبار و تعلیم آنها روایات آنها وارد شده است و اخبار و اشعار موسل با مثال این اخبار شده و هر یک در هر شان و پیشه که بود مرام خود را این اخبار از پیش برده و حفظ احادیث را مقدم خویش قرار دادند پس باید مقصود و معانی حفظ که وارد شده است معلوم شود که شخصی از نظر تحریف کلی از موضوع خود نگردد و اول نفس خود را مقصود خیر قرار ندهد زیرا که هر یک از انبیاء و اولیاء که از دار دنیا رحلت کردند اتباع آنها که در زمان خود آن بر گواران خود سر و خود را می بودند و کم تر بیوای نفس خویش فرمایشات آنها را تحریف میکردند بعد از رحلت آنها چون خیال آنها خود سر میشد پستی در فکر تحریف و تاویل بر میامد و هر یک مسموعات خود را بر اموات خود حمل میکردند و چون زمان دور تر گشت تحریفات زیاده تر میکردند و بدین حدیث که بکلی آثار آن دین مندرس می شده و صاحبان چهل سواد ای خویش رفتار و هر یک کرده اند و گفتار دیگران را در انکار میبندند و همین معنی و انکار و تکفیر در میان اتباع یک دین اشکار میشد چنانکه در بین حضرت رسول مشهور بود پس بدانکه اخبار چون آیات مشتمل بر چهار مرتبه است که هر یک از این چهار مرتبه را عرض عرض است و آن عبارات و اشارات و لطائف و حقایق است عبارات عبارت از الفاظ و معانی لغوی و عرفیه آن الفاظ و عمل کردن بمعانی عرفیه آنها است نه همان ادراک معانی عرفیه تنها پس اگر فرموده عبارات برای عوام است این معنی است و اشارات عبارات از الفاظ

و معانی

و معانی عرفیه و مقاصد الهیه و عمل کردن بمقاصد الهیه است تا درک مقاصد الهیه حفظ و این است که برای خواص است و لطائف عبارات از الفاظ و معانی عرفیه و مقاصد الهیه و عمل کردن بمقاصد الهیه و دریافت نمونه علم و عمل در خود کردن است و این است که برای اولیاء است و حقایق جمع کردن است میان مراتب اولی یا تحقیق یا فتن معلوم و مقصود که اینجا است که حضرت امیر المؤمنین فرماید که انا الصلوه و انا الزکوة پس مرتبه اول حفظ احادیث لفظیه است و معانی عرفیه از تفهیم آن و عمل با و کردن برای عوام است و مقصود ادراک کردن و مقصود عمل کردن برای خواص است و آنها را کردن نمونه علم و عمل خود را یا فتن برای اولیاء و با آنها متحقق شدن مقصود برای انبیاء است و چون اخبار الفاظ است و الفاظ ممکن است حمل آنها بر بعضی که اراده کنند خصوص کسی که قوه تصرف برای او باشد و ذهن تند داشته باشد هر کس این اخبار را بخوی فهمیده و بر مقصود خدا عمل کرده یعنی چنین دانسته که مراد حفظ لفظ اخبار است و در سینه نگاه داشتن و بعضی حفظ لفظ فهمیده که بر دم برساند چون قصاص و وعاظ و بعضی استنباط احکام را از این فهمیده اند و بعضی گفته اند که مراد از حفظ حدیث نقل حدیث است یکی از وجوه سه معررفه الاصول که آن سماع از شیخ و قرائت بر شیخ و شنیدن در حال قرائت غیر بر شیخ و الا جازه و المناذله و الکنایه و حتی اینست که از انبیا داخل حفظ حدیث است بشرط اینکه هر کس با اندازه مقام خود عمل بان حدیث محفوظ کند میخوابد حفظ نظر اغلب باشد یا کتبات باشد یا حفظ و درک معنی حدیث یا مقصود آن باشد چه ادراک آن بطریق سماع یا قرائت بر شیخ یا بطریق سماع و دلالت دارد بر این معنی حدیث مروی در فضال نبی از رسول اکرم که حضرت وصیت فرمود علی را و در حدیثی آنحضرت بود که علی هر کس حفظ کند از امت من چهل حدیث را که خواهد بان و حدیث را غزو قبل و در آخرت را محمود خواهد فرمود او را روز قیامت یا پیغمبران و صدیقین و شهداء

وصالحین و حسن اولنگ رفیقا پس حضرت علی عرض کرد که خبره مرا که این احادیث صحبت
 پس فرمود اینست که ایمان بی اوری بخدا بنهایی لا شریک له و بعد و لا تعبد غیره و لا یماجد
 با وضو و آب در اوقات نماز که تا چیزی کنی که در آن خبر نماز بدون عفت غضب خداست
 و زکوة را بدی و روزه شهر رمضان را بدی و حج بجا آوری و قی که مال داشت باشی و قادر باشی
 و پدر و مادر از آن کنی و مال تیمم را نخوری بطلوم یا نخوری و شراب نخوری و سیگار از مسکرت
 نخوری و رانگنی و لواط کنی و سخن چینی کنی و قسم بدی و بیعتی کنی و شهادت
 دروغ ندی برای احدی چه خویش و چه بیگانه و خود را قبول کنی از هر کس که بتو رسد چه بزرگوار
 کبر و میل بجانب ظالم کنی اگر چه خویش تو باشد و کفارت به او ای نفس نباشد و قدف خصم
 و ریاضتی چه اگر کنی از ریاضت نماز و روزه و کفایت و کفایت که کسی کوتاهی یا بدی
 که مقصودت عیب جوئی او باشد و سخن کنی از بیگس از خلق خدا و صبر بر بلا و مصیبت کنی و شکر
 نعمای خدا را بجا آوری و ایمن نباشی از صحبت گناه خود و نو می از رحمت خدا نباشی و بپوشی
 توبه بوی خدا کنی از گناه خود که تائب مثل کسی است که گناه کرده و اصرار بر توبه نداشت
 با استغفار کردن که استغفار کند و خدا باشی و تعیین بدانی که آنچه بتو رسیده است از تو تجاوز
 نمیکرد و آنچه از تو تجاوز کرد دست نبود که بتو رسد و نخواهی سخنی خالق را بر ضای مخلوق و دنیا را
 بر آخرت اختیار کنی که دنیا فانی و آخرت باقی است و بر آن خود بخیل نوری با آنچه دست
 رس داشته باشی و ظاهر و باطن تو با هم یکی باشد و ظاهرت را زینت ندی و باطنت
 قبیح باشد که این کار منافقین است و دروغ گوئی و با دروغ گوئی باطلت کن و کلمه حق را که شایسته
 عقاب کنی و تادیب کن خود و اهل خود و اولاد خود و هم سایه ای خود را بقدراقت و عمل خود
 کن و با احدی معامله کن مگر بحق و عوده باش نرم از برای قریب و بعید و مباش جبار غنی
 و بسیار کن تسبیح و تهلیل و دعا و ذکر مرگ و اما بعد مرگ از قیامت و حقیقت و ناز و قرآن

بسیار بخوان

بسیار بخوان و عمل کن با آنچه در قرآن است و ضیعت بشمار احسان کردن و کرامی داشتن مؤمنان
 و مؤمنات را و نظر کن که چه برای خود پندیدی با احدی از مؤمنین کن و از کار خیر قول شو
 و سخن چینی بر احدی کن و منت بر احدی گذار و قسمی که انعام کردی بر او و باید دنیا درستی
 زندان باشد آخذ او را برای توبت خود را قرار ده پس این چهل حدیث است که هر کس
 تکمیل بر اینها بیاورد و حفظ کند اینها را ز من که از امت من باشد داخل خواهد شد بهشت را
 بر رحمت خدا خواهد بود از جمله فاضلترین مردم و محبوب ترین آنها بوسی خدا عزوجل بعد از
 پیغمبران و وصیین و محو خواهد کرد او را خدا در روز قیامت با پیغمبران و صدیقین و شهادت
 و صالحین و میگویند اینها از جهت رفاقت نیک نظر کن که در این یادگر حفظ با کتابت
 یا غیر آن شده است جز آنکه عالیت و عقایدی که فرمود اینها را بکنند یا بکنند یا بعماد کنند و آن
 معنی اخباریکه وارد شده است که علماء و وارثین بسیار آمدند که آنها بارت گذاشته اند اخبار
 پس هر کس چنگ بچیزی از احادیث آنها زد و افری خواهد داشت یعنی اینها است
 و سیرت می گذارد در میان خلق هر کس باذن آنها چیزی از آن سنت و سیرت عمل کند و حفظ
 کند یکی از وجود که ذکر شد البته حفظ و افری خواهد داشت **فصل بیست و دوم** در بیان
 فضایل علم از فرمایش جناب امیر المؤمنین و منظور از نقل این خبر اینست که طالب علم
 در هر جا این فضایل را بر میزند بداند که موصوف آنها عالم است و هر جا نر میزند بداند که علم نیست و آنرا
 که علم نپنداشته اند جعل مشایخ علم بیست در کافی از جناب صادق روایت شده است
 که حضرت امیر المؤمنین میفرمود که ای طالب علم را فضایل بسیار است پس بر او تو اوضاع
 و مقصود حضرت این بود که هرگاه در مرتب علم تو اوضاع دیدی بدانکه عالم است و اگر نه جاهل است
 و تو اوضاع را از تلقی باید شناخت و چشم او پاک از حس است در هر کس حس دیدی یقین
 کن که جاهل است یعنی هرگاه دیدی که در حق علم خوش نداد که دیگری در علم او چیزی دیگر مقام

فصل بیست و دوم

بند است باشد خود است و کوش او هم است یعنی از حفظ تصور اندک کردن و زبان او
صدق است و حفظ او تجسس است یعنی از تلب لم و لغایات او از حال زیرستان و قلب
او سخن نیت است و عقل او شناسائی اشیا و احوال است و دست او وقت است و لغای
او زارت علی است و همت او سواست از جویا از لغایات جهالت یعنی در جویا بیرون نشود
و خورد و پختی و خورد و کاری او پیر کاری است و محل قرار و جاست از همانک و
کشانه او عاقبت است از همانکه که در در و نگار و استقام خوشنودی و خوشدل باشد
و مرکب او عاقبت و طبع او تین کل است یعنی در کس نرم گوی با مردم عالم است و شمشیر او
رضا خوشنودی است در واردات و کمان او مدار کردن است با یکس و شکر او با طهارت و کفر
کردن است و حاصل او ادب است و ذخیره او اعتقاد و نوب است و توشه او احسان
کردن خلق است و ماوی او مدار کردن است با یکس و راه نای او راه یافتن است
و رفیق او دوست داشتن نیکان است اینها است صفات علم که استکمال از علم ندارد
جایدی بر آنکه صاحب انبیا است و او بر آنکه حق جاهل است **باب**
در بیان وجوب بالذات و صفات آن بر آنکه وجوب بالذات را اندک کردن موقوف
بر آنکه تمسید شود بر سه مقدمه بدینیه و آن وحدت حقیقت وجود است و اصناف او و شکر
او در جملة صادق و این سه مقدمه اوضاع برین است بحقیقت که فضل غیر تمیز که کل و در
ایضا یک بند که همان معنی که فضل با این اندک می کند از وجود و اشتراک و وحدت او که این است
نایدتر اندک می کند نهایت این است که عاقل کل و دقایق و تفصیل حاکم خود است
اندک خود را وجود و اندک تواند و بیان تواند و در فضل با این با غیر تمیز تفصیل او که
تواند اندک کند و تواتر بیان آورد که خواهی گفت نوی که هر سه مقدمه اوضاع برین است
نظر کن که بر فضل که بگوئی آن است و چه موی نیست از کجاست که عاقل وجود است و چه

بی تردید

می شود و بر چنین کمال با حق که کونی تجویب و مرغوب تر است چون همان فضل سرور
سرور است و تم کین شدن به نیت و دلیل نیست که است را آن فضل چون کمال
فصیده و معنی او اندک کرده و او را اصل و تحقیق که معنی منشآت آثار باشد و نیت
و این نیت را که مایه است از و مستی و موصوف بود و است از خود و بی نیت
نیت و آثار است و نه اصل و ان اگر صفت اصل بودی یعنی بخوبی خود نیت
بودی باید از اسم نام و جز و موزان فضل خوشنودی شد از اینجا معلوم شود که
مسئله که حکما بگویند که انبیا نیستند یعنی نیستند از این و این النبیات اعتباریه و این
الوجوه اصل و منشأ لانا همی اینها برین است که اطفال اندک آن می کنند و چنین
وحدت حقیقت وجود و اشتراک آن زیرا که همان فضل چون کمال است از همه
چیز غیر معنی منشآت آثار چیزی نمی فهمد و در هر چه یک معنی بدون تفاوت می فهمد که
اتفاقات بین آنها و خدایت باشد و از این جا اشتراک هم فهمیده می شود اما این کلیه
اتفاقات و چه نحو اشتراک این را حاجت به تفصیل است اگر چه بعد از تمسیدی توان
تمت شد که این وحدت از جنس وحدت معروض نیست و این اشتراک هم از جنس
اشتراکات مشهوره نه بلکه این وحدت است همچو آنکه چون وجود که در عین اشکال
بر نیات است از حقیقت معلوم منشأ لانا همچو آنکه است بحقیقت که لا یصلی الا
و این مقدمه هم باید دانست شود که حقیقت وجود در عین وحدت صاحب مراتب بسیار
عجب عرض و طول چون نوافجاب و چراغ که یک حقیقت است و بیشتر طوح
کثیر شود و بیشتر تنزلات و بعد از وضع نور بیشتر شود نوع دیگر از کثیر تر که آن کثیر
اول در ذات وجود نیست و کثیر تا در ذات وجود است و امتیاز در اول
حدود و جهنیات است و در ذات بذات وضعف که با اعتبار غیر مایه اشتراک

و معنی امکان در حقیقت استوائی است وجود و عدم است با سواد وجود چنین نیز که لازم
 اید امکان سلب شئی از نفس و امکان انصاف شئی بنفس و ان محال است بکلی معنی
 امکان در وجودات تعلق آنهاست بحقیقت وجود چون تعلق نور ضعیف بنور قوی در بین
 اینکه بر دو نور از یک حقیقتند و این تعلق هم چون نفس وجود مجبول کند است این قدرت
 که این تعلق بخوبی است که نمی توان گفت عین حقیقت وجود است و نمی توان گفت غیر
 اوست و چنانکه نور ضعیف خالی از حقیقت نور نیست هم چنین اتحاد وجود خالی از حقیقت
 وجود نیست و اینت معنای قول حکما، و عرفا، که گویند فالعلیت مطلقیه بشان است
 نه جو فالعلیت بنا و بنا و اینت معنای قول ایشان که گویند بسبب الحقیقه کل الاشیا
 و لیس بشئی من الاشیا و این منافات ندارد با اثبات مبدء و قتها و فاعل و منفعل و عا
 و موجود نظر کن بنور اقسام و مراتب ان و ضعیف و شدید ان که بر سبب مرتبه از نور ازینی
 نور خالی نیست و مع دالک مرتبه ضعیف غیر مرتبه شدید و قوام او بر مرتبه اعلی است و سبب و عا
 او بر مرتبه اعلی است و چون حقیقت وجود موصوف بعدم نمی تواند شد و واجب بالذات
 همان است که موصوف بعدم نشود پس حقیقت وجود هرگاه خالی از شوب نقص و ضعف
 باشد موصوف بوجوب بالذات است و هرگاه همین حقیقت را شوب نقص و ضعف
 و تا ختم را بر باشد موصوف با مکان خواهد شد نه بعضی استوائی است وجود و عدم
 بلکه بعضی تعلق و ربط و تقوم بعین وجود و حقیقت موصوف با مکان می شود یعنی استوائی
 نسبت وجود و عدم و بر آنکه حال مرتبه عالی وجود نسبت بر مراتب و اقیه حال نفس انسان
 نسبت بقوی و مدارک و اعضاء و جوارح که هیچ یک از قوی خالی از ان نیست و هیچ
 مقده و محدود نیست بحیث هیچ ان مقال النفس کل القوی و لیس بشئی منها و در مقام تمسیر
 گفته شده است تو یک چیزی و ل چندین مرتزای دلیل از خویش روشتر نداری

بل علیها

بل علیها بالنسب الی المراتب الذیة حال النفس بالنسب الی الصور الذیة یعنی چنانکه صور ذیة
 بدون اقسام مرتبه عالیه نابود و فانی میشود و نعم ما قیل باذک القفا 2 نزه دارد از
 اگر نازی کند از هم فروریزند تا لیا و چون حقیقت وجود و مرتبه عالیه از ان محدود و محدود
 باشد و الا موصوف با مکان خواهد شد و دانستی که حقیقت وجود و مرتبه خاصه او از
 حد و نقص بذات اقتضای و جوب دارد و چون محدود و محدود نیست لا محال در نهایت
 باید باشد که اگر در نهایت نباشد بهر چه منتهی شود محدود خواهد شد بحیث اینکه حد نیست
 مگر منتهی شدن چیزی که آنچه غیر او باشد و چون در نهایت وحدت باید آنچه بر ان
 شتی صدق کند از حیثه اعلا و پرون نباشد که اگر پرون باشد محدود و آنچه خواهد
 و چون هیچ چیز از اعلا و پرون نیست صحیح است که گفته شود که بهر اشیا اعلا دارد
 بنوع اعلا مقوم بمقوم الا نه بکل شئی محیط و چون اعلا و با شیا و بنوع اعلا مقوم بمقوم
 و مقوم حقیقت مقوم است و از مقوم غیر وحد و حقیقت من اعتباری هیچ نیست صحیح است
 که گفته شود بسبب الحقیقه کل الاشیا و لیس بشئی من الاشیا و نعم ما قیل ای خدای بی
 نهایت جز تو نیست چون تو ذی حد و غایت جز تو نیست هیچ چیز در نهایت پس کسی
 چون برون مانند کجا مانده کی **فصل اول** در بیان وجوب بالذات و توحید و آ
 بالذات و توحید العالم چون دانسته شد اصالت وجود و اینکه هر چه غیر وجود است
 مگر عدم و حقیقت که تعبیر محدود میشود و عدم حاش معلوم که تمتع بالذات و همیشه هم
 معلوم شد که نظریات اولاً اقتضا محض است و اقتضا و جوب وجود از او تصور
 پس وجوب بالذات در غیر وجود تصور نخواهد بود و چون ملاحظه حقیقت وجود کنی هرگاه خالی
 نقص و ضعف و محدود و حقیقت باشد بهر چه موصوف بعدم خواهد شد و الا لازم است
 جواز امکان شتی از نفس و ان محال است پس نظر حقیقت وجود کنی که می ضرورت وجود

صل اول

که معنی واجب است از او فهمیده میشود و چون از تصور حقیقت وجود انصاف بر وجوب ادراک میشود صحیح است که گفته شود یا من دل علی ذات بدانکه که حضرت امیرالمؤمنین و اگر کرد زیرا که در مقام علم و برهان دلالت ذات بر ذات همین است اگر چه در مقام ذوق و عرفان غیر این باشد و اما توحید واجب بالذات از وحدت حقیقت وجود اصالت و اشتراک او استنباط میشود زیرا که اگر دو واجب الوجود باشد باید در حقیقت وجود مشترک باشد و اعتبار آنها از یکدیگر یا بحد و حقیقت خواهد بود الا در یک واجب و این مورش امکان است در موصوف بهیئت یا بوجود دیگران وجود هم ممکن نخواهد بود که لازم آید امکان موصوف با و پس باید واجب باشد در این وقت بر فرض اشیتت واجب خواهد شد باز اعتبار اینها باید وجود باشد الا در دو واجب و غیر وجود نخواهد بود پس از فرض سه واجب لازم خواهد بود پنج واجب و هم چنین تا غیر نهایت باشد و ضعف پس واجب شدید خواهد بود دون ضعیف زیرا که ضعیف ممکن است با مکان وجودی نه امکان حقیقی پس از نظر کردن در حقیقت وجود و وجوب ان توحید ان لازم آید و توحید باید عالم نیز از نظر کردن حقیقت وجود استنباط میشود زیرا که معلوم شد که حقیقت وجود اگر فانی از نقص و ضعف باشد اقتضا وجوب میکند و هم چنین اقتضا میکند تعویب جمیع وجودات ناقصه و موصوف به بیانات حقیقت اینکه معلوم شد که آنچه تحقق است در دار وجود وجود است و حیاتی اعتبار باشد که قترخ میشود از وجودات اعدام هم که معلوم است حال آنها وجود هم مشترک است میان وجودات واجب وجودی نیست که اینکه مقوم است حقیقت وجود پس اگر دو مبدء باشد اصنام مقوم خواهد بود یکی پس مقوم مبدء آنچه خواهد بود که مبدء است مقوم یا پنج یک مقوم دیگری نخواهد بود و این خلاف مقتضا و فرض حقیقت وجود خواهد بود و توحید مبدء عالم نیز از تصور حقیقت وجود استنباط میشود زیرا که معبودانست که تمام ذات با لفظه روبا و داشته باشد و اقتضای صحیح ادراک

بالمبدء

باشند چرا که حقیقت وجود کمال نقل است و بر ناقص کمال خود را طالب است پس هر چه بودی او را خواندن است با لفظه و عبادت نیست که توحید و طلب و خواستن بودن و چون تکلیف اختیار می مطابق است با کمترین حضرت حق جل و علا بدکان خود را تکلیف فرمود توحید معبود بدانکه آنچه توحید بران رفته اند که دو مبدء برای عالم اثبات کرده اند اینها را مکاشفه ناقص خود این را اعتقاد کرده اند زیرا که مراتبین با سالی آنها در مکاشفه خود دو عالم دیدند یکی نورانی و دیگری ظلمانی و عالم صبح واقع در میانه این دو عالم میدیدند و هر دو عالم را متصرف در این عالم میدیدند عالم ظلمت را منش و شرور عالم نور صدر خیرات و بعضی اندک تسی دیده و از برای دو عالم در دیده و هر یک را مؤثر در این عالم دیدند و از این دو تعبیر بریزدان و بر زمین نمودند بعضی دیدار آنها ناقص بود هر دو عالم با هر دو مبدء که دو عالم واجب و قدیم بالذات دانسته و بعضی اندک بهتر دیده نورانی را از واجب و قدیم دانسته و ظلمت یا شیطان را حادث و مخلوق دانسته و قائل شده باینکه خداوند جمیع شیاطین افرید و از خلقت او نامم شده و او از کما خود بیرون کرد شیطان در مقابل ملکی گرفت و آنچه خدا میخواست اصلاح کند او خراب میکند و خداوند با و بر تیری آید و او کار خود را پیش میرد و از اینجا بعضی در عبادت میکنند و بعضی المیت شده اند و عبادت المیس را مقدم میدارند و نمیکند چون او کار خود را پیش می برد اولی است بخدمت و پرستش و اینها همه از دید ناقص و مکاشفه نقصان است که بدون اذن و اجازه عالم وقت مشغول ریاضت میشوند و مکاشفات خود را بر عالم وقت عرضه نمیدارند که ان عالم صحیح را از تقسیم و شیطانی را از صفاتی تیر و دیر و او را از ظلمت جمل بر آید بعد از مکاشفه بر خودی آنچه را دیده اند مذمب گزیده و دیگران را هم تلقین میکنند و از مقدمات سابقه و طرقه اثبات واجب و توحید مبدء وجود فهمیده میشود معنی حدیث جناب صادق که تیر فرمود که اگر دو مبدء باشد یا هر دو قوی خواهند بود یا هر دو ضعیف یا یکی قوی و یکی ضعیف و ضعیف که قدیم مبدء تواند بود باقی ماند که هر دو قوی باشند و چون حال سمع زیاد برداشتند

حال دومید ابد و پادشاه قیاس کرد و فرمود چرا یکی از این دو دیکری را دفع نمیکند و منفرد بقیه
نمیشود و لکن همین بر این است زیرا که بر فرض قوه هر دو ضعیف بود و لازم آید زیرا که مراد از
قوت قوت بلاضاف نیست و الا همان دوشک دیگر خواهد شد بیک قوت تامه قطعاً نسبت
و قوت تامه باید ثانی در مقابل بگذارد و الا محدود خواهد شد و ضعیف خواهد بود بالنسبه با یکدیگر
و ثانی نگذارند و اگر یک محمد بود باشد بیکری بر دو ضعیف خواهند شد و اگر یکی محمد بود باشد همان
یکی ضعیف خواهد بود و باز بوج دیگر آشنیت را باطل کرد و فرمود که این دو مبدء و فرض میکنی
یا مقصد از همه جهات که یکی خواهند بود و در همه جهات جمع جهات که هیچ جهت اشتراک در
انها نباشد که مابیه الامتياز نخواهند بود و لازم آید امکان و ترکیب اگر چه این صورت معلوم شد
ابطال آنست بجهت اینکه غیر وجود وجودی نغیبه اند باشد و دانستی که وجود یک حقیقت است
لکن آن بر کوار مقدار است و سامع حکم کرد و فرمود که در اشراقی فنییم و از توحید عالم که فرض
من و تو است که نمی تواند مبدء باشد زیرا که عالم طبع را مثل یک شخص انسانی جمع اجزای
او را هم بر سطحی نمی بیند چنانچه که جای انگار برای احدی نمیکند که مبدء این عالم کثیر عالم حکیم
توانای چنانی است که اگر مبدء دو نفر میباید استقامت محال بود چرا که تو میکونی از زمین مبدء
شروع و برودان مبدء خیرات است و چون نیک نظر میکنم تمام شر و انبساط بقوه اگر شر
پنیم و دایم نسبت بقوه دیگر مبدء را خیر می بینم و این چنین استقامی از دو مبدء که تو فرض میکنی محال
در نواح انسان مره و مراره اگر چه بعض جهات شر نغیبه لکن نیک که نظر کنیم بر وزن مره
و مراره زیت انسان نجاست و بعد از او که اگر شوق ثالث فرض کنی و کوئی مقصد و مبدء و مبدء
بجهت دیگر و در این وقت فرض لازم خواهد بود یعنی بایه الامتياز و الا عقل در یک واجب و ان مابیه الامتياز
چنانکه گذشت غیر وجود نخواهد بود و ان وجود هم ممکن نخواهد بود در همان تفصیل که گذشت
فصل دوم در بیان صفات واجب لذات مبدء از کمال صالحت وجود و وحدت

معلوم است

معلوم شد و معلوم شد که اقتضای حقیقت وجود و جو ببات بر کار و خالی از نقص و ضعف و عیب است
و نیز چنین اقتضای این حقیقت است بحسب مقام اطلاق قیومیت نسبت به جمیع وجودات و اینکه
نسبت در در وجود غیر حقیقت وجود و تمام وجودات تالیه تقویات حقیقت وجود و انسان میشود و انسان
انکه آنچه در عالم وجود باشد از صفاتی که از انصاف با سنا تخصی و حدی بر حقیقت وجود لازم ناید
حقیقت وجود بحسب مقام اطلاق خود موصوف بان صفت باشد که اگر چه چنین باشد ان صفت
در عالم وجود نیاید چرا که از مقوم در مقوم ظاهر نشود مگر همان چه در مقوم باشد نظر کن بنوعی است که
مقوم همه انوار غیبه است و آنچه در انوار ظاهر میشود از روشنائی و ارازه سطح و الوان همه انوار اصل
نور است بخراشد و انهم در نظر کن بخش انسان و قوی و مدارک و اعضا و جوارح زیرا که نفس انسان
چون حقیقت وجود مقوم مدارک و قوی است و بوجبی مقوم اعضا است به بین که آنچه از ان یکی
در مدارک و قوی و اعضا پیدا است مبدل نفس است که در آنها برور میکند چون شنیدن دیدن
و چشیدن و رفتن و آمدن و وزن که تمام اینها حق نفس است و نسبت اینها بنفس اولی است
از نسبت اینها بنوع مدارک و اعضا بلکه میتوان گفت اینها مدارک تنها مجاز است به حقیقت
که من که تعبیر از لطیفه انسانی است که در مقام نفس نفس است و در مقام عقل عقل چه گونه انرا برین
قوی و اعضا را نسبت با و میدی و نسبت هم حقیقت است به مجاز و اگر نسبت بقوی و اعضا دمی
مجازا کان شود میکونی من دیم یا من چشم خود دیم و من رانم یا پای خود رانم اما چشم دیدیم
رفت دست نیست که بنوعی از عقل و همچنین صفات نیک موجودات تمام انهار به حقیقت وجود
نسبت دادن اول است از نسبت دادن موجودات چرا که موجودات عبارات از وجود هستند با پرده
و حدود و مبنای حقیقت وجود از نظر ما میباشند به چشمی که ناظر من انکاران حقیقت کرده است
مانان مبنای را پندارند و حقیقت وجود اگر اطفال غیر میز اصیل میداند اعتباری گویند و انرا این
که ان حقیقت ظاهر تر از هر ظاهر است بر کس خواسته است متعرض بیان و تعریف او شود و پندارند

کرد است او را چون جواد کمال بان صفت منسوب است صحیح خواهد بود نسبت او را به
 خدا که بر جمعی خلقت است و اتفاق است یعنی بر جمیع طاعت و اتقان است حضرت تعالی و اما که
 انوشیروان صفت نیست بلکه غیر از صفات حیاتی است یعنی مینماید تا با جان حدود و صفات نیست
 میداند و از جهت است که بر نیز صفات و بر غیر وجه باشد و این اشخاص که حال آنها حال این
 امر است که خدا را معزول بخلق می چندان و معلق در افعال خود است و میماند گفته اند که در
 اینها تجرد است اما منسوب است و آنچه تجرد است منسوب باشد صفت شخص است نه طاعت
 چرا که طاعت آن است که در آن عمل نفس از خود است پروا ایراد و محض امر است که گفته و این
 اشخاص تمام اعمال آنها که از خود است نفس باشد که بر طاعت نماید صفت خواهد بود
 یکی که حق تعالی تا به غیر بایرون نشتم لغرض بایرون التمسیم با کتاب تحفه و وزن الکتاب
 و با یون کتاب و یون بایرون عید الله و با یون عید الله و یون بایرون علی الکتاب و یون
 یعنی اینها زبانهای خود اگر درش میداند این کتاب که قرآن باشد یا با کلام نبوت
 که تا با کلام بریه که آنچه غیر از قرآن است یا آنچه میگویند حکم خداست و حال آنها قرآن
 و در حکم خدا صفت است که لغایت که بر زبان آنها یا کلی است که از خیال آنها ناشی شده است
 و حال این زبان آنها و خیال آنها زبان و خیال خداوند است و گفتند زبان آنها و خیال آنها
 و سایر جملات آنها از نسبت خود آنها بیرون است و زبان و خیال جملات خدا است و وقت گفته اند
 اما گفته اند که خدا خواهد بود چنانکه فرمودم علم صلواتم و کرم و کرم و کرم از نسبت و کرم
 چون در وقت غایت و است خود است بکلی فراموش کند و حقیقت بود اما از نسبت و کرم
 که از دست خود و بر دست مؤمنین بود خود و چون خود است اما در میان خود بکلی می و نقل
 از خود است اما نمی نمود پس قدری که از خود است تا با است از خود است گفته و شود
 که از خود است تا کاند و شود بر خود است افزوده شود و صدر که بر خود است افزوده شود در خود

بر بویست افزوده شود و معنی العمودیه جوهره گنیشا ابروی همین است که بر چه عودت نماید
 بر بویست آشکارا بر چه عودت نمیشود بر بویست همان تر خواهد بود و از آنها است که
 جمل صفات و افعال یک نسبت آنها خود است و افعال اولی است از نسبت آنها جدا
 اوصاف و افعال یک و نسبت اوصاف نسبت و افعال غیر نسبت جدا همان اوصاف
 و افعال اولی است چنانکه در حدیث نقل شده است که خداوند متعال فرمود است که این
 اولی بر خداست که و اولی بر نسبت است معنی و سبب بر همانست که گفته است که نسبت
 و وقتی است که از خود است بیرون آمدن باشد و نسبت و نسبت با خود است کرده باشد پس
 جمله اوصاف و افعال یک که در عالم برود و در منسوب بحقیقت وجود خواهد بود و علاوه بر
 آنچه در عالم برود دارد حقیقت او چه اتم و اشرف در حقیقت وجود خواهد بود پس شیوه و علم
 و قدرت و اراده و مشیت و قضا و قدر و سایر صفات حقیقه حقیقه و حقیقه ذات افاضه و جمله
 صفات اضافی محکم که از هر غلاقت است و جمله سلب که لازم توجیه حقیقی رسد و جمله
 و بی نهایتی واجب است تعالی تا به هر اکل بر واجب الوجود خواهد بود بر آنکه چون حقیقت
 وجود و نهایت و لازم به نهایت است که آنچه از صفات کمال که تصور شود در آن موجود باشد
 که کبر نباشد بود در آن صفت کمال محدود خواهد شد این معنی که وجودی تصور خواهد شد که حقیقت
 وجود منقذ این وجود شود و محدود بان وجود باشد پس حقیقت وجود با تقضای بی نهایتی
 باید دارای جمیع وجودات و جمیع کالات وجودات باشد و لازم این دارای است که بر چه
 محدود و صفات است که صفات نفس نیست که صفات کبریا یعنی الله محدود و صفات از سلب
 پس تنزیه و همین تنزیه و تنزیه است پس تنزیه است پس تنزیه است پس تنزیه است پس تنزیه است
 جمل صفات حقیقی تا به از رسد و در حقیقی اتراع شود پس باید جمل صفات حقیقه بحسب صفات
 تنزیه باشد که بر چه محسوس خواهد شد و بر اوقات نیز یکی باشد که صفات غیر ذات باشد یا به

محدود شود با بنا و چون صفات حقیقیه عین ذاتند عین یکدیگر می خوانند بود و اما اضافات و سلب
 اگر چه بحسب مفهوم اعتباری باشد و مصداق ندارد لکن بحسب منشأ و ترتیب بوجوب عین ذاتند
 یعنی ذات خود بحسب مقام ظهورنش، ترتیب است و چون مقام ظهور فعلی است و از او باضافه
 اشراقیه تعبیر کند و فعل غیر فعل است پس بوجوب منشأ و ترتیب غیر ذات حق است و این که گفتیم
 که صفات حقیقیه عین ذات هستند منافات ندارد با آنچه در اخبار وارد شده است که مشیت وارد
 از صفات فعلی است نه از صفات ذات زیرا که مشیت وارد بان معنی که این عرف عام می فهمند
 و قیاس بر مشیت وارده بشیر میکنند عین ذات نتواند باشد چه ان معنی حدوث را لازم داده که بگوید
 تصور و تصدیق از برای فعل و فایده ان فعل باشد تا مشیت حادث شود و بعد از تنبیه اسباب
 اراده حادث شود و این معنی در مقام ذات محال است از این جهت فرمودند که مشیت وارده
 صفات فعلی است نه از صفات ذات و استدلال نمودند باینکه می گویند افعال اولک ان شاء الله
 و نمی گویند ان علم از این استدلال معلوم می شود که بجا حقیقین مفهوم عرف است که فرمودند
 از صفات ذات نیست بخلاف اشاعره که اراده را از صفات ذات و زاید بر ذات گفته اند و قیام
 دانستند و آله حقیق مشیت وارده که محبت باشد عین ذات و ظهور او از مقام فعل است
 که مقام ظهور ذات باشد بافعال **فصل سیم** در بیان دانائی و شناسائی حضرت
 حق تعالی شأنه بر آنکه دانائی چون علم در زبان عربی اصطلاحات بسیار دارد لکن هرگاه در مقابل
 شناسائی استعمال شود اغلب این است که از دانائی علم بکلیات یا تصدیقات می خوانند
 و از شناسائی معرفت جزئیات یا معرفت تصورات را می خوانند یا از دانائی مطلق ادرک را
 می خوانند و از شناسائی ادرک شئی را بعد از نسیان او می خوانند و این واسطه خدا را تعالی
 عارف کنونی و این علم معرفت بذات حق یا بسیط است باین معنی که ادرک حق را در دلکن
 ادرک این ادرک ادانیت و این ادرک از برای جمله موجودات است یا مرکب است باین معنی که

ادرک دارد

ادرک دارد و ادرک این ادرک نیز دارد و این ادرک در عالم کمال فاضل ایشان است و این ادرک
 که قرین فکر باید باشد و آنچه گفته شد است که دانش حق ذات را فطرت دانش و امر است
 که ان فکری است مراد این ادرک است که قرین ادرک ادرک است و آله دانش و دانش بدین است
 نه فکری و این دانش مرکب یا فطری و برائی است یا ذوقی و وجدانی یا شهودی و عینی
 و عبارته اخری یا بطریق کلی است یا جزئی و عبارته اخری یا حصولی است یا حصولی و چون
 واجب را تعالی شأنه علت نیست پس بر این نمی ندارد و چون اما او بسیار بر این اتقایی بود
 بی شائبه است و چون حقیقت واجب بدین نه اید حقیقت او را عنوانی از عنوانها و معلوما
 از معانی هم فسیدن محال و چون از آثار زاید از موشتر مطلق فسیده نمی شود پس شناسائی حق
 تعالی شأنه بر این نحو جزئی میر نیست بلکه جمیع دانسته میشود نهایت کلی منحصر در فرد خود
 و اما شناسائی او پس بر این ممکن نیست زیرا که بر این تم ندارد و بر این اتقایی زاید از
 کلی معلوم ندارد و لکن بوجه ان ادرک اما را و میر است باین معنی که شخص چون مراتب
 حالات خود باشد بمشور اول العلم معرفه اجبار جباریت حقیقی شأنه در وجود او ظاهر
 می شود و می فهمد در پیش نفس خود که او در کار است و نقصان او را بکمال می کند و بعد از آن
 امر علم و حکمت و نظرداشتن حق را می فهمد و هم چنین سایر اوصاف حق را در وجود می یابد و چون
 از این مرتبه قدمی پیشتر رود حقیقی را در ظاهر مکتومی مشاهده می کند که معرفت علی است
 بنوع آیت و از این قدمی پیشتر رود مظاهر را در وجود خود کارکن می بیند که جمیع افعال و آثار خود را
 از مظاهر می بیند و نسبت فعل را از خود سلب می کند و چون قدمی پیشتر رود صفات خود را
 نیز فتنوب بمظاهر می بیند نه خود و چون پیشتر از این سرود خود را در میان نه بیند و چون پیشتر رود
 دید خود را و مظاهر نیز نه بیند و از این مقام خبر بر نمی آید حقیقی معرفت آثار حق از برای کسی که
 مراقبت ندارد و وجود خود و ادرک آنها موقوف است بر ادرک ظاهر غیر معرفت مظاهر پیشتر

انحضرت که انبیاء و اولیاء باشند تیرنیت فرمودند که معرفت خدا معرفت امام زانست و علی
 این را معرفت مکن نیت که با یکدیگر اول شناسایی میا کل بشریه امام از حیثیت امامت شود
 و بعد از آن بیبیا طاعت ان امام ذوق و چاشنی علوم عقلیه خود را در وجود خود بنیده
 از دیار استیاقی او شود و از دیار استیاقی سبب از یاد طاعت و انقیاد او شود و این از یاد
 انقیاد سبب ظهور ملکوت امام بر او شود و چون ملکوت امام بر ساک ظاهراً ظهور نکلیف
 از او مرتفع گردد و تدریج بجائی رسد که جمله افعال او از امام صادر شود و این ظهور ملکوت امام
 در اصطلاح رسمی است بگویند و حضور و این است ظهور حضرت قائم در عالم صغیر و این ظهور
 جمیع العقول بنی آدم و بر تعلق اشک و یقین الصلح بین المتضادات و یقین الدینا بصوره انوار
 و همین معرفت ملکوت امام است معرفت علی بن ابی طالب که نیت کبر برای مؤمن متحقق است
 از برای صاحب این مقام معرفت است که حضرت امیر المؤمنین در حدیث سلمان و جنید
 فرمود معرفتی با نور انیز معرفت است چنان ظهور ملکوت امام اول مرتبه معرفت با نور انیز است و چون
 ساکن بین مقام رسیده و همه لذتها را لذت وصال مستلک دیدگیوید الهی زاهد از خود
 میجوید تصورش بین محبت یکمیز از لذت یارب شعورش بین و چون دنیای خود را بصورت
 اخرت می بیند و لذت وصال را در همین دنیای چشمه بزبان حال و قال یکویید و عدله وصل
 تو هر کس که بفرزدا انداخت دارم امید که ز امروز بفرزدا رسد و از روی وجد و سرور میخواند ای قوم
 هیچ رفه بجا یکد که مانند معشوقه همین جا است بیایید بیایید و چون دانستی که معرفت شناسائی
 حقیقی شناسائی غیر از دانی او است و معرفت ذات او مکن نیت برای بشر و معرفت او معرفت
 امام زمانت یا معرفت امارا که در وجود بیانی یا معرفت ملکوت امام یا معرفت حقیقی شناسائی
 در مقام ظهور یا معرفت ذات که عارف و ادراک عرفان نماید انسان میشود بر تو معنی حدیث غیر
 شود از جناب امیر دکانی که فرمود اعرفوا الله بالرسول بالرسال و اولی الامر باهم بالمعرف

والعدل والاشان یعنی شناسید خدا را بسبب انقیاد امام یعنی بیعت کردن بر دست بیکی بشری
 امام و ستاد شدن حکم او را و پیروی کردن او تا ظاهر شود بر تو در وجود تو آثار و صفات حقیقی شناسائی
 و بعد از آن ظاهر شود بر تو ملکوت امام که است معرفت بالقرآنیة امام که عین معرفت خداست
 و بعد از آن ظاهر شود بر تو افعال و اوصاف الهی بر دست صورت ملکوتیه امام و بعد از آن ظاهر
 شود حقیقی شناسائی بدون پرده ملکی و ملکوتی امام و بدون پرده آثار و صفات که به نیت که انجانه
 تو را راست و نه تو را و صفات و اشارات تو را بیست و نوبت و معنی اغرفوا رسول بالرساله
 این است که رسول را بحیثیت رسالت شناسید یعنی نظر کنید در رسالت او اگر شایسته
 این باشد که از جانب خدا باشد این رسول رسول است از جانب خدا و آن فایده یعنی کردی
 رسالت او را بجهت دیدید بدانید که ان رسول خداست و معنی معرفت اول الامر باهم معرفت
 که هر کس خود را از اعراض خود فانی کرد آن تکلیفی و بدی را می فهمد و چون کسی حق سوگند از جانب
 خدا و بنده کان خدا امر بنده کان بدست او سپرده است به بین اگر امر بیکی میکند در همه امور
 میان روی دارد و بنده کان خدا را با حسن یکدیگر می کند تعیین که ان شخص را دعای خود صادق
 و در کانی است که منصور بن عازم عرض کرد بخدمت جناب صادق که در من مناظره کردم
 با قوی و کفتم که خداوند عظیم و کرامی تر است از اینکه شناساده شود بخلق بلکه عباده شناساده میشود بعباده
 و معنی حدیث شریف اینست که خدا را بجهت حیوان داناشد بواسطه خلق که آثار او استند و داناشد
 غیر شناسائی است چنانکه گذشت اما بجز خرد و شناسائی نمی توان معرفت خدا از خلق تحصیل
 کرد و چون خدا محیط است هر کس شناسائی حق شود یعنی مشاهده حق و احاطه او کند البته آثار
 او را بطریق تحقیق شناسا شود و نعم ما قیل آفتاب امر رسول آفتاب کرد لیلت باید از روی
 رخ مناب از روی آسایشانی می هر شمس مردم نور جانده میدهد دودان نامم و لیسلم
 دوزان باطل با غیر او خود نباشد اثباتی را دلیل غیر تو آفتاب استظیل سایه که بود

تا میل او بود این بستش که ذلیل او بود و چون معرفت در علم بر استعمال میشود و خوب کسیکه
 سؤال کرد از او فی مرتبه معرفت خدا جواب داد که که در فی مرتبه معرفت اقرار بخدا و توحید او
 و اقرار کردن بر صفات او و معلوم است که اقرار مقام علم و اعتقاد است نه مقام شناسایی
 اگر چه در مقام شناسایی هم استعمال می شود **فصل چهارم** در بیان عبادت و بیان
 بد آنکه عبادت بمعنی بنده شدن و بنده بودن و کار بنده کردن است و بنده آنست که از خود
 بیخبر است اختیار در هیچ کار نداشته باشد باین معنی که در هیچ کار نفع خود را منظور نداشته باشد بیک
 در مقام امر برود کار را غضب العین خود داشته و با او رفتار مینموده باشد چه در آن امر
 نفع او باشد یا ضرر او تا بجا می رسد در متابعت امر الهی که در کار دست او نه کار دست
 پروردگاردان کار در کار باشد بیکجا رسد که خودیت آن بنده از میان برود و مطایف
 صفاتی خودیت او شود آن وقت گوید که من گویم تو نه ز من مقصودم و از روی وجود پرورد
 بخواند ز بس بیتم خیال تو تو گشته ای تا سر من تو اند خورده خورده رفت من آمده است و هم
 افعال انو نوی لاشتماد علی به المطلب چون پری غالب شود بر مردمی کم شود از مردم و ضعف
 بر چه گوید او پری گفته بود ز این سری نه از آن سری گفته بود او ی او وقت پری او خود شده
 ترک بی الهام تازی گوشه پس خداوند پری وادی از پری که باشد سحر کی میشد
 بد آنک قول تعالی فلم تقدریم و لکن الیه قلم و ما ریت از ریت و لکن از می زیر آن قلم
 بردست مؤمنین و پیغمبر بود و حضرت از اینها عبودیت آنها نفعی فرمود و بحد نسبت و اکیس
 بنا بر این امر عمل که در آن نفع نفس منظور باشد آن عمل عبادت و آن بنده عیب نخواهد بود
 و از این جهت است که چون در عمل یا داخل شدن عمل داخل شود و هم چنین برود در آن نفس
 منظور خود را بکار برد و قصد امتناع خود نماید در واقع باطل خواهد بود اگر چه در ظاهر بر سقراط
 فی الذمه باشد و برای آنکه هر وقت این مطلب در نظر باشد که قصد امتناع نفس منحصر

بیت

بیت با تعلق عبادت دنیوی از ازل و اولاد و مناصب و تسلط و تحب نسبت بعباد و بواجب عرض
 و شست بکه عبادت اخروی هم چون عبادت دنیوی می تواند قصد نفس امتناع با آنها باشد مثل
 و نعیمن و خلاصی از دوزخ و عقوبات آن یا قرب خدا که قصدش مقرب شدن در پیش خدا
 یا مرضی بودن در پیش خدا اگر چه در ظاهر بر منظر می آید که اینها غایات عبادت باید باشد چنانکه
 ایات و اخبار صریح است در قصه اینها و علماء و اعلام از سلف و خلف تصریح نموده اند باینکه با
 قصد عبادت کننده قرب خدا یا طلب برضا و اریا شدن باید دانسته شود که آن قربی که در این
 و اخبار است قرب است که مجامع و ادوات در محله حرکات و سکناات خود طالب آن قربند دانسته
 یا ندانسته و آنان چون تکلف بتکلیف الهی است و تکلیف هم مطالبی با کمین است امیرا
 که آن قرب را بعد از نفس و علایق آنست طالب باشد تا اینکه قرب خدا را برای خود خواهد بکفر
 خدا را برای به خودی خواهد این قرب است که به قصد زاید آن را حاصل شود یا آن قرب
 حاصلی است که سبب عبادت شود نه غایت عبادت اگر چه عبادت قرب دیگر حاصل شود
 رضای الهی غیر طلب مرضی بودن خود است چه آنکس که برای او مقام محبت حاصل شده
 طالب رضای محبوب می تواند باشد اگر چه بملاکت خود باشد پس عمده در صحت عبادت
 تصحیح نیت عبادت است نه تصحیح صوت آن و عبادت آنست که انفعات بخش و خودیت بخش
 کند از آنیکه بر خودیت نفس افزاید و محصیت آنست که بر خودیت نفس افزاید بر چه باشد و چون
 معلوم شد عبادت بد آنکه در واقع معبود بر کس نیچر نیست که منظور او است از عبادت کرد ای
 بر عبادت امر خدا است که بنده بان انبیاء و اولیاء و بنده می رسد با رضای خدا که با سر رضا
 مطهر او حاصل میشود یا فاعل در وجود او ملکوت امام که مظهر خداست باشد که عابد و معبود
 هر دو خدا باشد البته معبود این کس خدا خواهد بود و اگر منظور از عبادت جتی از جهات دنیوی
 از جهات عقلی باشد معبود او همانا بخت خواهد بود و این شخص مشرک یا کافر خواهد بود نه

این است که چون در ظاهر اقرار بصدانیت معبود دارد او را در ظاهر رشک یا کفر نمی نامند
 گفت که چه بوجهی گردانند این نوع عبادت کند از پشت پرست به ترخواهد بود چو گویند
 پرست صورت پرستشیت را وسیله قرب خدای گویند و این شخص صورت پرستش
 و سید قرب او اینها هر گنگ چون خلق در اول مرحله عبادت چون اطفالند که اینها را بی
 حی برند و بجز و مویر آنها را به کتب انش می بینند باین اطفال عبادت را به بجز و مویر
 بواجبات انش و بهند آذنت عبادت را بیامند و بعد از آنکه لذت عبادت باین
 آنها از خودی بویا باز دارند و از اینجاست که در اخبار بعد اقسام مشتی است نفس خلق با
 ترغیب عبادت فرموده اند و نعمه قال لولوی میس تحب حق با سید و بر ترس و فر
 تقدیر بجز آنکه بر ترس و ان تحب حق ز بهی حق که است که زانواض و ز غلظت عبادت
 که چنین و کرجان چون طالب است جذب حق او اسوی حق عبادت است
 که تحب حق بود اغیره که نیال و انما من غیره یا تحب حق بود اغیره لا سواه فانها من غیر
 برود و این قسمه با زان سر است این که تقاری دل زان در بر است و چون تمام کن
 اسما و هغه تعالی شانه پس هر کس بهر چه رود با سبی از اسما و خدا رو آورده و عبادت
 اسبی از اسما کرده گن معنی معنی اسما را ستمه قرار میدهند و آنها را عبادت می کنند باین
 کنند که گویند و بت پرست و کافر و درخت و جانک و جن و ابلیس و انش و چون غا
 و ستمیال که انز و سبی را سبی و مستحق قرار میدهند و عبادت می کنند ما تقدیر و ان من ذ
 اسما استیبه با انهم و ابانگ برای اینها است ما انزل للعباد من سلطان برای معصوم
 توجیه کاستیک که رو با نیاید و او لیا آورده و نتوانند من حیث استیم سما و انما انزل
 و بعضی جمله اینها را عبادت کنند لکن تمام اینها را اسما و معبود حقیقی نمیند و آنها را در نظر خود
 هیچ حکم نمیکند بگو حکم را برای معنی گذاهند و با عقل اگر مؤمن به انسی که بت حقیقت
 عین

کردی که

کردی که درین وقت پرستی است و اگر کافر بت نگاه بودی که درین خود نگاره بودی
 اشاره دارد بهر دو فرق و هر دو صنف عبادت کنند و بدلت غلام و ستمیان و سایر عباد
 کنندگان عناصر و مواد و ارواح خفیه و ظریفه از این جهت است که اینها که اسما و غا
 همه حسی و مستقل و عبادت حق قرار دادند و اینها را عبادت میکنند و اگر چنین بود
 که اینها را عبادت حق و آیات و اسما و حق تعالی شانه میدانستند و میدیدند و عبادت
 میکردند البته در نوم نمیدانند و بعضی حق را تعالی شانه بصورت مخلوق امام که بر صدر است
 ظهور میکنند تصور می نمایند و همان را بصورت معبود و محبوب قرار میدهند یا اینکه آن صورت
 بهم اسم حق است تعالی شانه و مستی و معبود از قد و تقدیر بیرون است و اینها هم از آن
 مذمومند و بعضی توهم میکنند صورت را و ایمان بصورت را حق فرض کرده و عبادت میکنند
 و ندانند که آن صورت مخلوق نفس است و مرود بسوی نفس کما تصور نمود با و با کم فی
 ادق معاینه فلو مخلوق منکم مردود انیکم و بعضی تصحالی را بجای از جهات فانیات با سایر
 اصناف تصور کرده و حق را با بخت یا اجناس و بان یک اسم با اسما و عبادت میکنند
 و اینها از آن جهت است که حق را عقیده و تحجب با سبی میکنند و در انداز حق و از عبادت حق نزدیک
 باید حق را مغیره از جمیع قیود و اسما و عبادت گردانند این است که باید بعنوان اسما و
 تصور کرد لکن معبود را مغیره از اسما و عبادت کرده و اینست معنی حدیث ما توارضنا ب
 باقره که در کمال میگوید نوشتم یا کفر یعنی انشد که عقیده از منم از هم الواحد الا
 پس فرمود من عقیده را هم دون مستحق اسما و هغه رشک و کفر و عقیده و عقیده شیعه علی عهد الواح
 الاحد الصمد المستهبده اسما و لا عفا همم الله فی ان العاقل لا یقول لعبد الا عدا العبد المضموم
 من الصفه دون صدق المضموم و الصفه لمراد انجاست انی بما سبی ان سبده ما لا ساقون کل
 وان لم یکن تمایزه فی عالم الوحد که کما فی مقام الظهور علی کثرت و اعتبار المعبرین تمایزه و چون

و اینها از آن جهت است که حق را عقیده و تحجب با سبی میکنند و در انداز حق و از عبادت حق نزدیک
 باید حق را مغیره از جمیع قیود و اسما و عبادت گردانند این است که باید بعنوان اسما و
 تصور کرد لکن معبود را مغیره از اسما و عبادت کرده و اینست معنی حدیث ما توارضنا ب
 باقره که در کمال میگوید نوشتم یا کفر یعنی انشد که عقیده از منم از هم الواحد الا
 پس فرمود من عقیده را هم دون مستحق اسما و هغه رشک و کفر و عقیده و عقیده شیعه علی عهد الواح
 الاحد الصمد المستهبده اسما و لا عفا همم الله فی ان العاقل لا یقول لعبد الا عدا العبد المضموم
 من الصفه دون صدق المضموم و الصفه لمراد انجاست انی بما سبی ان سبده ما لا ساقون کل
 وان لم یکن تمایزه فی عالم الوحد که کما فی مقام الظهور علی کثرت و اعتبار المعبرین تمایزه و چون

بند خدا حق با یکی از این اسما بحیثیت همان اسم را منظور سازد و عبادت کند حق
 عبادت کرده بکلی اسمی از اسما و همچنانی از عبادت کرده و از آن جهت فرمود بیکه
 عبادت کن خدای واحد احد صمد که مستحق است بندگی اسما و دون اسما بسبب اینکه اسما
 صفاتی است که وصف کرده است خدا خود را با آنها زیرا که لفظ و مضمون لفظ از طرف
 مخلوق است نه صفات خالق که خود را با آنها ستوده باشد و چون تفصیل سابق در نظر
 آسان میشود فهمیدن اخباریکه در کلام و غیره که در فصل شده است که مضمون اسما قریب
 بیکدیگر میباشد که فرمودند در کس عبادت کند خدا را بگویم خدا که هر کس عبادت کند
 اسم را دون معنی خدا که هر کس عبادت کند اسم و معنی را واحد است و هر کس عبادت
 کند معنی را باقیع اسما علی صفات الهی وصف بیان لفظ فقط علیه قلیه و انطق برسان
 فی ستر ادره و غلامت فاولک صحاب امیر المؤمنین حکما فرمود باقیع اسما و عبادت
 حق تعالی سانه را بر دیده و تواند دید و هر حدکی اولک تواند کرد و هر کس عبادت اسما
 کند بیکه بر پشت کردن و سبوح است باشد و ستر تواند بیکه کند و خواهد بود باقیع اسما
 کند تا چارست که اینها را اولی است و هر که صورت ما در ادراک عبادت اسما حق تعالی
 بجز از این است که ذات پاک را در ادراک آینه نماید هر چه نمود پس بر کس صورتی را آینه
 خواهد شد بد کند با یکی از اسمین خالق باشد تا آنکه صورت و در واقع صورت را در آینه
 عاقل کند که هر متوجه آینه شود و باقیع را آینه را خواهد بود بقرت عاقل کند که در صورت است
 در این نظر و اگر آینه و صورت هر دو را عاقل کند هر کس باشد در این نظر و اگر صورت را عاقل کند
 در آینه که آینه در نظر او هیچ حکم نداشته باشد تو خدا خواهد بود و اگر صورت را خواهد بود
 عاقل کند که او را نیز نخواهد بود و فرمود صفات الهی وصف بیان لفظ است اسما و الهی با
 اسما ممکن است و لفظ و مضمون هم صورتند و اگر تا اس از باب عدم تجا فرود کند آنها از نظایم

حسب عرف

حسب عرف اسما بیکه حق اطلاق میکنند بدان معانی عرف اطلاق میکنند که برای حق تعالی
 انصاف است و عطف انصافی و عبادت است نظر کن که فلاسفه که خود را حکما دانند
 و پیوسته عقل با نفس خود نمانند و اخباریکه موافق عقل انصاف خود نمانند طرح و با و بر
 و اطلاق علم بر حق کنند و چون علم بجزئیات محسوسه انحصار دارد که حواس و اندیشه
 حواس خود را از برای حق تعالی نمایند چاکر گویند عالم است بجزئیات محسوسه بصورت
 انحصار و فرد و این ندانند که این گونه علم برای حق تعالی آیت کردن تحقیق حق است
 زیرا که حق است و در چنین چون هیچگونه مینه یعنی رحم او را قیاس بر رحم خود کند چون
 رحم خود بر رحم برای حق تعالی آیت کنند و حال اینکه رحمتش از رحمت اوم بود که برای
 رحم اوم غم نمود پس سما الهی را باید بر خداوند تعالی عاری نمود بهمان معنی که خود برای
 خود آیت کرده و دارا بوده و بخلق فرموده و اثران معنی را در وجود خود باید یافت یا
 صادق استماع نمود و دل بران نسبت و زبان را بان گوید که زبان دل و زبان ستر
 و چنانکه اسما در اسمیت قرار دادن و اسما را عبادت کردن از حیثیات استقلال
 و مستمات بودن که است هم چنین عبادت کنند و خود را که از جمله اسما است و حق
 ان خود ندارد و هیچ حکم برای او نیست مثل زاویا و دال بر جا نیک که هیچ حکم ندارد و گویند
 بهیچ وجه مقتضای این حرف و ترکیب اسما نیستند هم باید خود را در میان بند و عبادت
 خود را بنظر آینه اولی که هر مقتضای خود شود در صحن عبادت و خود و عبادت خود را بنظر
 عابد در چنین عبادت که خواهد بود نظر کن که جناب باری چگونه تعجب و تحقیق میکنند
 که هر که خود را در میان حق میبیند و بنمود افعال خود را نسبت میدهد بقوله تعالی و ان
 ینهم لغوا فلیون السهم با کتاب و تحسین کتاب و با همون کتاب و بقولون همون
 خداوند و با همون خداوند و بقولون علی الذککب و هم بقولون یعنی از ایشان فرو گشتند

که گویش میدهند زبان خود از زبان سخن خدا و امر خدا را این کتاب که قرآن باشد
یا احکام رسول که گمان برید ما که کتاب است و حال اینکه از خود ایشان است نیز
کتاب و دروغ بر خدا می بندد که گفته زبان منسوب بخود گفته زبان خدا نمیدانند و گمان
اینکه میدانند که دروغ است و گفته زبان خداست یعنی ما خود را در میان می بیند و نقل
میدانند و زبان خود را زبان خدا نمیدانند و نمی بینند قول خود را سخن خداست و بند دروغ
حق است و در چنین تحقیق که در جمعی را بقوله تعالی قولی لذين یکتبون الکتاب باید
تم بقولون هذا من عند الله و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
یعنی و این باو که از قرآن را یا احکام رسالت را می بیند برست و بگوید و اینست
و منسوب بخداست و سخن خداست پس میگوید این کتاب خداست یا احکام
خداست که چاره زده و نیای خود را خوب کند که بسیار من قلبی است پس وای
بر این از جهت آنچه برستای خود نوشته عوض اجر که توقع دارد و وای بر این با
از جهت آنچه کسب میکند کتابت خود یعنی اینها چون خود را در میان می بیند قول زبان
و فعل بیان اینها بخود منسوب است و اینها که فرموده است خدا را در این حال و اگر گفته
نست و بند قول را فعل خود را دروغ میگوید و دروغ گوستی عذاب است از جهت دروغ
و اینها مستحق عذاب می شود از جهت کبر و دنیا برین دروغ پس مستحق دو نوع عذاب
فصل پنجم در بیان اعطای حق تعالی شایسته جمیع الموجودات و قد قال
آنانهم فی مرتبة من تقا و یرحمهم الا ان یصل شیئی من خلقه لعلنا اعطاه حق تعالی شایسته موجودات چون
اعطای طرف بیطرف و مکان یکین و هو ابرهین و افلاک سماویست زیرا که این کبر
اعطای طرف تقدیر در محیط می شود و دانستی که واجب الوجود غیر محدود و بی نهایت
و نه چون اعطای نوافات بستیز است که نوافات عرض میاید علاوه بر تقدیریم لازم است

این فصل

بلکه چون

بلکه چون اعطای مقوم بمقوم و چون اعطای جان بر تن و قوی و مدارک تن و چون دانست
شد که وجود یک حقیقت و اصل است و موجودات همان حصص آن حقیقت و میباید که
انتراع شود از آنها و ما به امتیاز میانه موجودات و موجودات اعتباری مختصه که گفته اطفال
این معنی را با نظریه می فهمد اگر چه شعور بشعور خود ندارد و دانستی که حصص وجود خالی از این
توانند بود چنانکه مراتب نور خالی از حقیقت نور نیستند و سواهی حقیقت نور هیچ چیز نیستند
که ضعف و نقص که در بعضی است و کبر و کثرت آنها بکثر سطوح و مستیزات که کثر با بعضی است
استان میشود و استن اعطای حق تعالی شایسته جمیع اشیا را نیز از اشیا نیستند که حصص وجود
و حصص وجود حقیقت وجود خالی نیستند و مرتبه وجود هم نیست که حقیقت وجود
منزه از جمیع قیود و چون این معلوم شده معلوم شود معنی حدیث شریف ما نور که داخل
اشیا است و ما را به و خارج از اشیا است و بر این پایه داخل اشیا است ز مثل داخل
شیئی در شیئی و خارج از اشیا است ز مثل شیئی در شیئی از شیئی یا این است از اشیا
ز منزه تر از یکدیگر می شود و اینها همه درجات دارد بر اینکه حقیقت وجود در جمیع وجودات
است بجز بودن مقوم بمقوم که کبرترین است تقدیر لازم آید و کفر باشد چنانکه فرمود
حضرت حق تعالی لعلنا کفر الذین قالوا ان الله اثاث لکم فمن تجری ثمنه الا بقران
و چون انسان این سر را بنامی حق است و مثل اعطای حق تعالی شایسته نظر کردن
و جان و تن انسان که جان انسان چون مقام خود حق است که نفس منبسط باشد نسبت
به تمام چنانکه تمام مدارک قوی و اعصاب و چون به جان است که جان نباشد چنانکه
از قوی و مدارک و همچنین اعصاب و چون به زیت و عصاره دیگر چون جان انسان
نسبت بصورت زینت انسان که کبر القات جان از آنها برداشته شود هیچ می شود با بود می شود
و چنانکه جان انسان در هیچ جای بدن خصوصیت و هیچ جای بدن از آن خالی نیست

چنین پنج جای عالم از حق تعالی شانه خالیست و در پیش جای عالم هم محصور نیست و چنانکه
جان انسان در پنج حال از تن و اجزای تن غافل نیست بلکه در حال خواب که حال
غفلت است مستغرق است بجهت آنکه اگر کسی برپا شده یا نشسته یا متفلسف میشود و در میان خواب
او را میباید بچنین مصداقی شانه و قیقه از خلق خود غافل نیست با اینکه مثل از جهات متعدد
و از یکجهت تفریب است و چنانکه جان انسان در یک حال تمام قوی و اعضاء را بکار خود مشغول
نماید مثل اینکه قوای بنائیه را که چندین قوه است بکارهای خود مشغول و قوی و مدارک میباید
را نیز بکار خود مشغول دارد و اعضاء و جوارح را بکاری تواند مشغول داشته باشد هم چنین
جان عالم تمام اجزای عالم را بکارهای خود مشغول دارد و لا شیخشان عن شان و نعم ما قیل
حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف طایفه قوای این تن اطلاق عناصر و
مواید اعضا توحیدیه است و در کتب آمده قوت و چون انسان آینه سربایای نامی حق است
و نشود محصوره عالم گیر است پس هر کس درجه از عالم الهی بخوابد بجهت بجزو کیهان بسته میشود
باید بوجود خود رجوع کند و آنچه را خواهد او را کند در وجود خود او را کند بعد از آن عالم کیهان
رجوع کرده و در عالم کیهان بجهت پس چون خوابی علم حق را داناشوی نظر کن بوجود و صورت
ببین که چگونه علم داری با آنها و بعد از آن علم حق را با آنها ادراک کن زیرا که جمله عالم نسبت
بحق تعالی چون صورت نسبت به نفس انسان چنانکه وجود آن صورت نسبت به نفس علم نفس است
جمله حضوری با آنها هم چنین وجود موجودات نسبت به حق علم حق است با آنها جمله حضوری و چنانکه
وجود صورت نسبت به نفس انسانی بقا دارند جمله موجودات امکانیه بجهت انشآت حق بقا
دارند و درست است اینکه گفته شده است باندک اتفاق زنده دارد و فریضش را اگر
نازی کند کماهی زخم پاشند قالبا و چنانکه در آن علم کلی بوضع اول است و نسبت
بعد از آن در داده بعد از آن و علم جزئی و تخصیص بعد از آن و شروع در عمل بعد از آن و تمام

عمل بعد از آن

عمل بعد از آن هم چنین در عالم حق علم کلی در مقام ذات و مشیت در مقام ظهور و بطن و اراده بعد از آن
و اندازگی که میباید بعد از آن و قضا که نمیشود تیرا که همان پیرون رفتن باشد بعد از آن و انضا
که نمیشود تیرا برایشان خوردن باشد بعد از آن و چون علم نمیشود ذات و مشیت با ذات است
در اخبار از مقدمات افعال شمرده اند و فرمودند بر چیز در عالم امکان واقع میشود مقدمات
سهب میشود که مشیت و اراده و قدر و قضا و امضا باشد و انضا و منسحب میشود باذن
و اجل و کتاب که بهفت مقدمه باشد و چون جان انسان در مقام نازل در مقام ظهور
متمم با جمیع قوای است حقیقه وجود که جان عالم است در مقام فعل و مقام ظهور و مقام
نازل تمام است و مقوم است جمیع موجودات را نه بخواتم و دشمنی که لازم است مقدمه و اول
بلکه بخواتم مقوم بمقوم و اتحاد مقوم با مقوم و از جهت تنزل نفس است بمقام مدارک
و قوی بدون تجانی از مقام عالم خود که صحیح است که نسبت داده شود افعال قوی تا افعال
اعضا بجهت انسان که جان انسان است و من تغییر از آنست لکن این افعالیکه بر سبیل
جزای طبیعی از قوی و مدارک و اعضاء و جوارح صادر یا به نسبت آنها بجان اولی است از
انسان بقوی و مدارک که نسبت انسان بقوی و مدارک نجومی مجازینها یا اما افعالیکه بر خلاف
طبیعی بر قوی جاری میشود مثل لام و اد جاع پس نسبت انسان بقوی و اعضاء درست و
میناید و نسبت آنها بجان قبیح و غیر صحیح میناید من دیدم صحیح است و حقیقت و چشم دید
صحیح است لکن شبیه مجاز است زیرا که نسبت فعل بآلت فعل میناید و چشم در میکند
صحیح است و حقیقت و من در میکند قبیح است و غیر صحیح هم چنین افعالیکه از آن
صادر میشود که جاری است بر جزای فطرت انسان یعنی بر سبیل طاعت و امر الهی تمام
انسانیت انسان بجهت تعالی شانه اولی میناید از نسبت انسان با انسان و افعالیکه بر خلاف
فطرت انسانی صادر میشود که جهت معاصی باشد نسبت انسان با انسان اولی است از

و ادون بجهت تعالی زیرا که افعال معاصی تماما ناشی میشود از نقص و تصور با دوه و چون از حسن نقص
و فقدان و تصور با دوه است نسبت آنها با دوه اولی است از نسبت دادن آنها با فعل و در این
وارد شده است که یا این آدم اما اولی بحسب آنکه است و انت اولی بسبب آنکه منی و همین سعد
و عاقل است براد آنها که هستند بسبب اتحقیق کمال اشیا و لیس بشی مناسبت آنیکه گفته شود
جان انسان بزرگتر و او مدارک است و هیچ یک از آنها نیست مثل آنیکه در هر جا است و در هیچ جا
فصل ششم در بیان بد آنکه در اخبار بسیار اماره شده است و تخمین بقصدش رسیده
و در آنکافی و کتاب التجهیث عبدالمطلب آمد و احمد علی بیبا و الملوک و سینا و الانبیاء
و در آنکه آن اول من قال بالبدایه و در کتاب توحید در باب بدایه عبدالمطلب و در
البدایه و در خبر دیگر لوعلم الناس ما فی القول بالبدایه من الاجر باقر و ابن الکلام فیه و از مضامین
این اخبار چنین معلوم میشود که اعتقاد بدی با برکتی است اعتقاد با است زیرا که آنکس که اعتقاد
به بدایه داشته باشد از تصدقات و ترحمات و صلوات و تضرعات و دعوات و عبادات
باز نمی ماند بلکه پوسته در مقام اینها و سئوال از حضرت حق سبحانه خواهد بود پس این اعتقاد
باید جلوه خیرات خواهد بود چنانکه اعتقاد کردن باینکه هیچ تغیر و تبدیلی در قلم الهی و قدر او نیست
سبب میشود فوراً در کار و عبادات و تصدق و سایر خیرات و اعمال آنیکه بحسب ظاهر از
بدایه تعالی شانه لازم میاید نسبت جعل بخریق تعالی زیرا که بدایه را می اول و بدایه
را می دیگر است و بجای آنکه خیر بپیشمان شدن است از رای اول و این پیشمانی
گمرازه آنیکه عامل جاهل باشد به عاقبت کار خود و بعد معلوم شود که عاقبت پسندیده ندارد
پیشانی شود یا عامل تصدق باشد که این کار را تواند انجام دهد و بعد معلوم شود که از عمد و حساب
او بر نماید ترک کند و نسبت جعل بخریق تعالی در ادون خلاف مقتضای و موجب دانی
پس بد آنکه خداوند بخیر از غایت غنایت و ترحم که به بندگان خود دارد و بسبب انسانرا

نسخه ششم

نسخه ششم عالم کبیر قرار داده که برین خواهد از عالم کبیر بخواند و بجهت بنسخه صغیر چون کند و از بنسخه صغیر
شود او شود از کبیر بداند و بنحو اذانت الکتاب البین الذی با حرف بصره انصرها بدین معانی
و چنانکه عالم صغیر مشتمل بر ملکوت و جبروت است که عالم تن و خیال و روح و عقل باشد
هم چنین عالم کبیر مشتمل بر این سه مرتبه است و چنانکه خیال انسان صاحب دور است
رو و عالم تن و کثرت دارد و رو و عالم روح و وحدت و مدکات او کاهی باعداد
عالم تن و طبع است و کاهی با فاضله عالم روح و آنچه از حرکات و سکنت اختیار از اینها
صادر میشود بعد از ادراک خیال و تصور و تصدیق او است هم چنین خیال عالم کبیر صاحب
دور است رو و عالم طبع و کثرت رو و عالم جبروت و توحید دارد و آنچه از جهت عالم
ارواح بدون اعداد و استعداد عالم طبع فایض شود لا محاله واقع شود در عالم کبیر و از امور
محموم خواهد بود نه امور موقوفه و اینها است که تعلیم فرموده است خداوند بملکه و رسل
خود و اینها است که کذب نخواهد کرد و دروغ نگوید و آنچه نگوید بملکه و رسل خود
و از این رو و آنکه عالم طبع دارد شروط و اسباب و معدنی که در عالم ماده حادث میشود
صورت آنها در خیال عالم کبیر نقش می بندد بطریق صعود زیرا که در نزول و صعود هر دو
صورت کائنات قبل از وجود کونی و بعد از وجود کونی در عالم کبیر حاصل میشود و اینها
امور موقوفه و اینها است که تعلیم نموده خداوند متعال بر رسل و ملائکه خود زیرا که با فاضله
مقتضای بدون اعداد عالم طبع و ماده نبوده و از این جهت فرق دارد با آنها که بطریق نزول
افاضله شده باشد بدون اعداد ماده و بدایه در اینها است بجهت آنیکه خیال عالم کبیر
چون خیال عالم صغیر ضیق دارد از آنیکه عاقله بصورت کبیره قنایه یا غیر قنایه نماید و چون
ضیق دارد تمام شروط و اسباب و معدلات و موانع از برای کائنات میشود که در او
نقش نمیند و از این جهت میشود که شروط و اسباب حادثه نقش بندد و موانع آنها

تغییر نیند و یا بحسب ظاهر شرط و اسباب او حاصل باشد و موانع بنوعی حاصل نشود باشد
 یعنی وقت یا ولی وقت اتصال بخيال عالم کبریا و صورت حادثه در آن میند و مانع او را
 نیند و بعد مانع را میند اوقات خبر دهد که فلان حادثه خواهد شد یا میند است حادث
 شود و بداند برای تحقیقی و کابری شود که شرط و اسباب حادثه ثبت شود و موانع بنوعی
 خیال شود لکن بنوعی وقت که متصل شود از باب ضیق بشری از احاطه جمیع صور معقوله در آن
 عالم اطلاع بر مانع نیاید و خبر دهد بوقوع حادثه و بعد که واقع شود بگوید بداند برای خدا علم
 این امور موقوفه من حیث انما موقوفه بخیر است در نزد خدا و احدی را بر اینها از این
 اطلاع نیست بخلاف امور محسوسه که بدون سبق اعداد ماده فائض میشود بر عقول و نفوس
 کلیه و جزئیه که اصناف ملائکه باشند و بر رسل بواسطه ملائکه یا بواسطه اتصال بملکوت و
 هم در همین عالم مثال است که امور مسبوقة باعداد ماده دو امر از آنها که مخالف وضد یکدیگرند
 شروط و اعداد هر دو امر نیزین کافی در ملکوت ثابت میشود و کابری شروط و اعداد یکی غالب و کابری
 از دیگری مثل خیال انسانی که کابری امر را تصور میکند که کبده و کابری خلاف آن امر را و تغییرات
 قضا و قدر الهی مثل تبدل سالی بسالی غیر و عکس آن و رفع بلا یا وسع عیش بقصد قضا
 و موصلات ارحام و تصرفات و ابتیالات تمام در همین خیال عالم کبریاست و لازم نیاید
 از نسبت بداند و تردد و تغییر خیال عالم کبریا تغییر در ذات حق تعالی زیرا که از مقام ذات عالم
 خیال چندین مرتبه فاصله است چنانکه از نسبت دادن تغییر و تبدل با انسان لازم نمی آید
 تغییر در ذات حق بلکه اینها تمام تغییر در مقام فعل است و همچنین لازم نمی آید اتصاف حق
 بجهل یا بخر زیرا که این بداند و مسوق است بعلم حق تعالی بوقوع اینها و محو ثبات و استیلا
 غیر او و صحت نسبت اینها بخداوند متعال از این است که حق تعالی قوام جمله علوم و کمال
 اخیره جمله موجودات است و بیشتر دانسته شد که آنچه بر مجرای طبیعی از انسان صغیر صادر

نسبت او

نسبت او بجان انسان اولی است و همچنین آنچه از انسان کبریا صادر شود نسبت او بجان انسان
 کبریا اولی است و از اخبار معلوم میشود که هیچ چیز غیر حق تعالی مگر بعد از اقرار بر بداند برای خداوند
 خبری که پیش از کبریا نیست که عید المطلب اول کسی است که قائل بر بداند است
 پس مراد این است که جمیع انبیاء از باب مشاهده خود اقرار میداشند که ترک تقدیر
 اول و ابدی و تقدیر دیگر است در عالم غیب اما کیفیت او را به تحقیق بداند که نقص و جمل
 و چیزی بر خدا لازم نماند خاصه عید المطلب بود و همچنین معنی اخباری که در باب بداند گفته اند
 در کتاب کافی از آنچه ذکر کردیم به تحقیق فهمیده شود **فصل هفتم** در بیان اینکه افعال
 حق تعالی در عالم کبریا مسبق است بمبادی سجد بوجوب و بمبادی همه بوجوب بداند که حق
 تعالی شأنه غیب مطلق بود که هیچ وجه خبر و اثری از او نبود چون معرفت را خواست
 خلق را خلق کرد که خود را بر خلق خود ظاهر کرد و از اول ظهور آنحضرت مقام فعل بود که از این
 باضافه اشراقیه و مقام معرفت و نفس الرحمن و تحقیق محمد و ولایت کبری با اعتبار
 مخلقه تعبیر کنند و چون نسبت انسان اول مرتبه را تب ترتبه و سبب از علم است در
 حق تعالی شأنه اول مرتبه که سبب از علم شده است که مقام ظهور اول باشد و مقام فعل
 نه مقام منفعل از این تعبیر نسبت کرده اند و چون اراده بعد از نسبت است که کمال خبر
 باشد از مرتبه ثانیه که مقام عقول و نفوس کلیه باشد تعبیر براده کرده اند و چون انداز
 گیری بجز خبر نسبت مگر بعد از اراده از مقام ثالث که عالم مثال باشد بقدر تعبیر کرده
 که اندازه گیری همه چند در عالم است و چون بعد از اندازه گیری ایجاد فعل است
 و تیسر سبب و تدارک انجام است از مرتبه رابع که عالم برزخ باشد قصداً که معنی انجام
 دادن است تعبیر کرده اند و کابری ایجاد نیز تعبیر کنند و چون در خامس مرتبه فعل
 در عالم عین صورت میگیرد از مرتبه خامس که آن صورت گرفتن در عالم کبریا باشد

فصل ششم

بامضای تعبیر کرده اند و چون امضای معنی تمام عمل است و تمام عمل شروع کردن در دنیا
 را طول دادن بقدر اقتضای فعل زمان را و صورت را مطلق کردن است در ماده یا
 نقوش کاشفات را ثبت کردن در احوال عالی است از امضای کلمه در اخبار باطن
 و اجل و کتاب تعبیر شده است و چون علم سابق بر شیت در حق تعالی عین ذات
 و فاعل فعل است لهذا علم را از مقدمات در اخبار شمرده اند بخلاف انسان که علم او
 ذات و از مقدمات فعل است و از این بیان که کردیم مستفاد میشود معانی اخباریکه در آخر
 باب بدو باب یکم نیست هیچ چیز که مقدمات سبعة در کما فی مکرر است **فصل نهم**
 در بیان جبر و قدر و امرین الامرین و انکافی عن ابی عبد الله انه قبل له اجراء العباد علی
 المعاصی قال لا قیل ففوض الیهم الامر قال لا قیل فماذا قال لطف من ربک بین ذلک و اجنا
 صادقی ما نورا است که کسی عرض کرد مجبور گردانیده است خداوند سیدگان خود را بر معاصی
 فرمود خداوند عادل تر است از اینکه اجبار کند بر معاصی ثم بعد هم علیها عرض کرد که تفویض
 کرد دست امرضا عباد را بخود عباد فرمود اگر تفویض کرده بود عباد امر و نهی میکرد
 ایشان را عرض کرد که میان این دو نفر در کمال است فرمود بی در میان این دو نفر است
 که واسع تر است از ما بین آسمان و زمین بدانکه مشکی جبر و قدر و امرین الامرین در مقام علم
 محتاج بر بیان مقدمات چند است و آن مقدمات اصالت و جود است و وحدت و حقیقت
 ان و اشتراک ان میان جمیع حصص و جود نحو اشتراک که چون خود وجود مجبور الکنه است
 که چه مثل و شبه از برای حقیقت و جود نیست چون مرتبه اعلای او که واجب الوجود است
 لکن مثل از برای او میتواند باشد که فرمود و لا المثل الاعلی و مثلی نزدیک از برای حقیقت
 وجود از جهان انسان نیست که ایند را با نامی حقیقت و جود است که هیچ کس نتواند بگوید
 که یک انسان دو جان دارد و منشاء آثار ان غیر جان نیست که مشهور است که درین

و شیدن

و شیدن و بوسیدن و شیدن و رفتن و زدن و غیر اینها را تا ما بجان انسان نسبت
 میدهند و در تمام قوی و مدارک و اعضا که یکس تواند بگوید که ذره از ذرات اعضا و اجزا
 و قوی و مدارک از جان خالی است بهین طریق حقیقت وجود و مرتبه واجب نسبت به
 اتحاد وجود حدیث شریف که فرمود داخل در اشیا است نه مجاز چه و خارج از اشیا است
 نه بجز آنکه بر همین دلالت دارد و نعم ما قیل گویند چیزی و از چندین هزاری دلیل از پیش
 روشن ترند امری مقدمه دیگر این است که فاعلیت به تشان فاعل است بشان
 مفعول و این هم باید معلوم شود که فاعلیت حق تعالی شانه امری است حقیقی یا اضافی
 اعتباری و ان فاعلیت عین مقام شیت است که باضافه اثر اقیه تعالی تعبیر میشود و ان
 شیت نیست مگر ظهور فاعل و دلیل بر این مطلب این است که فاعلیت و مفعولیت متضایفند
 و متضایفان از هم تفکک شوند در زمین و در خارج و عالم ملکوت نسبت بملک چون زمین
 انسان است بر تن او پس اگر که مفعول در عالم ملک باشد باید فاعل من حیث انه
 فاعل در عالم ملک باشد و الا لازم آید انفکاک متضایفین و از اینجا معلوم میشود صدق قول
 انها که گویند سبطه تحقیقه کل الاشیا رجبت ائیکه سبطه تحقیقه اسم مقام ظهور حق و مقام
 فعل حق است و هیچ چیز نیست که خالی از فعل حق باشد و غیر فعل حق تعالی مقدمه دیگر
 این است که فعل فاعل نسبت بقوایل اختلاف پیدا میکند بضعف و شدت نظر کن
 در سلوک مخلقه و ایند ای مخلقه و شیشهای سلوکه که شعاع افتاب کب حقیقت است و از
 نفوذ میکند و در خلف ان نور افتاب تابش میکند و از بعضی نفوذ نمیکند و خلف انها
 تاریک می ماند و ان سلوکی که نور افتاب در انها نفوذ میکند در خلف انها با اعتبار صفا
 و کورت انها شدت و ضعف تابش میکند تا بجای میرسد شدت ان نور که تابش
 از اصل زیاده میشود بحیثی که کراتش میکند در حرارت و در روشنائی برتر از اصل نور

شود و در خلف ششهای تنه برکنای مختلف نمائش میکند یا اینکه فاعل کل یک حقیقت است
 که نور باشد و هیچ یک از این انوار مختلفه از حقیقت نور فاعلی نیست و تمام این انوار مختلفه آثار
 نورات و اختلاف آنها با یکدیگر و اختلاف کل آنها با حقیقت نور است که از جهت اختلاف
 ماده و چنانکه انوار خلف ششها از اشیاء است و بر همین اوان مختلفه خلف ششها همچون
 انوار وجودیه فائضه از نور حقیقی صادر از نور الانوار است و بر همین تقاض و حدود این نور
 فائضه صادر است از نور الانوار است این است که میتوان گفت این حدود تقاض و اوان
 از ششهاست یا نسبت آنها ششها اول است چون این مطلب معلوم شد معلوم میشود
 که تمام حرکات و سکناات موجودات منسوب است بحقیقت وجود و تقاض و حدود حرکات
 و سکناات اگر چه از حقیقت وجود بواسطه قابلی که مواد باشد فائض است لکن نسبت آنها بقول
 اول است از نسبت آنها بفاعل و حال آنکه چون سایر موجودات است تفاوت یا
 که آن شور شعور دارد و اراده و اختیار را و از روی شور شعور است بخلاف سایر موجودات
 و حدیث شریف که فرمود تو اولاً بشیاء که منی و انما اولی بحکایت ملک این معنی را می فهماند
 مقدر دیگر این است که جبر جابری میخواهد و مجبوری و باید اراده جابری بخلاف اراده مجبور باشد
 که جابری مجبور را بخلاف اراده مجبور بر وفق اراده خود حرکت دهد و این لازم دارد اثبنت و
 حق را از خلق به نحو جنونت عزله و مجوسیت را که فاعل شدن باشد و مبدا و این با می خوانند
 توحید مبد و کنند و کثیر مبد و میشود و از جهت است که حدیث شریف القدر مجوس مبد و انما
 اینها نیز نسبت داده اند و مثل تفویض از این مقدمات استنباط میشود بطلان او را و اما تفسیر
 که کلامی توهم میشود که بگویند باشد افعال عباد و حرکات موجودات چنانکه در کلام انان تفویض
 انان است لکن تفسیر هم اقتضای اثبنت دارد بلکه امر اذق و الطف از این است و از
 فرمود که لطف من ازین ذلک یعنی بزرگ کاری و خوده کاری کرده است خدا میانه جبر و تفویض

پس از این

پس از این مقدمات معلوم میشود که جبر نیست و تفویض هم نیست بلکه امری است در میان این
 دو و این بیان در مقام علم است اما در مقام حال و شهود پس معنی اینست که سلاک راه خدا
 بناید حالش حال جبر باشد یا بمعنی که بناید مجذوب باشد که خودیت ان از نظر او رفته باشد
 و هیچ وجه او را اختیار در فعل نباشد که در فعل خود چون شخص مجبور باشد و بناید حالش
 سلوک صرف باشد که بکلی اختیار از خود مینهد و خدا را و امر خدا را هیچ نسبت در فعل خود
 ندید که حال اول ان از انان تقص میکند و در کمال ترقب از او حاصل نمیشود و حال ثانی نمیکند
 که انان هیچ یک از کمالات انان را تحصیل نماید بلکه پوسته باید حرارت جذب و شوق
 و درد او را گرم داشته باشد و بیرون است سلوک تعدیل این حرارت نماید که بواسطه تعدیل
 حرارت جذب به برودت سلوک جمله کمالات انان را حاصل کرده و حدیث شریف
 ما نور از جناب باقر و صادق در کلامی که سائل عرض کرد که ای مین جبر و قدر تفرقه است
 فرمود مذنبی و اسع تر از آنکه بین آسمان و زمین است دلالت بر این معنی دارد و وجه اینکه
 تفرقه میانه سلوک صرف و جذب محض و اسع تر است از مسافت میانه آسمان و زمین
 اینست که بحسب تقاضای حال جذب و سلوک و مراتب غلبه بر یک بر دیگری مراتب عدیه
 بلکه مراتب غیر متناهی پیدا میشود و اینست معنی حدیث بحسب مقام حال و شهود و اما
 حال مردم بحسب جبر و تفویض پس اینست که اغلب مردم بحسب حال چون اهل تشنگی و اهل
 از بندگان خدا معقول دانند و تنبک و بد خود و سایرین را بر بندگان شمارند و از خجبت
 زبان علامت بر یکدیگر کشند و هیچ خدا را هم نپذیرند و از حدیث شریف لواطع عم علی سر الصدق
 لا یؤمن احکم احدی در مقام حال خود هیچ نیانند و از خجبت است که مولوی فرموده است
 در خود جبر از قدر سوات است زانکه جبری حسن خود را نمک است زیرا که میشوایس خود را هیچ فصل
 از فاعل انان قیام ندارد و میت مرده جنگ میکردی در ان کت امی دادند پندان و دیگر ا

کی چنین گوید کسی کو مکرم است چون چنین گوید کسی کو بزرگ است بر بزرگت است
 واری اختیار هر چه عفت خواست اری اضطرار **فصل نهم** در بیان اینکه معرفت
 خدا برای ناقصین منحصر است در معرفت امام شریعی است حیث آن امام برای متوسلین
 در معرفت امام بالانوارانیه در معرفت صفات خدا که اثر آنها را در وجود خود بواسطه معرفت
 امام و متابعت او بیابد و از برای متوسلین در معرفت مقام ظهور حق در سکا میکه عارف
 و معرفتی در میانه نباشد و در بیان اینکه طاعت خدا منیت مکر طاعت امام با کمال معرفت
 از آن حاصل شده بداند که آن چون در حق است که اگر پیوند خود میوه او یا
 تخم است و هیچ بکار آید یا تخم نیست و لکن بدین معنی و غرض است که استغناء از
 غیر نیست و میوه شریعت آن سیر بر ملکوت و عبودیت و اتصال با الهوت است
 و عبادت اخروی میوه آن معرفت مراتب درجات خداست که اول مرتبه آن معرفت
 او است در ظاهر بشری و ثانی مراتب او معرفت آثار و صفات حق است در وجود خود
 و اول مقام علم تقلیدی است و ثانی مقام اول علم تحقیقی است و ثالث مراتب او معرفت
 او است در ظاهر بشری و ثانی مراتب او معرفت آثار و صفات حق است در وجود خود
 و اول مقام علم تقلیدی است و ثانی مقام اول علم تحقیقی است و ثالث مراتب او معرفت
 او است در ظاهر ملکوتی که اول مقام ظهور حضرت قائم باشد در عالم صغیر و معرفت علی
 بالانوارانیه که تا یازده است و از این معرفت بعین کشند بخود و بکنند و فکر رابع مراتب معرفت
 او است در ظاهر جبروتی و در یک از مراتب اعراض عین صبی است که از حساب حساب
 بیرون است و از حجت اشاره باین ثمره و این مراتب فرمود خداوند تعالی ما خلقنا جن
 والانس الا لیعبودن و چون ثمره عبادت بر استقامت معرفت است تغییر کرده اند
 عبادت را در این جا بمعرفت و این ثمره از وجود آن فی حاصل کرد و مکر بعد از آنکه پیوند

شجره کلوت

شجره کلوت شریعت بر درخت وجود آن فی زده شود و آن پیوند تربیت کننده و شاخهای
 تخم وجود بشری را قطع کننده و خشک کننده و این پیوند کلوتی بر شجره وجود آن زده شود مگر بعد
 از اتصال بدن کلکی آن بدن کلکی امام که در کفر و مغلوب بدن کلوت شده است
 بر کیفیت مقرر و شروط معهود که از آن تعبیر بیعت کننده و از آن بیعت بود که از زمان او هم
 آن زمان خاتم این بیعت و این پیوند زدن جاری بوده و از جهت اینکه بدن امام در کفر
 بملکوت و ملکوت در کفر پیوند خداست و از اتصال به بدن کلکی امام پیوند کلوتی بر وجود
 آن میخورد فرمود آن الدین یا یعویذ اتما یا یعون الله یا الله فوق ایهم یعنی بتکلم
 بیعت تو در میان نیست و بیعت با خداست و بس و دست خداست در روی دست آنها
 نه دست تو و آن پیوند که بر وجود آن میخورد صورت کلوت امام است که در دل آن
 داخل و متصل بوجود آن می شود همان پیوند فعلیت اخیره آن می شود و از جهت همین
 پیوند است که نبوت و نبوت میانه امام و بیعت کننده حاصل می شود پس چنانکه در نبوت
 و نبوت بشری انفعال ماده پیراست از ماده پر در نبوت و نبوت روحا و کلوت انفعال
 صورت اخیره پیراست از صورت کلوت پر و تفاوت این نسبت بان نسبت مثل تفاوت
 روح است با جسم و زیاده چون این پیوند بدون این بیعت حاصل نکرد و پس نسبت
 بهم بدون این بیعت حاصل نکرد که اگر بدون این بیعت خود را مقرب اند و اهل است
 و منحل النسب خواهد بود الا چون این پیوند از شجره کلوتیه است هرگاه تربیت شود که
 از زیر شاخهای تخم نفس بیرون آید بتدریج جذب صفات ملکوتین نماید و چون
 صفات ملکوتین صفات خداست شش است صفات خدا شود ساکن راه خدا در وجود
 خود و از آن وقت که پیوند قوت گیرد که کلکی شاخ و بال شجره نفس را خشک کند که چنانچه
 او را بصورت شیخ ساکن ظاهر شود بر خود ساکن و بتدریج در این طور بجا درسد که فعال

وصفات خود از نماز صورت شیخ خید بکار داده و اختیار خود در میان ترمید و اینجا مقام هم
 برای او پیدا شود و از همین جهت که معرفت خدا و صفات خدا و اسما و الهی در ظاهر و باطن
 مظهر غیر اتصال با امام شری حاصل نمیشود بلکه در اول امر و واسطه معرفت خداست که معرفت
 امام یکی من حیث انما و معرفت صورت ملکوتیه امام وارد شده است اخبار بسیار این
 مضمون که بنده خدا هر قدر عبادت کند از او مقبول نخواهد بود بدون ولایت علی یا بدون
 ولایت ولی امر و اخبار بسیار وارد شده است یا اختلاف لفظ با مضمون که بنا عرف
 چه معنی خبر این باشد که معرفت ما شناخته شده است خدا یا بیعت کردن با ما شناخته
 شده است خدا یا بیبیت اتصال با ما و قبول ولایت ما شناخته شده است خدا یا معرفت
 عین معرفت خداست و اخبار بسیار با تغییر الفاظ وارد شده است با این مضمون که معرفت
 خدا اینست که بشناسی امام زمانت را و اخبار بسیار وارد شده است با مضمون که خدا
 بیخ عمیر قبول نمیکند مگر معرفت ما و چون این پیوند ولایت اگر فاسد نشود و خشک نماند امام
 که در وجود انانیت هر یک که انان از ان فعلیتی حاصل میشود که ان فعلیت قوه ان
 پیوند میشود در باره اینهاست تبدیل از شیئاتهم حسانت و بجزیم با حسن ما کما نواصحو
 و چون عبادت خدا بدون معرفت خدا که معرفت ولی امر باشد واقع نمیشود در اخبار بسیار
 با مضمون وارد شده است که عبادت ما عبادت غیر معنی این باشد که عبادت کردن و اطاعت
 کردن ما عبادت کرده میشود خدا یا عبادت کردن خلق ما عین عبادت خداست که
 فرمود و من یطیع الرسول فقد اطاع الله و میشود معنی این خبر این باشد که عبادت خدا
 که فالص است و مشوب نیست منحصراست در عبادت ما و یکون عبادت خدا میکنند
 بتوسط حجب و مظاهر بقصود و اعراض و چون ولایت امام بیعت کردن با او واقع حجاب
 نپذیرد رسالت اگر چه بیعت کردن عام باشد در کافیه از جناب با فرمودیت که با

عبادت

عبادت کرده شده است خدا و با شناخته شده است خدا و با توحید شده است خدا
 محمد حجاب خداست تبارک و تعالی یعنی محمد واسطه است میان حق و خلق که هر کس هر چه خواهد
 از خدا باید چنگ بداند آن محمد زنده یا محمد من حیث رسالت حجاب است که از محض قبول
 رسالت اگر چه بیعت کردن باشد معرفت و توحید عبادت خدا حاصل نمیشود مگر وسیله
 قبول ولایت محمد از حیثیت ولایت کند انان بیعت ثانیه که بیعت خاصه و ولایت با
 و از اینجاست فرموده که اگر بنده عبادت کند خدا را بمقادیر سال در تحت میزاب و از برای او
 ولایت ولی امر نباشد برود در آتش جهنم اندازد او را خدا و این است نشان از آنکه غیر از آنکه
 قبول رسالت محمد کرده اند بلکه شامل است انهار و غیر انهار و از اینجاست سایر فرق اسلام
 غیر قبول الطاعیه اندیم معنی بواسطه قبول رسالت انان از حجب نفی بیرون نیاید
 که رسالت بایدهم چیز را در پرده داشته باشد و فرموده حضرت شعی مرتبت که من را فی نقد
 رای تحتی اشاره به حیثیت ولایت است **فصل دهم** در بیان اینکه هدایت و سعادت
 از جانب خداست و بنده رایج در فعلیتی نیست در ان سوی اعداد و استعداد و بلکه مورد
 متضادات که سعادت و شقاوت و هدایت و ضلالت و رضا و سخط و ملایم و ناملایم باشد
 عالم مواد است و اما غیر این عالم که ملکوت و جبروت باشد اهل انما کفله مقام معلوم انجا
 و زود ختی تصور درود المتضادات المعاقبات و عالم ملکوت سفلی بواسطه تعلق با دایه
 در انهاره میا به متضادات ز مثل عالم کیمان و در عالم کیمان هم متضادات اختیاریه را دایه
 محقق است با انان و سایر یو الید از انهاره خبر و بی بهره اند اگر چه مورد متضادات غیر اختیاریه
 میباشد و بعضی از حیوانات مورد بعض متضادات اختیاریه شوند مکن شعور شعور خود را
 و ملائکات و ملائکات حیوانیه و انسانیه آنچه شوب و چود در انهاره است معین انهاره
 متعالی نخواهد بود و آنچه شوب نقص و عدم در ان باشد از حیثیت نقص و عدم بنده رایج ا

فصل دهم

و حاجت بفيض و فاعل ندارد مگر از حيث شوب وجود و از ان حيثيت محتاج است بفاصل و فاعل
غير موقوت و از حيث نقص و عدم محتاج بفاصل غير موقوت است
و شريفترين است که چه معمول بالذات است لکن مقصود بالذات نيست مقصود بالذات غير نيست
که اين شريفترين است پس فاعل شريفترين است موقوت است تعالفاً لکن فاعل خيرات بالذات
و فاعل شريفترين باعرض چه فاعليت تعالفاً باعرض باشد و چه مقصود بودن او باعرض
و چون استعداد و حدود ماده سبب شود ورود فاعل و اطلاق فاعل را که چه فاعل موقوت
پس فاعل را بقول نسبت دادن اول است بخلاف وجودات تکليه و از اين جهت
فرمود تو اولاً نسبت خود از من اولاً بچنين است تو از تو و بجهت تفریب برای تصوير
خيال نيکوست است اما بگذارد شيشه اي سلون تا بشکند بجهت اينکه نورانيت ان شيشه
خلف شيشه از ان شايست و مني توان گفت از شيشه است و حدود و قدرت و سلون
شعاعها اگر چه بواسطه نور اشباب در خلف شيشه وجود گرفته است لکن نسبت انها
بذرات اشباب قبيح است مگر باعرض و نسبت انها بشيشه حدود و سلون انها صحيح است
چنانکه نسبت نورانيت را بشيشه مي توان داد لکن با اشباب نسبت انها تير و اولي است
پس هدايت و سعادت چون نورانيت اشباب خلف شيشه است که مفيض انها
وضلاات و شقاوت چون حدود و سلون و قدرت ان نور است اگر چه مظهر و مفيض انها
اشباب است لکن نسبت انها بشيشه تير است پس صحيح است که فاعل خير و شريفترين
و صحيح است که نسبت شريفترين و اول و نسبت خيرات بفاصل اول است و لکن در فاعله
نور هدايت و قدرت و وضلاات اعداد ماده و استعداد فاعله حقيقي است و اين اعداد
ماده مثل انيت که شيشه را محاذي اشباب بدارند و جمله اوصاف کمال و افعال تک
مثل سعادت و هدايت است و جمله اوصاف و افعال بد مثل شقاوت و وضلاات است

کسی خلق

کسی عرض کرد بخدمت حضرت صادق که من میخواهم مردم را بسوی اين امر فرموده خوانند کسی که
خدا بزرگوار اراده خير کند برای بنده امر ميکند حکيم که کردن او را بگيرد و او را داخل اين امر کند بگيرد
او بگيرد ايت او و اين مضمون با اختلاف لفظ اخبار بسيار وارد شده است **باب چهارم**
ديبان و جوب بودن خلفای الهی در زمانه خلق و در روی زمین و در بيان اوصاف انها و وجوب
پيروي خلق انهارا **فصل اول** ديبان و جوب بودن خلفای الهی در زمانه خلق
بدانکه اين ترا خداوند متعال خلق کرده است صاحب دو رو و دو بوي خلق که با او
معيقت خود تو اند نمايد و از راه مدارک ظاهره ادراک مدارک دنيويه نمايد و از ان مقامات انها
عبثت کيرد و در حدود تقويت روي ديگر برآيد و در بجانب اخرت و خدا که با ان روئس کيرد
با خود اخرت و تکميل معاد خود با ان رو کند و براي برک از اين دو رو مدارک قرار داده که مدارک
بر دو عالم را تو اند ادراک نمايد و از مدارک ابرک از مدارک لذت برد تا شوق مرئيه حيوانيه
بمدارک دنيويه با تو در اين مقام استکمال جنت اخروي نمايد و شوق مدارک اخروي برآيد
باشد که بکلي بر مدارک دنيويه و حيوانيه واقف نشود و کما هي بجانب اخرت و مدارک
ان نگاهي ميگردد باشد و او را بواسطه خواب و بيداري بهر دو عالم راه نمود اگر چه بجهت معلم
علم با اخرت در بيداري نرزه نمود چنانکه بعضي انبيا و اوليا و راجب بتمام شود در بيداري
راه نمود و چون غايب خلقت عالم خود نشان است با اخرت که معلوم و مشهود است
که براي اينچ مولودي در دنيا بقايت و آنچه از عناصر اربعه متکون ميشود روزي متلاشي شود
و چون حکومت از اخرت مشق برد و عالم است عالم جن و شياطين و در اين عالم است
جسيم و نيران و عذاب و الام و اين عالم است تقر ارواح خفيه و دار معذبين و عالم ملائکه
و ارواح طيبه و اين عالم است داور سرور و در اين است جنات نعيم و چون بعد از موت
رجوع نشان بکلي از اين دو عالم است و معلوم نيست که کدام يك از اين دو عالم خواهد

و دفع ضرر مطنون بحکم عقل لازم و بیخس بعقل جزوی خود نمیداند که چه باید کند که از
 دار عذاب نجات یابد و بدار ثواب رجوع کند پس باید کسی باید که از او بیاموزند آنچه
 مایه نجات و باعث ثواب باشد و چون معلوم شد که حقیقی است و نمیشود ملائکه تر شود
 نمیشود که آنها مملو و مدارک ایشان در اول امر کلی و مدارک مملو تا آن تا تکمیل نشود
 قوه ادراک مملو تا ندارد در بیداری که اگر ادراک کند مدارک کلی یا مدارک مملو تا در بیداری
 یا پاک شود یا دیوانه گردد و طریقه تکمیل مدارک مملو تر است بقول جزئی ادراک توان کرد
 پس کسی باید که طریقه تکمیل مدارک مملو تا را از او بیاموزد و کسیکه راه نجات از دار عذاب
 و طریق رفتن بدار ثواب را بداند و تکمیل مدارک جزوی تواند داشت که آن کسی که مدارک
 جزوی و دیوی را تکمیل کرده باشد که مدارک جزوی را مورد جزوی را ادراک تواند کند و بعد
 دیوی معاشرت با کرات را متصل شود و آن نیست مگر چیزی که بوحی و تحدیث کتب یا
 از خداوند یا وصی او که به تحدیث کتب و انعام دل بیامورد که اگر چنین کسی باشد غایت
 خالصت باطل شود و خلقت ایشان بلکه جمیع عالم لغو باشد و لغو بر حکیم روان باشد
 بلکه اگر چنین کسی نباشد ظاهر خداوند لازم آید و تحت خدا بر خلق تا تمام ماند و ظاهر انوار
 رسیده که بگویند نداشتیم و طلب کردیم و نه دیدیم هم گمراه کردیم و بیاموزیم و اگر به بندت
 کسی باشد که بجز به الهی اتصال بملکوت علیا پیدا کند و تکمیل مدارک جزوی او شود ما در باب
 و نادر را حکمی نیست علاوه بر آن نادر حکم ندارد و تکمیل غیر از او نه آید و جمله و جمله که در
 فصل نهم بودن عالم الهی در میان خلق گذشته در اینجا نیز جاریست و خلفای الهی که
 در میان خلق برای تکمیل خلق میباشند یا برای تکمیل قالب و بیان احکام قالبی میباشند
 و اینها سفیرانند که شان آنها اینست که قالب و تن ایشان که بواسطه ضرورت است معاش
 از حرکت کردن در طلب یا تبحر و دفع مضار یا چارست با صلاح آورند و حرکتی که او را

مردم

ضرر در معاد و معاش او از انسان مع کنند و حرکات و سکنا تک آنها را نفع نبخشند و معاد
 و معاش او با آنها میکنند و بعبارة اخری شان آنها اینست که خلفه از توقف براب
 و خلف دنیا برسانند و از این پیشه بر سبب و غیلان برانند و یا اولیایند که شان
 آنها اینست که راه خلاص از چنگ غیلان این پیشه نشان دهند و آنچه در رفتن
 بسوی معاد بحسب قلب لازم دارند با آنها بیاموزند و چون مقصود از رسالت این است
 که گفت کوئی آخرت و در عذاب و ثواب کوشش زد مردم شود که مردم بکنی بر صورت
 دنیا توقف نکرده در طلب نجات عقی برانند خداوند متعال در قرون عدیده یک رسول
 کتفا میکرده زیرا که پیروان از رسول صیت است را بخلق میرسانند قرآن بعد قرن و این
 اواز بلند بود در انهای بسنایر و اما ولایت پس چون مقصود از اولاد کردن نبوی
 خداست از طریق قلب و این دلالت باوازه رسالت حاصل نمیشود بلکه بر کسیر اولی
 باید که او را از طریق قلب دلالت کند بسوی خدا و باقی نوع اوم در عالم باشد این
 دلالت باید باشد پس در هر قرن که اوم بوده و باشد هدایت کننده باید باشد
 و بعبارة اخری رسالت بیعت عامه شایع و بال شجره تخ وجود و سورت هر اوستی نفس را
 شکستن است و ولایت پیوند درخت شیرین رازدن درخت شیرین الهی باید باشد تا پیوند
 تو اندرند و بعبارة اخری بیعت عامه نبوی داخل دایره اسلام کردن است تا بسورت
 ولی امر تواند استعدین پیوند ولایت را پیوند از بیعت خاصه و لوی پس باید پیوند نیندند
 و درخت شیرین الهی که ولی امر است در میان خلق و آیه و اقی دلالت امانت منذر و کل قوم
 با دایره این مطلب دارد و در کافه در جزئی از جناب صادق است که فرمود در جوار
 زلفی که سواد کرد از بران اثبات انبیا که ثابت کرده ایم که خالق داریم و آن خالق
 حکیم است و مرتبه او مستعلا است از خلق بحسب آنکه امکان ندارد برای خلق مشا به کردن

و محتاج کردن با او پس بقتضای حکمت او ثابت می شود که باید او در میان خلق سفرائی داشته باشد که از جانب او مخلوق برسانند آنچه تکلیف آنهاست و آنها را راه نشان کنند بر مصالح و منافع آنها و بر آنچه زیست آنها در است و در ترک آن فحاشا پس ثابت می شود امر کنند و او نمی کنند از جانب خدا و ایشانند انبیاء که مؤید شده اند بحکمت و فرستاده شده اند حکمت و مشاکنند با خلق در عین اینکه ممتازند از آنها بحکمت و این برهان اقتضا دارد که در عصر این کس باشد چه بی باشد چه علیقتی و در خبر دیگر در همین کای است که روای عرض کرد بخدایت جناب صادقی که بخدمت می گفتم که میدانید که رسول خدا حجت بر خلق است می گفتند بی می گفتم که بعد از رسول خدا کس حجت بر خلق گفته قرآن پس نظر کردم در قرآن دیدم که همین قرآن مرجع و قدره و زندقه خاصه می کنند همیشه که غالب می شود بر صاحبان علم پس دانستم که قرآن حجت نیست مگر یقینی و نظر کردم دیدم که هر کس که مدعی علم قرآن شده است مدعی تمام علم قرآن شده است و علی مدعی تمام علم قرآن شده است از این جا دانستم که علی قیر قرآن است و او است حجت بر خلق و هر چه او گوید در قرآن پس او حق است

فصل دوم در بیان وجوب بودن خلفای الهی در روی زمین بدین که این صغیر نسو شخصه انسان بگیر است پس بر چه خواهی در انسان بگیر تصویر نماید با نشان صغیر رجوع کن و بعد در انسان بگیر ادراک نما و چنانکه خلقت انسان صغیر بر وضعی است که مقام غیبی دارد که از آن تعبیر بجای عقل و روح میکنند باعتبارات مختلفه و ان مقام غیب را در عالم تن که عالم شهادت انسان است ظهور نیست که به ظهور او در عالم شهادت انسان تن را یک آن بقا نیست بلکه تمام اجزا و مدارک او بدون ظهور این جان باطل و فرود رفته در عورتن خواهد بود و او را مظهری است در عالم تن که او قلب است که اگر این قلب

صنوبری

صنوبری در تن نباشد مثل اینکه جان نباشد تن و اجزای تن باطل و پاک نبود همچنین انسان کبر لازم خلقت او جان است که از او بعضی کل و نفس کل تعبیر کنند و این جایز در عالم شهادت ظهور و مظهری است که اگر ظهور و مظهری نباشد در تن این تن فانی و متلاشی شود و اهل خود را فرود برد و اهل خود را با اضطراب اندازد و مظهر این جان کلی در تن این عالم امام است بیکل بشری پس اگر بیکل بشری امام نباشد زمین را بقا نباشد و ایش را فرود برد و با اضطراب اندازد و او را در اجزا رسیا را زائمه اظهار دارد شده است که اگر امام یا حجت در روی زمین نباشد زمین ایش را فرود برد و با اضطراب اندازد و در بعضی اخبار است قسم خدا که او گفته است خداوند بیخ زمینی را از زمانیکه قبض روح او م کرده است مگر آنکه در آن زمین امامی بوده که راه میرند مردم بوجه ان امام بسوی خدا و او حجت خدا بود بر خلق و باقی هم نخواهد که است بیخ زمینی را بغیر امامی که حجت باشد بر عباد و در اخبار است که اگر امام ساعتی از روی زمین برداشته شود ایش را با اضطراب اندازد چنانکه اضطراب بسیار و در لوح می اندازد دریا ایش را آیات و آرزو این مصون که فرار داد در روی زمین که سبای بلند را بجهت کرامت داشتن اینکه شما را با اضطراب اندازد اشاره بخلفاء الهی است که بمنزله قلب صنوبری بدن انسان بگیرند که اگر نباشند در روی زمین زمین و ایش فرود رود و مردم و اجزا بسیار این مصون وارد است که اگر در روی زمین نباشد مگر در نفس کل انسان و در نفس حجت خواهد بود بر دیگری و در بعضی اخبار اگر نباشد مگر در نفس کل امام خواهد بود و همه اینها از همانست که ذکر شد که امام بحسب مقام کلی خود که مقام عقول کلید باشد نمرد جان عالم گیر است بحسب مقام کلی و بشری خود بمنزله قلب صنوبری عالم جسمانی انسان صغیر است پس بفرست خلقت با ایش که در زمان ظهور یا کل بشری آئمه چری سلام الرعیم اجمعین حجت خدا بر خلق و در روی

زمین ان بزرگواران بودند و در زمان حقت هر یک امر امامت منعی همیشه برگیری آرد پس بجز
 قائم عقل از آنجا که صحت وقت اقتضا نمود که چهره ولایت در حجاب غیبت ستم باشد اگر چه وجود
 ان بزرگوار در روی زمین خاصیت بقای ارض را می بخشید مکن تحت بر خلق تمام نمیشود و بحسب
 اتمام حجت چنانکه در بقاع ارض در زمان ظهور با کل قیتمه ان بزرگوار ان شیخ روایت
 داشته و شیخ طریقت یکا شسته همچنین در زمان غیبت ان بزرگوار شیخ روایت
 و شیخ طریقت داشته و خوانند داشت شیخ روایت علمای اعلام کند که شغل انستاد
 احکام قابل خلق است و تبلیغ کردن احکام و شیخ طریقت بزرگان طریقت که شغل انستاد
 ترویج احکام قلب و تبلیغ انستاد و در زمان غیبت صغری شیخ روایت و در وقت
 ان بزرگوار رسیدند و با محتاج خود و قلعه اسوال نمودند و با یکدیگر کرم کمال الفت داشته که
 چنانکه باید تحفیم و کرم نمینورند و بعد از غیبت کبری هر دو مسلک جاری بود و شیخ برود مسلک بهم
 اینرش و الفت داشته و چون تدریج در هر دو مسلک و باطل هم اینرش یافت و کما یک
 پدران انستاد بودند بحیال اینکه قیام انستاد و ولایت علی است خود را شنید دانستند
 و لکن بعد از غایت منی نمودند و اداب و احکام انستاد را می نمودند و در میان شیعیان با هم
 شیعه معروف میشدند و حال اینکه از شیعه نه داشته کما اسم و بواسطه ذکاوت مند و حفظ
 علوم عامه و اداب طریقت انستاد و در عالم شیخ طریقت نمودند و تدریج با علمای شیعه و شیخ
 طریقت انستاد چون عامه عبادت برداشته و حد گرفتند و هر یک بصورت عالم شده
 و شیخ طریقت انستاد بودند و خود را از انستاد قیتمه دند و حال اینکه هیچ بهره از شیعه و علوم انستاد
 و تدریج بواسطه که داشته در صدد ترو انستاد بر آمدند و دروغ بسیار بر انستاد و معاشی
 که بری بودند از انستاد با نسبت دادند تا خود را خود در میان متاخرین بعضی انستاد شربت
 و متاخرین نیز همان شربت را ستند قرار دادند و علما و شیخ طریقت بعضی نیز با نسبت دادند

که در این

که در واقع بری بودند از انستاد و این واسطه مدت علماء را بقالین از صوفیه دیدن خود قرار دادند و
 شیخ طریقت را ششین بر علماء و بعضی از علماء حقه خوی خود گرفتند تا اینکه در زمانه خود فرود
 بسیاری کان مخالفت بردند و این دو فرقه را با هم معاير و مخالف میداشتند با اینکه محققان این
 دو فرقه از اول حال تا بحال در کمال الفت و جبهه ای و مواهقت بودند و هر یک تحفیم و کرم یکدیگر
 میکردند بلکه هر یک را اعتقاد این بود که بمؤدیگری باید استغناء حجت و این هم گذشت که انستاد
 صاحب بر روایات یعنی ریاست فی و منی برود و بودند بر کل و بعد از انستاد صاحبان علم که با
 فت داشته تقدم بودند بر صاحبان دین که پیش از انستاد داشته زیرا که شان این
 دو فرقه از انستاد حضرت موسی و حضرت خضر بوده که حضرت موسی پنجم اولی انستاد
 که کل خلق باید پیروی ان بزرگوار نمودند و بر مراتب عدیده افضل خود از حضرت خضر
 خضر پنجم بود و تمام ولایت تمنا داشت چون شیخ طریقت یا اگر ستم خود پیغمبر بود
 در تمام ولایت و شیخ حجت طریقت کامل تر بود از حضرت موسی و از جهت امکان بود که حضرت
 موسی محتاج شد به پیروی انستاد با اینکه در تمام علم ملت اهل کل خلق نمودند و همچنین علماء
 ملت فصلند از علماء طریقت لکن با وجود این در علم طریقت باید رجوع کنند علماء اعظم
 چنانکه علماء طریقت در علم ملت باید رجوع کنند علماء ملت و هر دو فرقه این دو جهت
 نخست بر خلق و بر خلق است که در احکام ملت و قالب رجوع علماء ملت کنند و در علم طریقت
 و قلب رجوع علماء طریقت نمایند پس عزیز من اگر خواهی که از جمله اصحاب ملت باشی و در زره
 ارباب دین محسوب شوی تا از مقام تقلید تجاوز کرده در طلب عالم وقت خود برای شیخ
 طریقت خود را بجوی و انستاد را که صفات عالم ال محمد منی بصفا سنگ در فصل فی انستاد خواهد
 خود را بردمان ولای او از احکام قابل خود را از انستاد عالم اخذ کن که اگر بدونی این
 اخذ و این تقلید علی کنی از تو قبول کنند بلکه اعمال خود را که همه اش تک نماید بسوی خود کنند

این اعطالت نمایند و بعضی اخذ از عالم اتفاق بلکه قبول ولایت او را تا که بدون قبول ولایت که غیر از پیوند
زمن است در وقت تلخ وجود را چه کنی تره تلخ بار آورد و اگر قبول کنی ولایت را بجزایش و شیخ
این در وقت تلخ آب و خاک از زمین وجود کشد با زمین بار آورد و از این جهت فرمود که انصاف
زنی اوصی و در باره مؤمن فرمود نیز بهم با حسن ما که فراموش پس در این حال از این پیوند که
بر شیعه وجود وجود خالص باشد و این پیوند وجود قوت سه آن سه فرسخ که بر چینی
زبان تو باشد و از جهت تمیز بر حسن این پیوند است که فرمود اگر بنده لغت سال بندگی کند بخت
میراث که روزش را روزه دارد شش را بعبادت بیدار باشد و نباشد اول ولایت ولی امر او که
اشاره بهین پیوند است لکن از علی بن محمد فی الثمار و جهت تلخ بحسن این پیوند و تلخ ترک این پیوند است
که فرمود خداوند جای میکند از اینکه عذاب کند اتقی را که دین بخدا آورد قبول کردن امامت امام
عادل یعنی پیوند خوردن از شیعه و القمه شری که امام عادل باشد اگر چه آن است در اعمال خود
غیره باشند و خداوند جای میکند از اینکه عذاب کند اتقی را که راه بخدا بجویند بواسطه امامت امام
جاری یعنی پیوند شرف از درخت شرف الهی نخورده باشند اگر چه آن است در اعمال خود بیکو
باشند پس بدقت نظم کنی در درخت شرف الهی را بگو و بسبب اتصال با درخت تلخ وجود خود را
شرفی تا که از عذاب خدا امین باشی **فصل ششم** در بیان مناقب عالم الهی و علم
او که افراد آن بصفت اولی مقسم میوند بدو قسم یک صف آنهاست که از درخت شرف الهی
پیوند خورده و بواسطه آن پیوند درخت وجود خود را الهی و شرف کرده و انیم و حکم اینهاست که از
این پیوند نماند ام که آن پیوند را بختکامیده باشند که مرتبه فطری در این فرقه آنهاست که آن
پیوند را بختکامیده باشند چنانکه مرتبه فطری در فرقه دیگر آنهاست که استعداد پیوند خوردن را
باطل کرده باشند که در هر دو در آن فطری عبارت است از بطلان ولایت فطری چه ولایت
تبعی داشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت خورده باشند و چه نداشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت

فصل ششم

گفته استعداد

نخورده استعداد پیوند خوردن خوردن را باطل کرده باشند و این فرقه که پیوند ولایت خورده اند
با از تمام عقیده و استماع تجا و ذکر کرده اند و آنها را اصناف بسیار و اختلاف بسیار است
و آنکه تمام محکوم به سجده و از اهل بهشتند امام که پیوند ولایت را بختکامیده باشند و با
از تمام عقیده گذشته اند و فی الجمله از معلوم خود را بزوق و وجدان یا بشود و عیان ادراک
نموده اند لکن از احتیاج بعالم وقت میوند ترفقه اند و این فرقه اگر چه اثر علم خود را خود
میابند و کردار اینها از عقیده بعضی تجا و ذکر کرده لکن از پیروی دنیا زمندی تجا و ذکر کرده اند
در این حال اگر از شیخ وقت خود سه چند و بخود سری و خود را بزمینه اهل کمال کردند
بلکه باید پیوسته آنچه را بدو بقی یاد و واقعه یاد تمام میابند بر شیخ وقت خود عرضه دارند تا
شیخ وقت صحیح امر از نسیم و حق از باطل تمیز دهد و وجه صحیح و سقم امر از باطل
دارد و با از تمام پیروی گذشته و اتصال بعالم قدس یافته که عالم حکومت باشد و آنها
یادمان عالم باقی و التفات با و در آنکه کثرات باشد ندارد که محمد و مین باشند یا
التفات کثرات دارند و اذن و اجازه گرفته از عالم وقت چه اجازه روایت چه
اجازه طریقت و اینها را باسم عالم و شیخ و معنی و علیم و وصی و سید میخوانند و کلام شیخ
روایت را عالم و شیخ طریقت را علیم و معنی و صاحب ارد و اجازه را وصی و سید میخوانند
و اینها سید علماء بالله که مردم بیدوست بدان این بازنند در اعمال قلابی و قلبی و تکلیف
قالبی خود را از شیخ روایت و احکام قلبی خود را از شیخ طریقت اخذ کنند با در
تکلیف از ادویه که کتب شیخ روایت و طریقت برد و استند و ذوالرسمین میباشند
و این بر کوزان را مراتب و درجات چهار و حسب اجتهاد میرسد بصدرت و چهار مراتب
که از آنها در اخبار مراتب اجتهاد اشعار نموده اند و ضعف آدمی آنهاست که پیوند درخت
الهی با آنها نرسیده و اینها بدو قسم مقسم میوند قسمی که فطرت اسلام را باطل کرده یعنی

استعداد پیوند و لا قیر باطل کرده اند و اینها نیز در فطری چنانکه گذشت و این با قبول انبیا نیستند
 در باره اینها و در باره آنها که پیوند ولایت خورده و فاسد کرده که آنها هم مرتبه فطری میباشند ازین
 دین رسیده که در دوشیزه اگر تمام شیخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند توانند و این بسیار کم
 میباشند و قسم دیگر آنها میباشند که پیوند ولایت نخورده اند لکن استعداد این پیوند را دارند و این
 محکوم عظیم هستند هیچ یک از جنس و ناز چنانکه پیوند خود با محکوم عظیم با نجه و مرتبه فطری محکوم عظیم
 با نازند که آنها در چون لا اول میباشند که اما حدیثیم و اما یوتوب عظیم و اینها اغلب خلق چنانچه
 در قریش وقت که میباشند زیرا که بر غیر که آمد و ابطه اسکند اول حجت بود و خلق با ناس با حکام
 الهی و اسرار غیبی نبودند تا چنانکه حکم رسالت بر چه را گفتند در پرده گفتند و هیچ یک از اسرار را
 بی پرده اظهار نداشتند و بعد از رحلت آن پیغمبر که در وقت و ضعیف آن پیغمبر رسید و منتهی است
 قدری پرده از روی اسرار بردارند و آنست آن پیغمبر صورت احکام وقت را گرفته و توفیق و تامل
 نبوی بوالای خود نمودند و از وضعی آن پیغمبر تدریج را و گوید اینها نیز در قبول ولایت او را میگویند
 و از پیوند ولایت اعراض میگردند و اقل قلبی با آن وضعی باقی میمانند و آنها که از پیوند و آنها
 که از پیوند ولایت اعراض میگردند اغلب آن است میبودند و آنها در چون لا اول میبودند و بعضی قبول
 رسالت محکوم عظیم با نجه نمیدادند چنانکه در زمان حضرت رسول و بعد از رحلت آن برزگوار
 نسبت بوضعی آنحضرت همین وضع واقع شد و سببیکه ام محکوم علیه با نجه نبودند که همان چند هم
 که پیوند ولایت را قبول کرده هر وی آنحضرت همین نموده و آنها محکوم عظیم با نجه بودند و آنها
 که فطرت قبول ولایت را باطل کرده بودند محکوم عظیم با نجا بودند و آنها طبعی بودند و باقی
 تمام در چون لا اول بودند و آنها که اتصال بعالم قدس یا قدس حکم غلبه حکومت بر ملک و اوصاف
 و اخلاق روحانیین بر آنها غالب و اوصاف و اخلاق بشریت که اوصاف و اخلاق جملند آنها
 مغلوب یا تمام خواهد بود پس اگر معلوم و اوصاف علماء الهی را خواستی برانی رجوع کن بکتاب

و ادواتی و حدیث شریف ما شور از جناب صادق که در بیان جنود عقل و جبل است نیک خط
 کن و هر کس را که نوصوف باوصاف و جنود عقل دیدی بدانکه این شخص اتصال ملکوت دارد
 علم دارد و این شخص از جمله علما است اگر خود مدعی اذن و اجازه روایت یا طریقت باشد
 از او بی خبر و خود را بر او امان او بدهد که او است عالم الهی و اگر نوصوف باوصاف و جنود
 جبل دیدی کسی را که او جاهل عالم نماست اگر چه در نقد و احکام قالب در حقیقت و در چون حقیقت
 بن محمد علیها السلام نماید در احکام قالب و در قایق طریق سفیان مانند علی بن ابیطالب علیها
 السلام مانند پس کسیکه مدعی علم شریعت یا علم طریقت باشد ملاحظه کن حال او را اگر دیدی که از شیعه
 و حرام براندر دارد و بفضول مال خود متعهد حال ایام و احوال و کس نماید بدانکه این شخص عالم یا
 شیخ طریق است اگر مدعی اذن و اجازه بود خاک پای او را بر چشم کن و در احکام قالبی رجوع
 بعالم شریعت و در احکام قلب رجوع بعالم طریقت نماید و از اتصال که فرقی نیست دنیا باشد و از
 حرام براندر کند البته بر صدر باشد که دین تو چون جنبه و صحبت او چون اقس است فکرم و بین
 که چگونه حتمالی شایسته تفسیر کند بدان خورده و نجه بر یکدیگر از فریفتگان دنیا بدگر اجار روزگار
 اهل کتاب و تفریق کردن باست خود بقوله یا ایها الذین امنوا ان کفر این الاجبار و الاذن
 لیا کلون اموال الناس با باطل یعنی دانشمندی و عارفی که از مال مردم احترام کنند هر وی
 شایسته نباشد پس شما فریب زبان نرم آنها را نخورید و استعداد خود را بعام شرت و مردی
 آنها باطل نازید که حدیث شریف بولا اضر علی ضحای بن جمیش برید علی اصحاب بحسین
 درباره اینها است و از جمله صفات روحانیین که در عالم شریعت یا طریقت باید برز و ظهور
 داشته باشد آنست که از اهل علم و ارباب تجربه دوری گویند و حکام و سلاطین خود را عظیم
 و دگر قدر دارد که اگر چنین باشد عالم الهی متصل بعالم قدس نباشد اگر چه از یاد گرفته باشد چون موسی بن جعفر

در علم و عرفان نماید بلکه پیوسته جانب مظلومین را رعایت کند و تعدد حال ضعف و وساکین و اولاد
 و ایام نماید و بجبت تمیز از آنها که بهم صحتی اهل ظلم و حکام جور قیلا و شوقند فرمودند در چیزی
 در کافی که تقهها انما رسلتنا لم یرخلوا فی الدنیا کس عرض کرد که چه چیز است و دخول
 ایشان در دنیا فرمودند چه وی کردن سلطان و در خبر دیگر است که هرگاه عالم در باب
 عالم بود به عالمی خواهد بود و به عالمی و اگر عالم در در خانه عالم بود پس یک عالمی خواهد بود و یک عالمی
 و از جمله صفات روحانیین که در عالم متصل به عالم ارواح باید بروز کند امنیت که در عالم که بین
 خلق و قنوی دادن و نصیحت و مواظبت بندهکان خدا هیچ از دنیا و مال آنها ملاحظه نمائند بلکه
 محض اصلاح عباد و اجراء احکام خدا و خیرخواهی بندهکان او خود را به تعب اندازد که بندهکان
 خدا از یکدیگر و از جانب او در راحت باشند بلکه پیوسته در طلب راحت بندهکان خدا باشد
 اگر چه بجهت نفس خود و صرف کردن مال خود باشد که در خبر فرمود خود را به تعب اندازد
 و قلم را در راحت دارد پس اگر عالم را دیدی که باین اوصاف موصوف است آن عالم
 عالم وقت قر است خاک پای او را قویای چشم خود کن و اگر عالم را دیدی که در شمار
 و کردار بندهکان خدا ملاحظه او خیر خود او است البته از آن فرار کن که آن عالم مایه ایاکت
 قر است نه مایه نجاته تو و از جمله صفات روحانیین است که با هر کس انصاف و بهین
 معنی که هر کس را در مقام و فهم و عقل او نظر کند نه در مقام و فهم و عقل خود یا شخص کمال
 چنانکه فرمودند نخی معاشره تکلم الناس علی قدر عقولهم و باین معنی که آنچه را که برای خود
 به پسندد برای غیرم پسندد و آنچه را برای خود به پسندد و برای غیرم پسندد بلکه برتر از این
 باشد که هر کس با او بر کند بگردن او را ملاحظه کند که چه با او کرده که او به کرده و بسبب به
 کردن او را در وجود خود بگوید و به کردن او را بخود و نفس خود حواله کند و بعد از آن بین خود و خودی
 خود را معدود دانند و از خداوند برای او در خواست خیر و عفو نماید و اگر در باحث بر کسی که

ادنیام

ادنیام ملاحظه کند که چه کسی و نفس او بوده که خدا او را بنده خود را به تعب انداخته که با او بر کند و بگوید او را
 بر طرف کند و چون در خود تقصیر بکند را دید او وقت از بد او خورسند و در مقام احسان او بر او وارد
 خداوند خیر و عفو او خواهد و در ظاهر هم با او احسان نماید که اگر غیر این کند انصاف نداده است
 پس غیر این اگر عالمی را دیدی که باین اوصاف ار است و از انصاف تجاوز ندارد بد آنکه
 آن عالم عالم وقت و نایب امام قر است و اگر این اوصاف را در آن ندیدی و او را ندیدی
 علم و عرفان و قنوی و ایتقان دیدی بدانکه او غولی است راه زن حفظ خود و جاد قنوی خود
 از آن تا که تو راه زن و جمادات را بر برد و از جمله شعب انصاف این است که حقیقت و عصبیت
 از خود دور کند و دنیا را و تعارفات و دوستی و دشواری را در محاکمات ملاحظه نماید پس عالمی که
 در عالم که خود خویشی یا دوستی یا دشمنی یا عرض و جاه و رشوت و مال را ملاحظه دارد نایب امام
 تواند باشد و از جمله صفات روحانیین است که از حق پاک باشد یا بمعنی که از خود و خوشی دنیا
 و آخرت بندهکان خدا خوشند و از بد عالمی آنها بگریزند یا آخرت و دیگر خصوصاً از حال
 مؤمنین که با غیر نمیزد جان او باشند و بهر بنده فرزند آن صلیبی او باشند که الله از خوشی آنها خوش
 و از بدی آنها ناخوش باشد پس هرگاه که کس را دیدی که از خوشی بندهکان خدا ناخوش و از
 ناخوشی آنها خوش شود او را از علم بیگانه و با شیطان و دیوان بر خانه شمارز که بر بخت خرمین
 سوخته میخواند هیچ کس از خسته و از جمله صفات روحانیین است که سنگ و فلز و تخمین از او
 دور و علم و عقین موصوف باشد پس آن کس که در کردار و رفتار و گفتار خود بر عقین نباشد
 از نیابت امام برخوردار نخواهد بود و از جمله ارامی است که در اوسط حوادث دنیا ماضی است
 نه اقد و عقین دانند که آنچه تقدیر او است تحلف کنند و آنچه تقدیر او نیست با و نرسد نه اینکه نماند
 هر او از می مضطرب شود و گردد سباب گردد و حیوون علیهم باشد و از آن جمله تسلیم است باین
 معنی که از هیچکس و هیچ چیز در ظاهر و باطن سگوه نداشته باشد نه اینکه از بر عالم و هر کس زبان

ظواهر باطن را بشکوه کشاید و اظهار از خار دل نماید و از انجوا استوائی نظرات با نسیه بر دست و زمین
 با نسیه که با هر کس یک نظم نظم داشته باشد اگر چه در ملاحظه اجزاء احکام الهی فرق کند در کمال
 معنی تکلیف انسانی عندک فی العلم سوا اینست و از انجوا رفیق و مدار است با هر کس نه خرق و نه
 و از انجوا کفتم غیظ است و عفو است معنی غیظ خود را اظهار ندارد و دل خود را از عقده بر دیگران پاک
 دارد نه اینکه چون ناچار از کسی دید تا آنجا که از او براید در انضای خشم خود که باهی کند و از انجوا
 علم است که بهر ناچار تمیز نشود تا اینکه تا ناچار می راید غضب آید و در غضب هم از حق بیرون
 و در باطل داخل شود و از انجوا حفظ زبان است با نسیه که زبان را از غیر آنچه بماند دور است
 حفظ کند و در مجالس خود فروشی ندهد آید و خود را بیکر کس بی علم بر خلق جلوه ندهد و زبان
 بی غیب کسی نکشد بیکر کس که غیب او واجب است یا مستحب باشد و عرض کسی را بر زبان خود نبرد
 و بیکر کس خدا را به القاب و اوصاف مورد ذکر نکند و پرده کس را نبرد بیکر همیشه پرده پوش
 دستار باشد پس آن میزان را بدست گیر و عالم وقت خود را بشناس و از انجوا استواء مرح
 و ذم است در پیش او با نسیه که از مرح ما و صحن خوشنود و از ذم ذمین و کبر نشود چه که از صفات
 مؤمنین است استواء مرح و ذم در پیش آنها چنانکه در خبر است که مؤمن مؤمن نشود و کبر و تمسک
 مادی باشد در پیش او مرح و ذم بکه عالم مرح خلق را بر کاه به خیر باشند از حالات او
 ذم خود اند و ذم خلق او مرح خود شمارد زیرا که لازم مرح خلق غرور و غفلت و بر بندار است
 اقامدن است و از ذم ذم بخود مشغول شدن و صفات مذموم را از خود دور کردن است
 و در خبر است که باک مدار از ذم ذم مردم بر کاه ممدوح باشی در نزد خدا پس هر کس ممدوح مردم
 خوشتر باشد و از ذم ذم آنها بد حال شود عالم وقت نیست بکه عاجل عالم ناست از او باید
 حد گذرد و حق عالی ناست انفع ذم را از ذم نود بقول کیون ان یجدوا علی الم یصلوا پس کس
 که بمقام فتوی یا قصاصت و سایر مناصب الیه به نشیند این لطیف را میزان حال کار خود دارد

و در بیند که اگر از مرح مردم خوشتر باشد چه در ذم و از ذم مردم بد حال میشود چه راست چه
 دروغ باشد که شامت برنا صبا الهی نیست و حدیث شریف را که فرموده اند مجلس لایحس فی
 الاتقی او و صحنی او شقی منظور نظم سازد و خود را بدست خود در شقاوت و بلاکت نه اندازد
 و علمی که داری یا مسکه محبت مرح خلق مذموم خواهد بود و لایحس المؤمن مؤمن حتی یستوی عند
 المدح و الذم یا حال خود مواز نکند اگر حال نوافقت با علم ندارد یقین دان که اهل ناصب
 التیبه نیستی و اگر تعوی شوی اهلکی و جلا و صاف عقل و اوصاف مؤمنین اوصاف علماء و کفلاء
 انما انما میباشه و جلا و صاف جمل و اوصاف کافین از علماء باید سلب باشد و با کمال
 عالم الهی کسی است که قبول ولایت او و کرم و بدین با او چرم وی اوزار ارکان اسلام است و با
 حصول ایمان باشد که هر کس نداشته باشد اسلاش ناقص است و ایمان ندارد هیچ نظم تکلیفی
 در اخباریکه وارد شده است در بیان ارکان اسلام که در همه شرف ارکان اسلام با ولایت
 شمرده اند و این ارکان اسلام از امور بقیه نیست و الا توحید و عدالت و رسالت اونی خود
 بیکه از ارکان اسلام شمرده شود بکه چون اسلام قبول رسالت است و قبول رسالت عبارت
 از انقیاد و در تحت احکام قالی شرعیست انقیاد تحت احکام قالی پس باید ارکان او عبارت
 از اعمال قالی باشد نه قلبی و چون احکام شرعیست عبارت است از اعمال قالی باید عمل شود
 حدیث شریف من لا یناله بعضی الا شرعیه له لاطرفه له و هم چنین حدیث شریف العلم علما علم الا
 بران و علماء دیان معنی علم الشریعه و علم الطریقه و چون ولایت را از ارکان اسلام شمرده اند
 پس مقصود از این ولایت عمل قالی خواهد بود که آن معنی باشد که بان بیعت و ولایت
 جنان حاصل میشود و بواسطه آن بیعت ایمان داخل قلب میشود که عبارت از صورت و قی امر
 باشد که داخل قلب میشود و ایمان صورت پیوندی است که از ذم ذم الهی بر شجره وجود ناست
 بخورد و ایمان پیوند است که انبوت و نبوت صادق نماید بنایه امام و کسیکه با امام بیعت کند

و در اصطلاحان پیوند است که اخوت میانه توفیقین صادق میاید و چون عالم علمی که خلیفه امام است باید در جملة اوصاف نمونه اوصاف امام در او باشد چنانکه در خبر وارد شد است که در تخلف الرسول الامن کان ثم الله البتة ثم یخین لا یتخلف الامم الامن کان ثم الله الامم و از جهت اینکه عالمی که نائب امام است باید اتصال بعالم ارواح داشته باشد علماء اعلام رضوان الله علیهم در مجتهد قوه قدرتیه را شرط دانسته اند زیرا که قوه قدرتیه بهر نحی باشد مستلزم اتصال بعالم قدس خواهد بود و چون این اتصال بعالم قدس و استمداد حفظ کلمات بعد از این اتصال ارنیت مجهول که بر خود شخص هم مکتوف نیست بدون اجازه صاحب بصیرت و اذن او در قوی و تقصوت و سایر مباحث را چه بام جایز نیست که کسی اقدام کند بر چند علوم تصویر سراسر کل باشد و هم چنین دست گیری کردن و بیعت گرفتن و احکام قلبی تعلیم دادن جایز نیست مگر بعد از اجازه و اذن عالم وقت و از جهت احتیاج باین اذن و اجازه آنکه مشایخ روایت و مشایخ طریقت اتمام تمام با مر اجازه داشته و بعد اجازه بر یک مخط و متصل بمصوم میبود و الا آن کما کان اهتمام دارند باین امر اجازه و چون عالم وقت باید نائب امام و مجاز از ان بزرگواران باشد و الا عالم نخواهد بود بلکه باطل عالم تا خراج بود و نائب چنانکه گذشت باید در صفات و مناقب مثل امام باشد مگر امامت کلیه نهد اقدری از نقاب امام را که در کافی در خبری از جناب رضا ما نور است نقل می کنیم تا طالب عالم و علمیت اند که بر بصیرت باشد در طلب خود و حدیث شریف مبوط است در جاتر از کتبیم از جمله فرمایان ان بزرگوار است که اولاد ما من تمام الدین یعنی از امامت که پیوند ولایت باشد اگر نباشد دین ما تمام خواهد بود چون شیعه خود روی که اگر پیوند خود را یا غیره بر ما ترش بخ و بد علم باشد که نفعت نهد و چون پیوند خود میوه اش شیرین و نافع شود و فرمود که ایامینا سند قدر امامت را و فرزند او را از امت که جایز باشد در باره امامت اختیار این امت اصل قدر

و فرزند

و اعظم شأن او اعلی مکاناً و ارفع خانها و اصدق غورا میباشد از اینکه برسد با عقل روم یا دست رس داشته باشد برای ای خود یا نصب کنند امیرا یا اقتدار خود یعنی امامت ان لطیفه الفکر است که کند او بر اصدی معلوم نیست که لطیفه واقعه بین ملک و مکارهت و جامع میان ملک و حکومت است و ان لطیفه را احدی نشناسد نه خود شخص و نه غیر شخص مگر آنکس که مرتبه جاهل داشته باشد و محیط باشد که او قوه لذت شناسد و از این جهت است که عقول جزئیة بازه کاسه معزولند از شناختن او و امامت موقوف است بر اجازه امام سابق و هم چنین نیابت امام موقوف است بر اذن و اجازه امام یا نائب امام و فرزند امامت فرزندان نبی است و اراثت او صیابه است و خلافت خدا و رسول است و مقام امیر المؤمنین و میراث حسن و حسین است بر سبب امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و آخرت توفیقین است بر سبب امامت اصل اسلام نمونگشته است و فرج اسلام است فرج بند شونده او و کجاست امام تمام شدن صلوة و زکوة و صیام و حج و جهاد است و زیادتی خاتم و صدقات و انضا حدود و احکام و منع نفوذ و اطراف است و این اوصاف از همان است که مکرر شده است که امامت ان پیوند نیست که از شجره التیة بر شجره وجود میخورد که بدون ان پیوند هیچ از این در میوه نهد و هم چنین از این قسم اوصاف میسارند این جاکه فرزند امام اینس رفیق و والد مهربان و برادر هم دوش است و امام مادر نیکو رفتار با فرزند صغیر است و ملجا و بندگان خداست در بلا های بزرگ و امام امین خدا است در میان خلق رحمت او است بر بندگان او و خلیفه او در بلاد همچنین فرزند که امام واحد در خود میباشد که هیچکس با او نمیرسد و هیچ عالم با او برابری نمیکند و بدل برای او نمیشود و مثل و نظیر ندارد مخصوص است بهر فضل بدون طلب و فضلرا بگو با اختصاص فضیلت بخش و تاب پس گیت که بمعرفت امام دست رس داشته باشد یا ممکن باشد برای او اختیار امامت است ایهاست تمام حکما و علما و اولیا و اولاد با عا غیرند از توفیق

کردن یک نشان از شئون امام با فضیلتی از فضیلتی دیگر که تواند وصف کند او را و حال آنکه او در مرتبه سار و سامان است باهن زمین و همه اینها از آنست که ذکر شد که امام و عالم نایب امام با فضیلت
 بعالم قدس یافته باشد و قوه قدسیه که قوه و لطیفه الهیه است در او پیدا شده و آن لطیفه فیضیت
 اخیره اوست باشد و آنکس را که فضیلت اخیره که من وجود او است الهی باشد گیت از اهل زمین
 که بتواند او را درک یا فضل او را بر وصف دهد یا او را اختیار نماید و هم چنین فرمود از اوصاف امام
 تا اینکه فرمود کفیف لهم باختر الامام و حال آنکه امام عالمی است که جمل در او نیست و داعی است که
 در او پیدا نمیشود معدن قدس و طهارت و نیک و زنا و علم و عبادت است تا اینکه فرمود
 و یا قدرت دارند بر معرفت مثل هذا که اختیار کنند او را یا توانند محاربان این صفت
 باشد پس مقدم دارند او را قسم بخند خدا که از حق گذشته اند و کتاب خدا را پشت سر انداخته
 که گویا نمیدانند کتاب خدا را با اینکه در کتاب خداست راه یابی و شفا پس بر پشت سر انداخته
 او را و پیروی نمودند خواهشای خود را پس از آنست فرمود خدا ایشان را و نسبت محبت
 و بغض داد و سلاکت نسبت داد پس فرمود و من افضل ممن اتبع هواه بغیر پیروی من الله
 خدا و در راه نماند نمیکند ظاهر ظاهر او فرمود تعالیم و افضل اعمالهم و فرمود کبر تعالیم خدا الله
 و عهد الذین امنوا که الکلیف علی کل قلب متکبر جبار و چون آیات قرآن و هم چنین اخبار
 نبوی تطاهرند از احتیاج خلق با امام و عالم بختیستی که از برای احدی هیچ عذر نداشته در وفات
 از امام و عالم و تقلید پیروی آنها مثل کوفاع الصادقین که صادق علی الاطلاق نیست
 مگر آنکس که متصل بعالم قدس شده باشد مثل یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و استمعوا
 الیه الی الوسیله و جابره و انه سید لعلمک تعلون یعنی اول وسیله بین خود و خدای خود قرار دهید
 و بعد از آن هر چه توانید مجاهده نماید که شایسته کار شوید و مثل اصیوا الیه و اصیوا الرسول
 و اولی الامر منکم و البته اول الامر نیست صاحب امر سلطنت که اگر کردن الله باطاعت آنها

در اولین

در این مجال است زیرا که سلاطین خودی که غیر اولی الامر الهی باشند در اغلب از آنها بخلاف اهل حق
 خدا است و هم چنین آنها و لکن ادر و رسوله و الذین امنوا الذین یعقون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
 را لکن و آنکس که روز عالم وقت کرد اینده و بخود را و خود خواهی براید و تقلید پیروی
 عالم وقت کند البته قرآن بر پشت سر انداخته و مسلم کمال الذین تعلوا التوراه و در باره آنها است
 و من لکن لا کمبا بین و هم تید بر او و از این جهت آنحضرت سکو را عطا عانه نموده که دست
 از امام وقت کشیده و بخود را و خود جینی برآمده برای و قیاس و استحسان برای خود و من
 و احکام دین تراشیده و قوله تعالی از آنست من اتخذه الیه واه صدق شده و او است که
 فرمود من افضل ممن اتبع هواه بغیر پیروی من الله او است که افضل از علی علم و در کتابی از اخبار
 صادق مروی است که من عرف من الله محمد واجب حق آمد و بعد بطم عطا و ایمان و علم و فضل
 عطا و اسلام یعنی شناسای امام شود انان از ایمان خود هیچ ذوق و چاشنی نیاید
 و فضل حسن اسلام خورد اینها یعنی شناسای امام بواسطه آن کیفیت که سبب سعادت امام
 در اول انان حاصل شود عطا و ایمان و حسن و بهجت اسلام حاصل شود در همین خبر فرمود
 که نیر سده با آنچه در نزد خداست که بجهت اسبابش اسباب ان نیت که امام و عالم وقت
 که ذکر شد که کفر که آن پونذ ولایت از دست عالم وقت بر شجره وجود خود و هیچ نیر
 نذر در فرمود که قبول نمیکند خدا و نه اعمال عباد را که معرفت امام یعنی شناسای امام که عباد
 از پونذ خوردن باشد و ان پونذ سبب قبول اعمالست تا اینکه فرمود قرار داد الله را حیوة
 بندگان و چون الله باعث ان پونذ نمیشوند و ان پونذ فعلیت اخیره است و نسبت
 هر چه فعلیت اخیره او است و ان پونذ نیت که فعلیت الهی ضروری که حیوة هر چه با او است
 پس امام سبب حیوة کسی است که ان پونذ را خورد باشد تا اینکه فرمود پس نماند نشود
 حق این عالم که شقی و انکار کند او را اگر کرده و منع نمیکند از او که صاحب جرات بر خدا اصل عطا

فصل چهارم

مثال چهارم در بیان مراتب انبیا و رسل و خلفا رسل بدانکه انسان از اول استوار
ماده او در خم بر حسبیات الهی از طریق مستقیم بدون اراده و اختیار خود بسوی فعلیات باشد
حرکت و سیر دارد و اگر مانع و قاطع طریق با او نرسد بهین حرکت تا من بر اهتت و بلوغ حرکت
کند و انکس که در تن بختار یا اهتت و نه سار قابل این شود که باراده و اختیار خود حرکت کند
بسوی فعلیات انسانی و قابل پیوند رسالت و ولایت گردد چون حضرت عیسی و یحیی
و حضرت ولایت برقت امیر المؤمنین نادر باشد و چون فعلیات که در خورشان او است
بگنویس الهی حاصل گردد و از برای او اراده و اختیار پیدا شد چندان بر از طریق اختیاری
برای او پیدا میشود و در او استعداد سیر بر آنها بحسب اختیار و در حدیث گفته شده است و قابل صلح
رسالت و ولایت میگردد اگر بحسب اختیار در طلب نبی وقت و نبی وقت خود برادر و برادر
ان برزگوران قویر عابد بنویس یا قویر قاصد و قویر جاری کرد و بر جیت عابد باسیت قاصد پیوند
اسلام میبویند ایمان خورشاه راه انسانی بحسب اختیار برای او نموده میشود اگر بحسب اختیار بعد
از نمودن راه از راه سیر نمود و از حادثه انسانی نه بر طرف نشد مقصد برسد و چون از همین راه
راه هم راه باقی عدیده تکلفت سفلی که خاک شیا طین است کثوده میشود اگر نمرف از راه شود
سرکون در دوزخ شود مگر اینکه زود رجعت کند و توبه کند و انکس که وصل رسالت و ولایت
با او نرسیده آنگاه از راه باقی معوجه شیطانی یا سنجیه یا بنیه سیر کند و از مقصد دور و بجهت برود
شود و اگر کسی بدون این وصل بگذرد الهی که مقصد برسد نادر باشد و نادر حکم نادر و علامه
برایکه از انکس تکلیف که غایت استکمال ان است ناید و اشارت با جهات طرق عدیده
نفاذیه نر نمود در جنز المؤمن یا کل فی معاد احد و النافی یا کل فی سبعة العا که کما و واحد
اشاره بجاده مستقیم ان نیه است و سبعة العا اشاره با جهات طرق مختلفه شیطانیه و حیوانیه
و در جنز لاراده که اغلب ناسند هیچ حکم ندر از جنز حال آنها را ثبات بر هیچ حال هیچ ارضیت و انما که

قبول دارند

فصل پنجم

قبول ولایت کرده اند اغلب بمان ما خود خود گفتا میکنند و بواسطه تمسکی که دارند حفظ پیوند ولایت
نمیکند تا روز آخر که علقی جسمانی کم و پیوند ولایت نمان شود و اورا بقصد کند و خبر ما خود که
فرمودند کسیکه در طلب علم غیر حقین الی قهره ملکین بعلانیه حتی یوصلنا الی مقصوده آمده با این دارد
که کسیکه بر رخ زانام کند بعد از ترک انصورت و فی امر که پیوند ولایت است نمان شود و مشهور باشد
و ملک موافق او نم ظاهر شود و در بین وی بار او باشند او را برساند بقصود او و انما که در سیر نبی
مقصود میباشد اغلب آنها پیش از وصول مقصود از دنیا میروند و اینها هم چون فرق اولی بعد از
رحلت بقصود میرسند لکن در فرق اولی صاحب بر رخ بیشتر و در فرق ثانیه کمتر خواهد بود و انما که
بقصود میرسند و بقام عبادتیه و اصل میشود یا بعد از وصول بقام عبادتیه انما حالت العا
باوراء و بکثرات وجود خود انما برای آنها حاصل میشود یا حالت القات باوراء برای آنها حاصل
نمیشود فرق ثانیه مجذوب نمیشد که خود آنها در راحت و لذت ابدند لکن تکمیل از آنها ناید و فرق اولی
که القات بکثرات دارند بعضی القات انما بقدری است که تکمیل مدارک باطنی خود را خود را خود را خود را
بجستجوی که سماج از ملک نتوانند و رؤیت ملک را طاقت ندارند در خواب و نه در بیداری بلکه
عدم بطریق العام بر قلب آنها برایش میگذرد که خود آنها بعضی احکام خود را می فهمند و اینها نمی فهمند
که نبوت انما بغیر مراتب نمیکند و از غیر انما هم نمیکند که انما انما و انما انما که لا بعد و انما
هم غیر هم لا بالیقین و لا بلا خذ و برای اینها امامی میباشد که در تصحیح علوم خود و اخذ ما یحتاج خود رجوع
بان امام کنند و بعضی دیگر بعد از رجوع بعالم وجود خود تکمیل جنود وجود خود را بهتر و بیشتر نمودند بحسب
که مدارک باطنی در آنجا نسبت با کلتین یافتند که در خواب که وقت اصلاح مدارک و قوی است
از علقی ماده صورت ملک را می شنند و از او حکم خود و غیر حکم خود را از وقایع ارض شنند و هم در خواب
و هم در بیداری و لکن ما عود بر تبیین نیتند و از برای اینها هم امامی میباشد که در ما یحتاج خود و تمیز
صحیح و مقیم عقاید خود رجوع بان کنند و بعضی دیگر مدارک باطنی را که کثرت داده و مدارک ظاهر را

هم مناسب حکومت و عالم ارواح گردانیده که ظاهر آنها هم فی الجمله سبب حکومت گشته در خواب
 و بیداری یک راجع میزند و او از هم از ملک میسوزند و اینها چون ظاهر خود را موافق حکومت کرده اند
 و این واسطه که ظاهر خود را حکومت داده اند که دیگران رؤیت آنها متاثر میزند و امور تبلیغ نیز
 میزند چه بسوی جمع خلق و چه بسوی جمعی کثیرین که نوازم قلبین و از اینها بعضی امامند بر کل وقت
 با امام نمانند و آنها نیز اولوالعزم چه فتح فخر که در بعضی اخبار تکذیب شده است و چه شمس که در بعضی
 اخبار بان اشعار شده و چون اوصیاء رسل و انبیا که خلفاء رسل میباشند بحسب خلافت
 همین احوال برای آنهاست پس در اوصیاء هم همین چهار مرتبه بحسب اصناف خواهد بود و این
 چهار مرتبه مرتبه اولی آن است که هیچ ملک را نمیکنند در خواب و نه بیداری و بی حس و حالند
 مرتبه ثانی آن است که در خواب بیدار و در خواب و بیداری بیدارند لکن غیر
 معیوش نشده باشد مرتبه ثانی آن است که ملک را در خواب بیداری میسوزند لکن هنوز امام
 نشده باشد و مرتبه رابع آن است که انبیا را داشته و مقام امامت هم رسیده باشد معنی غیر از
 امام نباشد و حکم نداشته باشد و از اینجا معلوم میشود معنی خبری که در کافی در میان طبقات انبیا
 آورده است و همچنین معلوم میشود معنی حدیث شریف که در همین کتاب در باب طبقات انبیا
 منقول است که خداوند فرمود ابراهیم را بیدار پیش از آنکه فرود آید از آسمان و نبی فرمود ادا پیش
 از آنکه فرود آید از آسمان و رسول فرمود ادا پیش از آنکه فرود آید از آسمان خود و خلیل خود و خلیل فرمود ادا پیش
 از آنکه ادا امام فرود آید و چون بمذرات را در اوج بکمال رسانید فرمود که من قدا اقرار دادم امام
 کل و چون مرتبه این امامت فوق بمذرات بود حضرت خلیل صبیح گریه و عرض کرد که بعضی ندید
 من را هم امام فرود فرمود در جواب که آنها که ظالم باشند ثابت امامت نخواهند داشت و معنی
 حدیث این است که بعد از آنکه حضرت ابراهیم بجزافت جدیت که از ادا از ذوق خود است
 شرف شد از ارجح و ادیم بجای دل او که خانه امامت و فرودیم که خانه را ایش و هر که مرتبه بود

مخبره از رسالت است و چون او را در خانه اراغی پسندیدیم اورا ملک اراغی مقدر داشتیم چون دیدیم
 که در ملک اراغی که مقام رسالت است کامل است ثانیاً بمقام حضور خواندیم و ندیم و خلیل خود را
 و اویم چون در مقام حضور او پسندیدیم یکی ز نام او ملک و خانه را با و اویم که هر که را خواهد خواند
 دیگر کس را خواهد براند که این مقام امامت کلیت است که امامت بعد از همه مقامات باشد که
 مقام تفویض است و این امامت غیر از امامت جزئی است که در اخبار فرق نمازنی و رسول
 و محمد خواهد بود که این امامت با مقام جدیت است که اول مقامات کامل سالک است
 و این امامت اخرفقا سالک است که کم کس از سالک باین برسد و این مقام آمده
 هر بی واقفان این بزرگواران است **فصل مجید** در بیان فرق میان رسول نبی
 و امام که گاهی از او تعبیر نمیشد کنند بدانکه راه روان بسوی خدا را چهار فرع سفر است بحسب
 اصناف نوع اول سفر کردن از خلق است بسوی حق و آن سفر کردن است از عالم کثرت
 و حدود نفس بسوی عالم وحدت و حدود قلب و این سفر منازل شیمار است و در این سفر
 سالک را غیر از کلفت و تعب هیچ راحتی نیست کمر راحت و لذت در قیامت و وجدان
 که او را حاصل میشود که شوق است بلام فراق و تاعب تکلیف و شوق از راه روان از
 همین سفر تمام در میکنند و چون این سفر با هر رسد حال حضور برای سالک پیدا میشود که آن
 وصول مجدد قلب و عالم ملکوت باشد و در انوقت ملکوت ولی او که صورت ملکوتی شایسته
 بر او ظاهر میشود و بکینه قلبیه عبارت از همین صورت ملکوتی شایسته است و همچنین است کل
 در اصطلاح سالک و در انوقت معرفت علی بالنورانیه حاصل میشود که اشاره کرد حضرت و
 رتبت در حدیث سلمان و جنذب و چون این صورت ملکوتی آینه سر پانای حق است
 در همان حدیث فرموده که معرفت من بنورانیت معرفت اوست و از جهت اینکه تقدرات ملکوتی
 تا ما ظاهر حق و اسماء او میباشند این سفر اسف از خلق بسوی حق نامیده اند و چون این سفر

با خبر رسد و آغاز سفر شانی شود راحت بر راحت و لذت بر لذت و کش و اندر کش دست برای سا
 و ابتدا سفر شانی اول ظهور ملکوت است بر سالک و ظهور صورت ملکوت بر سالک با بطریق
 ظهور مبین بر مابین است و اشاره باین نحو ظهور دارد زود به شیخ سبأ روح اید و هر کس که
 عینت انجوش خرام گفت نصف العیال کن فی المنام و گاهی بطریق حلول در وجود سالک
 و باین ظهور اشاره دارد قول شاعر امان اهووی و من اهووی اما سخن روحان خلفا باین
 و گاهی نحو اتحاد با سالک و اشاره باین نحو ظهور دارد قول شاعر من کیم لیلی و لیسید کیت من
 مایکی روحیم اندر دود بدن و تا اینجا نحو استنبیث ظاهر میشود صورت ملکوتی و گاهی نحوی ظاهر
 میشود بر سالک بچشمیتی که از سالک هیچ عین و اثر باقی نیماند و این مقام را مقام وحدت گویند
 و اشاره با مقام دارد قول شاعر حلول و آنکه اینجا محال است که در وحدت دو عین
 ضلال است و باین مقام اشعار نمود جناب صادق در جواب آنکس که عرض کرد که خداوند
 بزرگتر است از چه چیز فرمود بل منانک شئی کا قیل انجا که توئی چون نباشد کس محرم این
 سخن نباشد و این مقام آخرین سفر است و موی مقامات این سفر اشاره نموده اند
 گفته است ز بس بستم خیال تو در کستم پای تا مریز تو آمد خورد و خورده رفت من استیسته
 و مقام آخرین سفر مقام عبودیت است که فرمود ان الله اخذ ابراهیم عبدا قبل ان یتخذ خیارا
 که مقام عبودیت مقدم است بر مقام نبوت و رسالت زیرا که این مقام تعامی است که هیچ انعام
 کبریات عالم خود با کبریات خارج عالم خود از برای سالک نیست و از اینجا است که صاحب
 این مقام را امام خوانند یعنی امامتی که آخر مقامات کمال است و اما میک در اخبار فرقی بین نبی
 و رسول و امام با محمد ذکر کرده است و در این امام است که صاحب مقام عبودیت باشد
 و آخر این سفر اول سفر است که سفر در حق باشد یعنی سفر کردن سالک بخواهد سالک در
 صفات و اسما و الهی معنی تصف شدن بصفات الهی و آخر این سفر اول سفر رابع است که سفر

بالحق

بالحق فی الخلق باشد و در این سفر باز خود بیوی خلق است بخت کس خلق و اول مرتبه خود بخلق است
 کبریات و خود خود سالک است و در این مرتبه یا مدارک بقصد در ذکر گرفته میشود ملکوت که علوم لدنی
 بر آنها برینش میکنند بدون رؤیت ملک و سماع از او که اول مرتبه نبوت است یا اندک است
 پیشتر با ملکوت حاصل میکنند که سماع از ملک در خواب و بیداری برای آنهاست و در وقت
 ملک در خواب که وقت خلاصی مدارک باطنه است از علق باطنه ماده برای سالک تیر است
 کهن بیداری رؤیت ملک تیر نیست زیرا که مدارک ظاهره هنوز در گرفته نبوده ملکوت شده و این
 تأیید نبوت است یا مدارک ظاهره و باطنه خود را در گرفته نبوده ملکوت میکنند که رؤیت ملک و سماع
 از او در خواب و بیداری برای او تیر است و این فرق از مرتبه نبوت جدا کرده و مرتبه رسالت
 رسیده اند چه تسهل باشند و امامی بر آنها نباشد که اول الوالعه نمند و چه بر آنها امامی باشد که غیر
 اول الوالعه نمند و از اینجا وجه اخباری که در باب فرقی بین نبی و رسول و امام ذکر کرده است در کتاب
 فیهه میورد که چون نبی مدارک ظاهره خود را در گرفته نبوده ملکوت ندارد رؤیت ملک و بیداری
 تواند گفت سماع از ملک در خواب و بیداری می تواند که گوش اقوی تجردا می باشد از سایر مدارک
 پس در حال بیداری یا اینکه مدارک ظاهره در گرفته نیست نبوده ملکوت همان تجرد ذاتی
 که دارد مناسبی با ملکوت دارد که علق جسمانی مانع سماع از ملکوتین نمیشود و بخلاف سایر
 مدارک و چون رسول مدارک ظاهره و باطنه خود را در گرفته نبوده ملکوت دارد رؤیت ملک
 و سماع از او در خواب و بیداری برای او تیر است و چون امام تمام مدارک باطنه و ظاهره
 در دست برانده اختصار هیچ یک در این مقام که مقام عبودیت است نتوانند امامی کنند مگر سماع که
 از وقت تجرد که دارد شایع نماید و در این مقام باقی است او از ملک را بشود پس در خواب نمند
 مگر امام باین معنی و نه بیداری کهن او از ملک را بشود و باید این معلوم شود که ایما که گفتیم
 با لحاظ حقیقیات است و اما همان امام از حیثیت خلافت نبوت و رسالت ملک را می نمند

فصل ششم

در خواب بیداری پس این اخبار اصول کافی منافات ندارد با آنچه از انصاری آمده و از
پیران آن بزرگان عقول است که ملک را میدیدند و از آنکه را می شنیدند و منافات
بهم ندارد با آنچه در اخبار رسیده است که صاحب رسول جبرئیل را بصورت وحیه کلمی میدیدند
که آنها از حیثیت خلافت میدیدند و اینها از باب عکس حضرت رسول بود که بر آنها نیز
میدیدند **فصل ششم** در بیان وجوب تقلید از برای کس میگوید تا قصد در بیان اینکه
انسان در این تقلید صحیح نیست اگر چه مطابق باشد بلکه تقلید در لغت معنی قلاب کردن
کردن و رسته قلابه را بدست غیر دادن است و در عرف عام معنی پیروی و اقتداء است
و در عرف خاص یعنی لغوی منظور و معنی عرفی نیز مقصود است زیرا که مراد از تقلید در عرف خاص
قلاوه و ولایت در کردن جان کردن است و رسته آن قلاوه را بدست و لا آوردن و از پی او
رفتن و متابعت اوست و اگر در این است چنانکه گذشت که بر بیت خاصه در این صورتی از وی
در دل با بیع داخل میشود و همان صورت و اقل در دل با بیع ایمان داخل قیامت که در این شرط
و گذرند است و بواسطه دخول صورت است در دل با بیع که اوست و نبوت صادق میاید
میانه قبا معین و اخوت در میانه با معین صادق میاید و همین صورت و اقله قلب است که
بجز در پیوندی است که از درخت شریعت الهی بر درخت فرع وجود میخورد و همین صورت است
خبر علی که لایضا بعد سید و همین پیوند است قبا مع الهی که حضرت یوسف فرمود بعد از آن
نا خدا لا من وجدنا قبا معنا عنده و همین پیوند است که در قیمت فرمود موسی بن ابراهیم
و با ما نمیخورد و چون همین پیوند از امام است قبا مع امام شده و چون همین پیوند
این است که در این است که بر چه کند این قوت همین پیوند میشود و چون قوت این
باید که شریعت است بر چه صحیح است و داده اینها تبدیل در سنا تم و بجز هم با از اجمع عالم
با حسن الذی کا نورا میمون و چون این پیوند نیز شعاع است که اگر مطهر باشد یک نور

نیاید

نیاید در بعضی اخبار و اشعار اشاره با شما و مؤمنین شده است که تامل یک کلمه و در بعضی محراب
بگردد بود و در بعضی محراب چون بصورت آمدن فرسره شده بود چون سایه های گلر
گلر و بر آن کشید از خنق تا رود فرق از میان این فریق جان کرکان و مکان از هم جدا
مقتدا با شای شیران خدا است همچون یک فرد خورشید ما چه بود نسبت بصحنه خاکی
لیک یک باشد نه انوارشان چون که بر کبری تو دیوار از میان چون غایب غایب با قاعده
نورمان مانند نفس و آینه پس آن قلابه عبارت از صورت ولی است که داخل دل
نورن میشود و در کردن جان او میافتد و فعلیت اخیره مؤمن میشود و چون شعاع اقباب
اتصال با امام دارد و چون این قلابه نورش پیروی و همین حقیقت ولایت ولی است
و لازم دارد اقتدار بلکه حقیقت قدوست و باعث طاعت امام است این لطیفه را
به پیروی و ولایت و تولد و اطاعت و اقتداء و ارادت و غیر اینها تعبیر میکنند و باید
دانست که در آن بگویم در ذات عالم امکان تعلق عین ذات او است و امکان
در این وجود معنی تعلق و ارتباط است نه معنی استواء نسبت وجود و عدم زیرا که لا یقرب
الکمان سلب شیئی از نفس و امکان اتصاف شیئی بقبض و برود و محال است و متناهد
و شای و آثار این نحو وجود است لا غیر و در کتب است از نسبت که باه الا قیام وجودات است
و ایهت چون لا اقتضا محض است امکان در او معنی استواء نسبت وجود و عدم است
نه معنی اقتضا استواء نسبت وجود و عدم زیرا که ایهت شئیت ندارد بگو شئیت او با
که عقل او اعتبار کند در خارج سوای شای و امتزاج برای او هیچ نیست که در اقتضا اعتبار
وجودات بخود وجودات است و صیبات را که باه الا قیام میگویم بواسطه این است که
ظهور اعتبار با آنها است نه اینکه آنها را شئیت است و بان شئیت اعتبار وجودات میشود
و تعلق و معلولیت در وجودات امکان عین ذات آنها است باین معنی که ذات

اما بدون حدیثی دیگر معلوم است که اگر در تمام ذات معلول نباشد لازم است یا در بعضی
 یا لذات و این خلاف فرض امکان معلولیت است یا آتی با لذات و این خلاف
 فرض وجودات یا امکان با لذات و این لازم دارد جز سلب شیئی از نفس و جواز
 انصاف شیئی بقیض را و این بر دو حال است و چون معلولیت عین ذات معلول
 پس باید تا علیت نیز در تمام ذات معلول شده که اگر در تمام ذات معلول نباشد لازم
 جواز امکان که تخصیص عین و آن محال است زیرا که ما نیست تخصیص و خدا بنا این است
 که در تصرف در یک تصور دیگری و از وجود هر یک وجود دیگری لازم است و اگر معلولیت عین
 ذات معلول باشد و ذات معلول نیست مگر وجودی که تا علیت عین ذات معلول نباشد
 لازم نخواهد آمد از تصرف معلول تصرفی زیرا که فرض این است که علت در تمام ذات
 معلول نیست و حرف در مفهوم اعتباری معلولیت نیست که آن نمی تواند عین ذات وجود
 وجودی باشد که بقصر معلولیت وجودیت که عین ذات وجودی معلول باشد و چون
 علیت در تمام معلول افضل است حکما و تحقیق و عوفا و کمالین بر این فرض است که علیت
 بشان است و کل یوم یومی شان شادمان است و چون بشان و غیر آن
 ذات اما اقتضای تعلیق غیر دارد این است که بشان چون بشان اراده و اختیار
 بر او طالب می شود تعلیق اختیاری را بچیزیکان خود را در آن پندارد و چون بشان
 بالقوه مجرّب عوالم حکم و حیوان و شیطان است در هر کدام استعدادهای مختلف است
 طالب کمال بچیز می شود و تعلیق بکمال بچیز پیدا میکند و لذت و نجات افراد انسان در قصد
 و مقصد مختلف شده اند بی محیر شیطانی بقدر و کار او را اسکال جیل شیطانی نیز پیدا شد و طلب
 آن برآمده و یکی سباع دارد بزنی و بشن گرفتار و تسلط بر عباد و تسلط در بلاد و کمال خود
 کمان برده در این اشیاء و دیگری چون سپاهیم علاج خود را در لذت خود و انسانیت

و کل

و کلج دانسته از هر خبر است گشته و در کسب آن برآمده و دیگری مورد و ارجح و ادعای
 کمال خود را بر آورده و انسان که نظرت خود را نباشد از چون ملک میگردن ملک را طالب
 شده تا شایق باصل خود گرفته اسکال باطن را خوا این گشته اند و چون نفس از
 غلبت آن این غلبت و شناسا ذات که فرمود ما غلبت بچین و الا غلبت ما غلبت
 عین غلبت کرد و بر آداب شور بر یکی یا اگر برای شناسا ذات این غلبت بخصیت حق که بعد از
 معرفت این غلبت تا چهار خود را متعلق و مستقیمند و عبادت کند و این عبادت معرفت
 کمال او را حاصل کرده و از این جهت از اخبار صیدون را به معرفت تشریح کرده اند و چون
 از این غلبت اختیاری و این عبادت مقصود این بود که بشان در از عبادت غلبت که عبادت
 از حدود وجود باشد و بشان بر از عبادت نورانی که عبادت از مراتب وجود باشد
 از عبادت بر دارد تا ذات او که عین معلولیت و تعلیق است و عبادت مشهود او کرده
 که چون ذات او به عبادت مشهود او کرده است تا غلبت حق که تمام معلولیت او را
 مشهود او کرده تا شناسای حق تعالی تا با سبب غلبت بر سایر اسما کرده و مقصود
 لذت غلبت که این معرفت باشد بکلمه حاجت آن احرف غلبت امکان کل احرف
 حاصل کرده و چون حضرت حق تعالی غلبت مطلق و ظاهر مطلق و حضرت نیز غلبت
 از انظار بشریه و در اول امر بشری را ما نسبت با ظاهر مطلق نیست که تعلیق اختیاری
 ابتدا حق تعالی با ظاهر مطلق باشد پس تا چهار باید این تعلیق اختیاری نواقح تعلیق
 کونی با ظاهر مطلق حق تعالی تا باشد که اگر تعلیق با ظاهر مطلق بکلمه غلبت بر یکی از پنج
 نفوس با شناسا غلبت دارند باید تعلیق کرده و از راه معرفت و از مقصد دور شود و تعلیق
 با ظاهر مطلق بخوبی باید باشد که از زمان آدم مقرر معلول بود تا زمان حضرت قائم
 که آن طریقیست که نفس بود که این است این پروردگارت شیرین مبدیست حق

وجود میرسد زیرا که این پیوند چنانکه گذشت اتصال روحها ذات و این اتصال
 روحانی بدون اتصال جسمانی که بیعت باشد صورت نگیرد و از آنجمله بود که تمام
 اینها و او صیبا آنها اتمام این بیعت داشتند حتی اینکه بدون این بیعت نیز
 مسلم و مؤمن نمیگشتند و معلوم شد که تقلید و اقتداء و اطاعت نیز در همین پیوند
 پس اگر کسی نخواهد که در مقصد رود لازم دارد که این پیوند باورسد و در شش تقلید نظر بر حق
 در کون جان گذارد و ایضا این در اول تکلیف بجا نمایی عدید و فاسده که شمار
 و بدون مدد کار خلاصی برای او دشوار نفس قدسیه باید که بجز این حق در اول
 کند و او را بتدریج از آن خیالات براند و استمرار این تصرف بدون این پیوند
 و تعلیق محال است و ایضا این در اول ابرمدارک حیوانیه دوخته میشود یعنی که بعضی
 که ادعای علم میکردند نمیگشتند غیر از محسوس موجودی نیست پس باید از راه مدارک حیوانیه
 روحانیات غیب آورد و آن نیست که متعلق گرفتن بمظاہر الهی که بحسب ظاهر مناسب
 قوامی حیوانیه او باشد و بحسب باطن جان او را بجان غیب جذب کند و ایضا
 و از هر وجه تقلید بسیار مثل اطعوا و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و مثل آنچه
 از شریک اینها حکایت شده است که میفرمودند تعوم خود که اتعوا و اطعوا
 و مثل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و مثل یا ایها الذین امنوا اتقوا
 و کونوا مع الصادقین و شایسته این مطلب از اخبار چهارگانه است میگفته اند برای
 اعتبار آنچه در کتاب معرفه الامام و اولی الامر و آنچه در باب فرض طاعت
 آمده و آنچه در باب فرض بودن با صادقین و آنچه در باب من مات ولم يعرف
 امام زمانه مذکور است و چون پیوند ولایت که پیوند الهیت است بر شجره کج
 وجود رسید اگر سالک راه حق در پی تربیت این پیوند برآید و بتدریج

ن

شاخ و بال تلخ را قطع کند که آن پیوند که غلبت اجزای او است و عین ذات او توت
 گیرد و حجب بخی بر تعین و ذات او بدون مزاحمت حجب بشود و او گردد و خود را توتی صرف
 و تعلق محض بنیذ چنانکه حضرت فاطمه زهرا را با این صفت ستود و در باره او در حق تعالی
 فرمود و چون غایت این بلکه غایت خلقت جهان این است که ذات
 او بی حجاب بتدی صرف شود او گردد و این صفت آن بزرگوار را حاصل آمد فرمود که
 لا خلقت الا فلک یعنی اگر این غایت منظور نبود عالم دائمی نبود و چون حجب از روی ذات
 این بر خیزد که خود را تعلق صرف بید حجب از چهره جامع ممکنات بر خیزد و بمراد چنانکه
 است باید که قیود صورت خود را بکلیت بوی صورت کل است و اتقوا در وقت
 در خود اول تمام موجودات حیثیت فاعلیت بی حجاب بشود او شود و متغایر احوال
 علیه حیثیت فاعلیت و حیثیت کثرات و تساوی فاعلیت و معلولیت کاهی که یارب است
 شایسته او را و است بر تقدیر کاهی که یارب است شایسته او را و است بر تقدیر کاهی که یارب است
 او را و است بر تقدیر کاهی که یارب است شایسته او را و است بر تقدیر کاهی که یارب است
 کردند و چون قوام این معلولیت بجا علیت حق است تعالی شایسته حیثیت فاعلیت نیز بشود
 من کرد و چه قبل اعتبار حیثیت معلولیت و چه بعد از آن و چه بان و در انحال او از بلند مرتبه
 که در کشف الطهارت و ادرت حقیا و چون حجب اعتبارات بیع نماید حتی اعتبار معلولیت قیامت
 قیام نماید برای این شخص و حضرت امیر ائمه بعد از خرق تعالی مسح نماید و ندای
 لمن اکمل لیوم و جواب له الا صلوات الله علیهم از حق شنود و معاینه میدکند که کیست و بیع نیست جز او
 و صده او را بود چنانکه از حال حضرت محمد خبر میداد بقول تعالی و نفع فی الصبر نقص من
 فی السموات و من فی الارض الا غیر المراد و پس فی پس محمد صد قیامت بود و تقدیر کند
 صل شد در فاش فرود آمد زاده تا فاست احمد در جهان صد قیامت بود او را

۱۹۳۳
 کتابخانه
 مجلس







